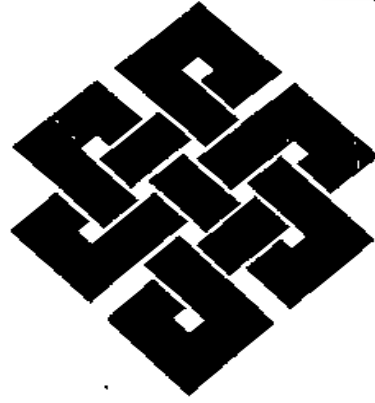


تفسير آيات مشكله

(تفسير للآيات المشكله من القرآن)

(انظر المقدمة باللغه العربية)



Ketabton.com

تأليف
استاد يوسف شعار

مجلس تفسير قرآن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تفسير آيات مشكله

(تفسير للآيات المشكلة من القرآن)

(انظر المقدمة باللغة العربية)

تأليف

استاد يوسف شعار

مطبعة
مطبعة
مطبعة
مطبعة
مطبعة
مطبعة
مطبعة
مطبعة
مطبعة
مطبعة

تهران، ايران

۱۳۶۹ ش / ۱۹۹۰ م / ۱۴۱۱ ق

مطبعة

تفسیر آیات مشکله
تألیف استاد یوسف شعار
چاپ سوم: ۱۳۶۹ ش
لیتوگرافی: منشور
چاپ و صحافی: چاپ پژوهش
تیراژ: ۳۰۰۰
ناشر: مجلس تفسیر قرآن
تلفن: ۸۲۲۷۸۱
حق چاپ محفوظ است.

فهرست

سه	فهرست
یازده	مقدمه چاپ سوم ناشر
سیزده	هذا الكتاب
مفده	مقدمه چاپ اول ناشر
بیست و یک	قرآن را چگونه باید تفسیر کرد؟
۱	مقدمه مؤلف
	آیه‌های مورد بحث:
	سورة البقرة (۲):
۱	الم، ۱
۱۶	ختم الله على قلوبهم، ۷
۲۴	الله يستهزی بهم، ۱۵
۲۶	مثلهم کمثل الذی استوفد ناراً، ۱۷
۳۰	ان الله لا یتحیی أن یترب مثلاً ماء، ۲۶
۳۴	واذ قال... اتی جاعل فی الأرض خلیفه، ۳۰
۳۹	واتقوا... ولا یقبل منها شفاعه، ۴۸
۴۳	واذ قال... فاقتلوا انفسکم، ۵۴
۴۶	لن نؤمن لك حتی نری الله جهرة، ۵۵
۵۴	ان الذین آمنوا والذین هادوا، ۶۲
۵۹	وقالوا قلبونا غلف، ۸۸
۶۰	ولنا جانهم... وكانوا من قبل یتفتحون، ۸۹
	تفسیر حروف مقطعه
	جبر و اختیار
	چگونگی استهزاء
	چگونگی مثل
	منظور از مثل چیست؟
	منظور از خلیفه چیست؟
	بحث درباره شفاعت
	قتل نفس در اینجا یعنی چه؟
	خدا قابل رؤیت نیست
	لزوم اعتقاد به حضرت محمد (ص)

فهرست

۶۲	اجبار در دین؟	۹۳	واذ اخذنا ميثاقكم ورفعنا فوقكم الطور،
۶۴	اعتقاد به فرشتگان	۹۹	قل من كان عدواً لجبريل،
۶۸	رد افسانه مشهور	۱۰۲	يعلمون الناس السحر وما انزل على الملكين ببابل،
۷۲		۱۰۴	يا ايها الذين آمنوا لا تقولوا راعنا،
۷۴		۱۷۲	واشكروا لله ان كنتم اياه تعبدون،
	معنای «بر» و علت نصب	۱۷۷	ليس البر ان تولوا وجوهكم،
۷۶	«الصابرين»		
۷۸	رد شأن نزول منقول	الحج أشهر... وتزودوا فان خير الزاد التقوى، ۱۹۷	
۸۰	مفهوم «كما»	۱۹۸	ليس عليكم جناح... واذكروه كما هديكم،
۸۳	معنی «خصام»	۲۰۴	ومن الناس... وهوالذ الخصام،
۸۸		۲۲۳	نساؤكم حرث لكم... وقدموا لأنفسكم،
		۲۲۴	ولا تعملوا الله عرضةً لأيمانكم،
	این آیه ناسخ نیست	۲۳۴	يتربصن بانفسهن اربعة اشهر وعشراً،
		۲۳۷	او يعقوا الذي بيده عقدة النكاح،
	رد شأن نزول منقول	۲۳۸	حافظوا... وقوموا لله فانتين،
	اگره در دین؟	۲۵۶	لا اكره في الدين،
	رد قول نصاری: مشهور	۲۵۸	الم ترالى الذى حاج ابراهيم،
		۲۸۳	وان كنتم على سفر... فرهان مقبوضة،
			سورة آل عمران (۳):
	محکمات و متشابهات در قرآن		آیات حکمات... و آخر متشابهات،
	مضاف الیه «دأب»؟	۱۱	كدأب آل فرعون،
	همه پیامبران به اسلام دعوت کرده اند	۱۹	ان الذين عند الله الاسلام،
			سورة النساء (۴):
	جایز بودن تعدد زوجات	۳	وان خفتم... فانكحوا ما طاب لكم من النساء،
	معنای توبه	۱۱۷	انما التوبة على الله للذين...
	شرك بزرگترین گناهان است	۴۸	ان الله لا يغفر ان يشرك به،
	رد شأن نزول منقول	۹۵	لا يستوى القاعدون،
	تغییر خلقت خدا یعنی چه؟	۱۱۷	ولا ضللتهم... ولا امرتهم فليغيرن خلق الله،

سورة المائدة (۵):

- ۱۳۵ ردّ شأن نزول منقول
- ۱۳۹ ازدواج با اهل کتاب؟
- ۱۴۳ حرام بودن شراب
- ۲۸۸ این آیه امر به معروف و انفی نمی کند
- اليوم اكملت لكم دينكم، ۳
- اليوم احلّ لكم... والمحصنات من الذين اتوا الكتاب، ۵
- يا ايها الذين آمنوا اتوا الخمر... رجس، ۹۰
- عليكم انفسكم لا يضركم من ضلّ، ۱۰۵

سورة الأعراف (۷):

- چگونگی مسئول بودن پیامبران و مردم
- ۱۴۷
- ۱۵۰ نافرمانی آدم و حواء
- ۱۵۲ معنی اسراف
- معنی «آمت» و اثبات خاتم بودن محمد (ص)
- ۱۵۸
- ۱۶۴ اصحاب اعراف کیانند؟
- ۳۵۴ معنی نسیان
- ۳۵۵ شرح چهار نکته
- ۱۶۷ پیروی کورکورانه؟
- ۱۶۹
- فلنستئن الذين ارسل اليهم، ۶
- قالا ربنا ظلمنا انفسنا، ۲۳
- وكلوا واشربوا ولا تسرفوا، ۳۱
- ولكلّ امة اجل، ۳۴
- وبينها حجاب وعلى الأعراف رجال، ۴۶
- الذين اتخذوا... فاليوم نسيهم كما نسوا... ۵۱
- او عجبتم ان جاءكم ذكر من ربكم، ۶۳
- وقالوا اجئتنا... ونذر ما كان يعبد آباؤنا، ۷۰
- واذ اخذ ربك من بنى آدم... ذرّتهم، ۱۷۲

سورة التوبة (۹):

- چرا «بسم الله...» ندارد
- ۱۷۲
- محترم بودن معاهده در اسلام
- ۲۸۹
- پنجاه دادن به مشرک برای شنیدن حقایق
- ۲۹۱
- ۱۷۳
- مراد آباد کردن معنوی است
- ۱۷۴
- مراد نجاست معنوی است
- ۱۷۷
- ردّ تأویل منقول
- ۲۹۲
- معنی «سَمَاع»
- ۲۹۴
- متظور رسیدن اجل نیست
- ۳۵۷
- براءة من الله ورسوله، ۲
- إلا الذين عاهدتم من المشركين، ۴
- وإن احد من المشكين استجارك... ۶
- ام حسبتم... ولما يعلم الله الذين جاهدوا، ۱۶
- أتما يعمر مساجد الله من آمن، ۱۸
- يا ايها الذين آمنوا أتما المشركون نجس، ۲۸
- إنّ عدّة الشهور عند الله اثني عشر شهراً، ۳۶
- لرخرجوا فيكم... وفيكم سماعون لهم، ۴۷
- قل لن يصيبنا إلا ما كتب الله لنا، ۵۱

فهرست

۲۹۷		فلا تعجبك ... أتأ يريده الله ليعذبهم، ۵۵
۳۵۹	بیان مدح است نه ذم	يخلفون بالله... وما نعموا إلا أن اغنيم الله، ۷۴
۱۷۸	مراد از خنده و گریه	فرح المخلفون... فليضحكوا قليلاً وليبكوا كثيراً، ۸۱-۸۲
۳۶۱		الم يعلموا أن الله... ويأخذ الصدقات، ۱۰۴
۲۹۹		وقل اعملوا فسيرى الله عملكم ورسوله، ۱۰۵
۱۸۰	شرح مسجد ضرار	والذين اتخذوا مسجداً ضراراً، ۱۰۷
۱۸۴	تطبیق آیه با استغفار ابراهیم	ما كان للتي... ان يستغفروا، ۱۱۳
		وما كان المؤمنون... فلولا نفر من كل فرقة منهم طائفة، راجع به جهاد است نه فقط فراگیری
۳۰۱	دانش	۱۲۲
۱۸۷		واقا الذين في قلوبهم مرض، ۱۲۵

سورة هود (۱۱):

۱۸۹	اهمیت قصص قرآن	وكللاً نقص عليك من انباء الرسل، ۱۲۰
-----	----------------	-------------------------------------

سورة يوسف (۱۲):

۳۶۲	راجع به توبه نیست	اقتلوا يوسف... وتكونوا من بعده قوماً صالحين، ۹
۳۰۴	معنی «هم» و «برهان»	ولقد هممت به وهم بها، ۲۴
۳۱۰	رد خرده گیری مسیحیان	أتك كنت من الخاطئين، ۲۹
۳۱۳	رد اختلاف قرائت	فلما سمعت... واعتدت لمن متكأ، ۳۱
۱۹۲		قال رب السجن احب الي، ۳۳
۳۱۵	مرجع ضمیر «ه»	قال لا يأتيكما... إلا تبتأكما بتأويله، ۳۷
۳۱۸		وقال للذي ظن أنه تاج منها، ۴۲
۳۶۳		ارجعوا الي ابيكم... وما كنا للغيب حافظين، ۸۱
۳۲۳	معنی عالم و جاهل	قال هل علمتم... اذ انتم جاهلون، ۸۹
۱۹۵		قالوا يا ابانا استغفر لنا، ۹۷
۳۲۵	معنی سجده در اینجا؟	ورفع ابويه على العرش وخروا له سجداً، ۱۰۰
۳۶۴	آرزوی مرگ فوزی نیست	رب قد آتيتني... توفي مسلماً وألحقني بالصالحين، ۱۰۱
۳۶۶		ذلك من انباء... وما كنت لديهم اذ اجمعوا امرهم، ۱۰۲
۱۹۹	چگونگی یأس پیامبران	حتى اذا استيئس الرسل وظنوا، ۱۱۰

فهرست

		سورة الحجر (۱۵):
۲۰۴	معنی «یقین»	واعبد ربك حتى يأتيك اليقين، ۹۹
		سورة الإسراء (۱۷):
۳۲۶	چگونه خداوند به فسق امر می‌کند؟! ۳۲۶	واذ اردنا أن نهلك قرية أمرنا مترفياً، ۱۶
۳۶۷	معنی «امام»!	يوم ندعوا كل أناس بإمامهم، ۷۱
۲۰۶		ولقد آتينا... فسل بني اسرائيل اذ جاتهم، ۱۰۱
۲۰۹		قل ادعوا الله... ولا تجهر بصلاتك، ۱۱۰
		سورة الكهف (۱۸):
۳۲۹		ولبنوا في كهفهم ثلاث مائة سنين، ۲۵
۳۶۹	«باقیات» تمام اعمال نیکوست	المال والبنون... والباقيات الصالحات خير، ۴۶
۲۱۰	پیغمبران از نوع بشرند	قل انما انا بشر مثلكم، ۱۱۰
		سورة مريم (۱۹):
۲۱۳	آیا عیسی از کودکی پیغمبر بود؟	قال آتی عبدالله انبی الکتاب، ۳۰
		سورة الانبياء (۲۱):
۲۱۵	ابراهیم توریه نکرده است	قال بل فعله کبیرهم هذا، ۶۳
		سورة الفرقان (۲۵):
۲۲۰	بحث درباره شش روز	الذی خلق السموات... فی ستة ايام، ۵۹
۲۲۱	مفهوم سلام گفتن	وعباد الرحمن... واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً، ۶۳
		سورة التمل (۲۷):
۳۷۰	مراد وراثت نبوت و علم است	وورث سليمان داود، ۱۶
۲۲۳	معنای «شکر»	قال هذا... لیلونی آشکر أم أكفر، ۴۰
	راجع به قیامت است نه حرکت	وترى الجبال تحسبها جامدة، ۸۸
۳۳۳	زمین	

سورة التنبص (۲۸):

- انّ الذي فرض عليك القرآن... ۸۵
وما كنت ترجوا ان يلق اليك الكتاب، ۸۶
- ۲۲۵ «معاد» یعنی قیامت نه وطن
۲۲۷ محمد(ص) قبل از وحی پیغمبر بود

سورة السجدة (۳۲):

- ثم سوره ونفخ فيه من روحه، ۹
- ۲۲۹ مراد از «روح» چیست؟

سورة الأحزاب (۳۳):

- واذ تقول... فلما قضى زيد منها وطراً، ۳۷
- ۲۳۲ قضیه زید غلام پیغمبر

سورة يس (۳۶):

- لتنذر قوماً ما انذرت اباؤهم، ۶
انا جعلنا في اعناقهم اغلالاً، ۸
وما علينا الا البلاغ المبين، ۱۷
اتبعوا من لا يسئلكم اجرا وهم مهتدون، ۲۱
وما انزلنا على قومه من بعده من جند، ۲۸
واية لهم انا حملنا ذرّتهم في الفلك، ۴۱
- ۲۳۹ «ما» نافییه است نه مصدریه
۲۴۱ راجع به معاد نیست
۳۷۲ مفهوم بلاغ مبین
۳۷۲
۲۴۳
۳۳۷ مراد کشتی نوح نیست

سورة الشورى (۴۲):

- قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربى، ۲۳
- ۳۴۰ آیه عام است نه خاص

سورة الزخرف (۴۳):

- ليتخذ بعضهم بعضاً سخرياً، ۳۲
وانه لذكر لك ولقومك، ۴۳
- ۳۷۴ به معنای مسخره است نه مسخر
«ذكر» به معنای یادآوری است نه شهرت
۲۴۶
۳۴۵ رده وجوه مختلفی که گفته اند
- قل ان كان للرحمن ولد فانا اول العابدين، ۸۱

سورة الفتح (۴۸):

- لقد صدق الله... لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله، ۲۷
- ۲۴۷ توضیح «ان شاء الله»

فهرست

		سورة الحديد (۵۷) :
۳۴۸	رهبانیت در اسلام	ثم قفینا... و رهبانیت ابتدعوها، ۲۷
		سورة المجادلة (۵۸) :
۲۵۴	ناسخ و منسوخ در قرآن	یا ایها الذین آمنوا... فقدموا بن یدی نجویکم صدقة، ۱۲
		سورة الجمعة (۶۲) :
۲۵۷	مراد تسبیح تکوینی است	یسبح لله ما فی السموات، ۱
۲۶۰	«امی» یعنی درس ناخوانده	هو الذی بعث فی الامتین رسولا، ۲
۲۶۳	یهودیان چرا آرزوی مرگ کنند؟	قل یا ایها الذین هادوا... فتمتوا الموت، ۶
۲۶۴	وجوب نماز جمعه	یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة...، ۹
۲۶۹	مراد روزی آخرت است	واذ راوا تجارة... والله خیر الرازقین، ۱۱
		سورة القلم (۶۸) :
۲۷۱	سوگند به قلم وحی است	ن والقلم وما یسطرون، ۱
۲۷۳	آیه به چشم زخم مربوط نیست	وان یکاد الذین کفروا لیزلقونک، ۵۱
		سورة الحاقة (۱۹) :
۳۵۰	خاص پیامبر اکرم است نه هر مدعی	ولو تفرک علینا بعض الاقاول ... ۴۴
		سورة نوح (۷۱) :
۲۷۶	مراد درخواست سلب توفیق است	وقد اضلوا کثیراً ولا تزد الظالمین الا خساراً، ۲۴

مقدمه چاپ سوم

درباب تفسیر قرآن مجید از روزگاران پیش کتابها و رسالات بسیاری تألیف یافته است که می توان آنها را به دو دسته کلی تقسیم کرد: تفسیر تمام قرآن و تفسیر آیاتی از آن. نوع دوم بر حسب موضوع عنوان کتابهایی از قبیل آیات الأحکام، آیات اخلاقی، آیات متشابهه و جز آن به خود گرفته است و از میان اینها چندین کتاب به عنوان متشابهات القرآن، المحکم والمتشابه و مانند آن داریم که می توان آنها را از جهتی تفسیر آیات دشوار و مبهم دانست. کتابی که اینک پیش روی شماست از همین دسته اخیر است بی آنکه نام متشابهات قرآن داشته باشد. مؤلف کتاب مرحوم استاد یوسف شعاع، رفیع الله درجته - که سالیان درازی را در تحقیق و تتبع درباره آیات قرآن بر پایه «القرآن یفسر بعضه بعضه» و نیز دقت در آراء و نظریات مفسران و با اجتناب از تأویل و توجیه و تفسیر برای گذرانده، توانسته است ۱۲۴ آیه را که درک معنی و مفهوم آنها دشوار است یا آنکه مورد بحث و اختلاف نظر مفسران قرار گرفته، مطرح کند و با کمک گرفتن از نیروی اندیشه و مطالعه در تفاسیر و با اتکا به معانی و بیان و قواعد زبان، به حل معنی آنها یا به بیان نکته هایی درباره آنها بپردازد. گمان می رود در صد سال اخیر چنین اثری با ویژگیهایی که دارد در ایران منتشر نشده باشد. مؤلف بر آن بوده است که با زبانی ساده و بی پیرایه نتیجه پژوهشهای خود را در اختیار علاقه مندان بگذارد و در این کار موفق شده است. وی در حال حیات نیز با تشکیل مجالس تفسیر قرآن مدت پنجاه سال به همین شیوه به آموزش و تفسیر کلام الهی پرداخته و شاگردان بسیاری را تربیت کرده است.

مطالب کتاب با دقت کافی تدوین شده، و کوشش به عمل آمده است تا وافی به مقصود باشد، با این همه در عبارات نارساییها و ابهاماتی مشاهده می شد، از این رو در چاپ دوم این کتاب که در سال ۱۳۵۴ انتشار یافت، تصحیحاتی اندک صورت گرفت و اینک

مقدمه چاپ سوم

چاپ سوم با اصلاحاتی بیشتر در الفاظ و عبارات و رفع اشتباهات چاپی در دسترس قرار می‌گیرد. در نظر داریم تفسیر و توضیح آیات بسیار دیگر را نیز برپایه یادداشت‌های موجود استاد فراهم آوریم و به عنوان جلد دوم منتشر کنیم و امیدواریم بدین سان همه آیات دشوار قرآن و نیز آیاتی که اغلب مورد بحث اهل فن و احیاناً دستاویز مخالفان اسلام قرار گرفته است تفسیر و توضیح شود و همچنین آیه‌هایی که حاوی نکته‌های تحقیقی ارزشمند برای مسلمانان است تبیین گردد. ضمناً به خوانندگان ارجمند وعده می‌دهیم که به خواست خدا در چاپ بعدی به شبهاتی که برخی از علما و اهل فن درباره مطالب این کتاب اظهار داشته‌اند پاسخ بنویسیم. کتاب حاضر شامل سه بخش است: مطالب، ملحقیات و نکات. برای سهولت استفاده از همه بخشها فهرستی جدید به آن افزوده‌ایم. که در آن متن همه آیات مورد بحث اعم از آیه مشکل یا آیه‌ای که مشتمل بر نکته مهمی است، به ترتیب سوره‌ها با تعیین شماره صفحات آمیخته است و بدین سان خواننده به آسانی آیه مورد نظر را می‌یابد. همین فهرست مشتمل بر عناوین اغلب موضوعاتی است که در ضمن آیات درباره آنها گفتگو شده است.

مجلس تفسیر قرآن

مهرماه ۱۳۶۹ شمسی هجری

هذا الكتاب

الايرائي المسلم كذلك لم يكن في وضع افضل من هذه التاحية، ومن المؤسف حقاً ان تصبح الرسالة السماوية مهجورة في ارض اغلبية سكانها من الشيعة الامامية، تعثر بولائها لعلّي بن ابي طالب (ع) وتقدر كتاب ذلك العظيم وتستمع الى كلماته برغبة صادقة، أليس هو الذي يقول: «تعلموا القرآن فإنه احسن الحديث وتفقهوا فيه، فإنه ربيع القلوب واستشفوا بنوره فإنه شفاء الصدور، واحسنوا تلاوته فإنه احسن القصص، فإن العالم العامل بغير علمه كالجاهل الخائر الذي لا يستفيق من جهله»^١.
 كان مؤلف هذا الكتاب، رحمه الله، يشاهد قبل ستين عاماً في مسقط رأسه، مدينة تبريز الايرانية، أن ابناء مدينته المتدينين يعانون من الجهل بجقائق القرآن، وأن عقائدهم مزيجية من الحقيقة والخرافة، ولا يقدرّون على التمييز بين الخطأ والصواب، وأن القرآن والسنة، اللذين تركها الرسول في المسلمين، قد اصبحا نسياً منسياً؛ فان كانت هناك أخبار وروايات تجري على ألسنة الخطباء، فانها لم تكن الأخبار الصحيحة المروية عن الرسول والأئمة، بل كانت في الأغلب أحاديث موضوعة تفضل السامعين. كانت الخرافات تسيطر على اذهان الناس، والاعتقاد بها قد حل محلّ العقائد الاسلامية الصحيحة، وكان التوحيد مشوباً بالشرك بالله العظيم.
 في تلك الظروف قام المؤلف - رحمه الله - بعزم متين بين أناس متعصبين، ودعاهم الى الاستماع لكلام الله سبحانه والتفكير فيه وافساح مكان له في مجتمع المسلمين، ودعاهم الى اعادة مجد الاسلام وعظمته بالعودة الى القرآن الكريم، ودعا سكان تبريز - التي كانوا يقولون عنها آنذاك أنها دار ايمان - الى انقاذ مدينتهم من سيطرة الغوغائية.

ولتحقيق هذا الهدف، اخذ المؤلف، رحمه الله، يفسر ويشرح آيات القرآن ويدعو الناس الى التدبر فيه وعقد حلقات التفسير حتى اقبل الكثيرون منهم على كتاب الله وتعلمه ودراسته، وادّى ذلك الى تدوين شروح للآيات القرآنية، ثم الى تأليف كتاب تفسير للمشكلة منها.

إن ما ألفت من الكتب والرسائل منذ العصور السابقة في مجال تفسير القرآن الكريم، يكن تصنيفها الى مجموعتين رئيسيتين: تفسير لكل القرآن وتفسير لآيات

١. نهج البلاغة، تحقيق عبده، ط بيروت، ١٣٧٤ هـ، ق، ٤٣/٢.

هذا الكتاب

منه؛ وقد وضعت للمجموعة الثانية عناوين مختلفة تتناسب مع الموضوع مثل آيات الأحكام والآيات الاخلاقية والآيات المتشابهة وغيرها؛ ولدينا منها عدة كتب بعنوان متشابهات القرآن والمحكم والمتشابه وما إلى ذلك حيث يمكن اعتبارها أيضاً تفسيراً للآيات المشككة والمبهمة. والكتاب الذي بين يديكم يُعدّ في المجموعة الثانية وان لم يحمل اسم متشابهات القرآن.

قد استطاع مؤلف الكتاب المرحوم الاستاذ يوسف الشعار، رفع الله درجته، الذي امضى سنوات مديدة في تحقيق ودراسة الآيات القرآنية وفقاً لمبدأ «القرآن يفسر بعضه بعضاً» ودراسة آراء المفسرين مبتعداً عن التأويل والتبرير والتفسير بالرأى أن يبحث في ١٢٤ آية يصعب ادراك معانيها ومفاهيمها، او أنها موضع نقاش واختلاف في الرأى بين المفسرين، كاشفاً عن معانيها أو مبيّناً لنقاط تتعلق بها من خلال أعمال ملكة الفكر ودراسة التفسير والاعتماد على علمي الفصاحة والبلاغة وقواعد اللغة. ويُعتقد أنه لم يصدر في ايران خلال القرن الأخير مثل هذا الاثر وبهذه الميزات وقد اراد المؤلف أن يقدم نتائج دراساته للراغبين بلغة تتخبر بالبساطة والسهولة، ونجح في ما أراد، وزاول المصنّف طوال خمسين عاماً من حياته تدريس وتفسير الكلام الالهي بنفس الأسلوب من خلال حلقات تفسير القرآن التي يديرها، كما تتلمذ عليه الكثير من الطلبة.

وللمؤلف أيضاً مذكرات أخرى في تفسير وشرح الآيات المشككة والغامضة، ونحن في صدد إعداد تفسير لآيات كثيرة أخرى اعتماداً على تلك المذكرات، ونشره كمجلد ثان لهذا الكتاب، ونأمل بذلك أن تفسر وتوضح جميع الآيات القرآنية المشككة، وكذلك الآيات التي هي موضع نقاش المفسرين والتي ربما تدرج بها المعارضون للإسلام، ونبيّن للمسلمين أيضاً الآيات الأخرى ذات المضامين التحقيقية القيمة.

مجمع تفسير القرآن

الربيع الأول، ١٤١١ / سبتمبر - ١٩٩٠

مقدمه (چاپ اول)

در مقدمه تفسیر سوره جمعه و منافقون وعده دادیم که بزودی بچاپ تفسیر آیات مشکله قرآن مجید اقدام خواهد شد، خدا را سپاسگزاریم که ما را در رسیدن بیکی از آرزوهای دیرینه یاری فرمود.

چنانکه در مقدمه تفسیر فوق گفته شده است مجلس تفسیر قرآن در سال ۱۳۴۵ هجری قمری (برابر با ۱۳۰۴ شمسی) بدست بانی فداکار، دانشمند محترم و مفسر عالی قدر آقای یوسف شعار تاسیس گردید (۱) و یاری پروردگار متعال تاکنون کامیابی برجسته در راه اشاعه حقایق قرآن مجید برداشته شده است. در این مدت (۳۵ سال) هدف عمده مجلس تفسیر و بانی معظم آن، تعلیم و تربیت برادران دینی و آشنا ساختن آنان بعارف و حقایق قرآن کریم بوده است و بالنتیجه تاکنون صدها جوان با ایمان و پرهیزکار و عالم با اصول و حقایق دین اسلام تحویل جامعه داده است و از سوی دیگر بقدر توانایی بک قسمت از تحقیقات و معارف اسلامی را در چند جلد بنامهای «محکّمات و متشابهات در قرآن»، «مقدمات تفسیر» و «تفسیر سوره جمعه و منافقون» بچاپ رسانیده در دسترس علافندگان قرار داده است تا آیندگان نیز از معارف اسلامی بهره مند گردند. مجلس تفسیر قرآن آرزومند است با فراهم شدن وسایل بتواند یکدوره تفسیر کامل را (که نسبتی از مطالب و یادداشتهای آن موجود است) چاپ و منتشر سازد و در اختیار برادران دینی بگذارد و تحقق این آرزو با توجه بفضل ایزدی و همت مسلمانان فداکار مشکل نیست. افتخار بانی محترم در این است که عمر خود را در راه نشر حقایق قرآن مجید گذرانیده و در محیطی که تعلیم و تعلم قرآن مجید جرم شناخته میشد این حقیقت را برادران دینی تفهیم کرده است که قرآن برای فهمیدن است، و اگرچه در راه نیل باین هدف مقدس آماج تیرهای زهر آگین تهمت و افتراء قرار گرفت و ملامتهای روح کداز را متحمل شد ولی جای تشکر است بذری که کاشته شد بشر رسید و اکنون در اغلب مساجد و مجالس دینی تبریز درس تفسیر قرآن دایر گردیده و مردم بحقایق قرآن مجید آشنا میشوند: «هذا من فضل

۱- تاریخ تولد بانی محترم بسال ۱۳۲۰ هجری قمری برابر با ۱۲۸۱ هجری شمسی میباشد.

مقدمه چاپ اول

ربی آشکر ام اکفر». امید است برور زمان مجالس تفسیر توسطه یافته و اداره کنندگان آنها توفیق بیشتری حاصل کنند تا پرده از روی معارف کتاب الهی برداشته شود و حقایق قرآن مجید بمردم بیان گردد.

افتخار بزرگ دیگری که نصیب بانی معظم شده است حل و تحقیق یک قسمت از آیات مشکله قرآن مجید میباشد که در همین مجلد تقدیم علاقمندان علم تفسیر میشود و باید دانست مطالب این کتاب محصول تفکر و تدبر در آیات الهی است و سالها در حل و تحقیق آنها بحث و مطالعه شده است.

نکات زیر را جهت توجه خوانندگان محترم یاد آور میشویم:

۱- در نتیجه مرور زمان و عدم توجه مردم بزمایای زبان عربی و ورود پاره ای افکار دیگر باسلام، مفهوم برخی از آیات برای مردم مشکل شده است، لذا مؤلف محترم یک قسمت از مشکلات مزبور را که با دلائل روشن و کافی حل و تفسیر کرده اند آیات مشکله مینامند و گرنه در صدر اسلام همه مردم معانی و مفاهیم آنرا درک میکردند و اشکالاتی نیز نبوده است.

۲- در تنظیم و تفسیر آیات، ترتیب سوره های قرآن (در هر سه بخش) رعایت شده و آیات مشکله بترتیب: بقره، آل عمران... درج گردیده است.

۳- علاوه بر ۸۴ مطلب که در بخش اول چاپ شده، ۴۵ مطلب دیگر نیز از آیات مشکله که برای چاپ آماده بود در بخش دوم اضافه شده است.

۴- نکات مهمی که دانستن آنها برای علاقمندان تفسیر مفید بود در بخش سوم درج گردیده است و بیاینکه در اکثر آیات قرآن این نوع نکات و مزایا وجود دارد ولی در این بخش فقط بعنوان نمونه بچاپ شائزده نکته مهم مبادرت شده است.

۵- اگرچه نظر عمده مؤلف، حل آیات مشکل است ولی گاهی بتفسیر و حل برخی از آیات پرداخته اند که حائز نکته مهمی بوده یا نظر مفسرین در تفسیر آن مقرون بصواب نبوده است.

۶- در حل و تفسیر آیات برخلاف اکثر مفسرین و جمعی که اختیار شده و صحیح بنظر رسیده تعرییح گردیده است تا خوانندگان دچار ابهام نشوند.

۷- در این تفسیر، بمعانی الفاظ بیشتر توجه شده و آیه «بلسان عربی هین» ملاک تحقیق بوده است و قواعد صرفی و نحوی، فصاحت و بلاغت و توجه بیا بعد و ماقبل آیات کاملاً در نظر گرفته شده است، و در اغلب آیات بفاد القرآن یفسر بعضه بعضاً از خود قرآن استدلال گردیده، و بقدر احتیاج شواهدی باقید نام سوره و شماره آیه آورده شده است.

۸- از تفاسیر معتبر: مجمع البیان، کشاف، ابوالسعود، فخر رازی، المنار، قاضی بیضاوی، جلالین، آلاء الرحمن و ابوالفتوح رازی و غیره بسیار استفاده شده است و با

مقدمه چاپ اول

رعایت کمال ادب و احترام بمقام علمی مفسران و دانشمندان فن، در مقام تحقیق و استدلال، از ذکر نکاتی که بر آنان پوشیده مانده خودداری نشده است و رعایت امانت بیطرفی، جز این را ایجاب نمیکرد. (۱)

۹- برای سهولت در امر چاپ فقط آیات مورد بحث اعراب گذاشته شده، و سایر آیات و احادیث شریف که از آنها استدلال و استشهاد شده بدون اعراب چاپ گردیده است.

۱۰- تاجایی که ممکن بود در نفاست کاغذ و چاپ و صحت عبارات سعی شده ولی کوشش بیشتر معطوف بصحت مطالب و صراحت استدلال بوده است و شاید این امر مؤلف محترم را در مواردی از توجه بنکات ادبی عبارات باز داشته است و نیز باینکه در امر تصحیح دقت بیشتری بعمل آمده متأسفانه باز اغلاطی چند بجا مانده که در آخر کتاب تذکار داده شده است.

در پایان این مقدمه، مجلس تفسیر قرآن در حالیکه این توفیق بزرگ را بتمام اعضای محترم مخصوصاً بانی معظم تبریک میگوید موقیت آنان را در راه خدمت بدین اسلام و حقایق قرآن مجید بیش از پیش خواستار است و بیرادران با ایمان و فداکار که با تحمل شداید و سختیهای ناگوار در راه پیشرفت هدف مقدس مجلس تفسیر، بانی محترم را یاری کرده و بدار آخرت شتافته اند درود میفرستد. ضمناً از علاقمندان مجلس تفسیر که در تهیه وسائل چاپ و تنظیم یادداشتهای مؤلف و تصحیح چاپ با کمال علاقه همکاری و مساعدت فرموده اند صمیمانه تشکر و سپاسگزاری کرده از خدای توانا پاداش بزرگی را برای آنان مسألت میکند.

ربنا تقبل منا انک انت السميع العليم

مجلس تفسیر قرآن

صفر ۱۳۸۰ - مردادماه ۱۳۳۹

۱- یادآوری- این موضوع ضمن مطالعه کتاب معلوم خواهد شد که وظیفه مؤلف محترم در بیان حقیقت مطالب و تفسیر آیات، رعایت کمال بیطرفی بوده است. بنا بر این انتظار میرود که علمای عامه از ایشان رنجیده خاطر نشوند که چرا با کمال صراحت، تفسیر و عقیده برخی از آنان را در باره بعضی از آیات رد کرده اند (مانند مطلب نهم صفحه ۴۶) و اگر با رعایت دقت مطالب را مطالعه کنند ملاحظه خواهند کرد که شاید مواردی نیز باشد که نظر و تفسیر برخی از علماء خاصه را نیز صحیح ندانسته، با دلایل کافی بحل و تفسیر صحیح آیات پرداخته اند.

قرآن را چگونه باید تفسیر کرد؟

۱ - در تفسیر آیات بمقابل و مابعد آن و همچنین بسایر آیاتی که در این مورد

نازل شده است باید بیشتر توجه کرد.

۲ - در تفسیر آیاتی از قبیل: **وجاء ربك يا ابي ربهنا ناظرة ويا ثم استوى على**

العرش و امثال آن نباید از نکات استعاره و کنایه غافل بود (در متن کتاب قسمت مهمتی

از این نوع آیات را توضیح داده ایم).

۳ - اگر در تفسیر آیات باب تأویل و توجیه کشوده شود، کلیتۀ مذاهب باطل

آیات قرآن را بمراد خود معنی و تفسیر خواهند کرد و تشخیص حق از باطل بسیار

مشکل خواهد بود بنابراین تأویل آیات بمعنایی که از ظاهر آنها بدست نیآید

مناسد بزرگی را باعث میشود که جداً باید از آن خودداری شود اگر چه در مواردی

بر خلاف عقیده قبلی شخص بوده باشد زیرا حق از همه گرامی تر و بالاتر است عبارت

دیگر اگر ما بخود اجازه دهیم که آیات را مطابق عقاید و تعصبات مذهبی، تأویل

و توجیه کنیم هرگز نخواهیم توانست بطرفداران سایر مذاهب که آنان نیز آیات

را مطابق آراء و عقاید خود تأویل میکنند ایراد بگیریم و آنها را باطل بشماریم.

هر گاه باب تأویل بسته شود بدون شبهه همه دارای یک عقیده و مرام بوده اتحاد

مسلمانان بمعنای واقعی صورت عمل بخود خواهد گرفت.

۴ - وظیفۀ مفسر این است که در تفسیر آیات علاوه بر در نظر گرفتن نکات

فوق، در معنای آیات بهیچوجه تقلیدی به پیشینیان خود نیکند و عظمت متقدمان نظر

او را از راه حق منحرف نسازد زیرا چه بسا ممکن است گذشتگان در تفسیر آیاتی

اشتباه کرده باشند.

۵ - در تفسیر آیات باختلاف قرائتها نباید توجه کرد و قرآن مجید با همان

الفاظی که بدست ما رسیده است باید قرائت و تفسیر شود و چنانکه در مطلب شماره ۱۳

صفحه ۳۱۳ بیان شده است اکثر اختلاف قراءتها بی مورد بوده و عدم صحت آنها کاملاً آشکار است.

۶ - باید از شرح و توضیح جزئیاتی که قرآن مجید در آنها ساکت است خودداری شود مثلاً تحقیق این موضوع درختی که آدم و حواء از آن خوردند چه نوع درختی بود و چه میوه ای داشت؟ بیفایده است و یا بحث درباره چهار مرغی که حضرت ابراهیم مأمور قطع کردن آنها بود که سپس خداوند برای اطمینان قلب حضرت ابراهیم نسبت به معاد، آنها را زنده کرده چه نوع مرغهایی بودند؟ غیر از اتلاف وقت، فایده دیگری ندارد و چه بسا که از احتمال تجاوز نکند.

۷ - شأن نزولهایی که در تفسیر برخی از آیات نقل کرده اند غالباً ضعیف و متناقض میباشند و گاهی شأن نزولهایی دیده میشود که توهین بمقام قرآن است. لذا اینگونه شأن نزولها نباید ذهن مفسر را مشوب کند، بلکه قبل از توجه بشأن نزولها ما میتوانیم معانی آیات را مستقلاً درک کنیم و سپس بشأن نزولی که در آن خصوص نازل شده رجوع کنیم. اگر بامفهوم آیه مطابق شد چه بهتر و اگر نه قابل قبول نخواهد بود (این موضوع تفصیلاً در مطلب شماره ۳۴ صفحه ۱۳۲ شرح داده شده است) از این مقدمات منظور ما این نیست که ابدأ نباید باخبار و تفاسیر رجوع کرد و بر علمای تفسیر اعتنائی نباید نمود، بلکه چنانکه در مقدمه کتاب گفته شد ما از تفاسیر و اخبار بسیار استفاده کرده ایم و چه بسا در اخبار و تفاسیر نکات و مزایایی در خصوص آیات وجود دارد که در وهله اول از خود آیات فهمیده نمی شود و با مراجعه بآنها بآن نکات متوجه میشویم و معنای آیه را زودتر درک میکنیم، بلکه منظور ما این است که در تحت تاثیر مستقیم اخبار و اقوال واقع نگشته و از مقصود آیات، خارج بشویم و همیشه قرآن را اصل قرار دهیم نه تفاسیر و اخبار را **وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ اَتَّبَعَ الْهُدٰی** یوسف شعار

۱۳۸۰ صفر - مرداد ماه ۱۳۳۹

بیست و دو

در این کتاب به تفصیل در مورد روش‌های مختلف تفسیر قرآن و اهمیت فهمیدن آن در دین اسلام بحث شده است. این کتاب برای کسانی که می‌خواهند با عمق بیشتری با قرآن آشنا شوند، بسیار مفید خواهد بود.

قرآن برای فهمیدن است (۱)
و لقد یسرنا القرآن للذکر فهل من مدکر (قمر - ۱۷، ۲۲، ۳۲ و ۴۰)

ترجمه - برآستی ما این قرآن را برای یاد آوری آسان کردیم، آیا کسی هست که یاد گیرد و پند پذیرد؟

چون برخی از مردم عصر حاضر ما قابل فهم بودن قرآن را انکار میکنند و برخی دیگر با نظر حقارت بدان مینگرند این است که رفته رفته خود و دیگر مسلمانان را نسبت به قرآن بی‌رغبت کرده و از تعلیم و تعلم آن باز میدارند. بدینجهت بر خود وظیفه میدانم که درباره همین موضوع کمی شرح دهم تا حقیقت امر واضح شود: **۱- از دلایل این عده، خبیر: من فسر القرآن برأیه فلیتوبوا مقعده من النار** میباشد که میخواهند با این خبیر جلو آموزگاران قرآن را بگیرند و با این مغالطه آنان را از راه راست و از کار مقدس باز دارند، غافل از اینکه این خبیر مؤید کسانی است که میخواهند قرآن را مطابق معنی و قواعد عربی تفسیر کنند، زیرا این خبیر مردم را از تفسیر کردن قرآن نهی نمیکند بلکه بمردم میفهماند که قرآن را میتوان تفسیر کرد و آتش را بر کسی وعده می‌دهد که قرآن را با رأی و مزام خود تفسیر و توجیه کند و آنرا با عقاید باطله خویش سازش دهد. و هرگز خبیر فوق نمیفرماید:

۱- این موضوع در کتاب **مقدمات تفسیر** سال ۱۳۲۳ شمسی درج شده است و در آن هنگام اکثر مردم قابل فهم بودن قرآن را انکار میکردند. خوشبختانه در نتیجه تبلیغ حقائق، در سالهای اخیر یکمده از علماء و مردم بتفسیر قرآن علاقه زیادی پیدا کرده اند و قابل فهم بودن قرآن را تصدیق میکنند.

«لا تفسروا القرآن: قرآن را تفسیر نکنید» و یا نمی‌گویید: «من فسر القرآن صحیحاً بالقواعد العربية و یا مثلاً من فسر الصلوة المذكورة في القرآن بالأخبار المأثورة عن النبي والأئمة عليهم السلام...»: هر کس قرآن را از زوی قواعد عربی معنی کند و یا مثلاً هر کس لفظ «صلوة» را که مجمل است با اخبار صحیح و روایات اطمینان آور تفسیر کند، جایش آتش است، بلکه خبر می‌فرماید: هر که قرآن را با رأی اتخاذی خود، تاویل کند با آتش می‌رود. بنابراین اگر ما بگوییم منظور از «مطر» مذکور در آیه ۵۸ سوره نمل: «وأمطرنا عليهم مطراً فساء مطر المندرين» که بقوم لوط بارانیده شده است، بدلیل آیه ۷۴ سوره حجر که می‌فرماید: «وأمطرنا عليهم حجارة من سجيل» باران سنگ کَل است، هرگز آیه را تفسیر برای نکرده‌ایم.

۲- یکی دیگر از دستاویزهای ایشان این است که اگر قرآن قابل فهم بود این اختلافات فرق مختلف اسلام را از میان بر می‌داشت و خود موجب اختلاف نمی‌گردید در صورتیکه می‌بینیم مدار که اساسی و اصلی فرق مختلف اسلام همین کتاب الهی است و پس می‌گوییم: اینکه می‌گویند قرآن موجب اختلاف است درست نیست زیرا قرآن خود کتاب هدایت و برای رفع اختلاف و ایجاد اتحاد نازل گردیده (۱) و آیه «واعتصموا بحبل الله جميعاً ولا تفرقوا» آل عمران - ۱۰۳ دلیل این گفتار می‌باشد و راست است که در ظاهر، سند حقیقی و تکیه گاه پیروان مختلف اسلام، قرآن است ولی در باطن، معتمد اصلیشان (غیر از طایفه‌ای که حقیند) همان عقاید باطل پدران و رسوم فرسوده اجدادشانست و ایشانند که بهر قیمتی تمام شود از تقلید کور کورانه گذشتگان دست نمی‌کشند و آیات قرآن را تابع و فرع باورهای خویش میدانند و بهر نحو است آیات را با آراء شخصی سازش میدهند و برای اینکه هر دسته بمدعای ساختگی خود دلیلی داشته باشد آیه‌ای از قرآن را دستاویز خود قرار میدهد و بی آنکه پس و پیش آیه را مورد توجه قرار

۱- از مطالعه سرگذشت مسلمین زمان حیات پیغمبر ص، مدعا ثابت میشود.

دهد و در معنای عبارات تفکّر و تعمق نموده و بمعنای لغات عنایتی داشته باشد، آیات قرآن را بمیل و خواهش نفسانی تأویل نموده بمعانی بی ربط و خارج از مفهوم حقیقی آیات، می پردازد و بالنتیجه یک رشته از حقایق کتاب الهی را پوشانیده بنیاد اسلام را متزلزل ساخته و باب حقیقت پرستی را بروی مردم می بندد.

عده دیگر نیز میگویند: ما در تفسیر قرآن محتاج اخبار هستیم بدین معنی که اگر در تفسیر آیه ای خبری یافت شد که پیغمبر و پیشوایان آنرا تفسیر و توضیح کرده اند ما آنرا توانیم فهمید و قبول خواهیم کرد و گرنه با معلومات عربی نمیتوانیم آیه را بفهمیم و برای گفتار خویش از اخبار، دلایلی شاهد میآورند.

میگوییم آنانکه طالب دیدن اینگونه اخبارند به رسائل شیخ مرتضی انصاری و یا به رسائل شیخ حر عاملی رجوع کنند و بعد صحت یا ضعف سند اینگونه اخبار و دلالت بمقصود و عدم دلالت آنها را، خود تحقیق نموده و دریابند (۱).

گذشته از این از خود اینان بایستی پرسید که بچه علت خبرهایی را که امر به تطبیق اخبار با قرآن و تدبیر در آن میفرماید متروک گذاشته و بدانگونه اخبار چنگک میزنند در صورتی که این اخبار موافق عقل و مطابقت قرآن است و از حیث کثرت و قوت سند و صراحت دلالت، بر سایر اخبار برتری دارد.

در این موضوع روایات زیادی وارد شده که اگر بشما خبری رسید و در صدق و کذب آن با زماندید بکتاب خدا نشان دهید (معلومست بمعنای قرآن نشان خواهیم داد نه بجلد و کاغذ آن) چنانکه شیخ مرتضی انصاری نیز همین مطلب را تصدیق فرموده است و برخی از این اخبار را در کتاب خود «رسائل» نوشته است، ما نیز بعنوان

۱- مخصوصاً شیخ مرتضی انصاری آن اخبار را قبول نکرده ورد میکند و ضمناً خودش معتقد بفهم قرآن بوده است.

نمونه چندتا از آنها را در اینجا نقل میکنیم:

الف - قال النبي ما جاءكم عني ما لا يوافق القرآن فلم أقله: پیغمبر میفرماید

آن خبری که از جانب من بشما رسد که موافق قرآن نباشد، من آنرا نگویم.

ب - قال أبو جعفر وأبو عبد الله: لا يصدق علينا الا ما يوافق كتاب الله و

سنة نبيه: حضرت باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام میفرمایند: نباید خبری بر ما

تصدیق شود مگر آنکه مضمونش موافق با کتاب خدا و مطابق با سنت پیغمبر ص میباشد.

ج - وقال الصادق (ع): ما جاءكم من حديث لا يصدق كتاب الله فهو باطل.

حضرت صادق میفرماید: هر حدیثی که کتاب خدا آنرا تصدیق نفرماید، باطل است.

د - وقال الصادق (ع): كل شيء مردود الى كتاب الله والسنة وكل حديث

لا يوافق كتاب الله فهو زخرف، حضرت صادق (ع) میفرماید: مرجع هر چیزی کتاب

خدا و سنت پیغمبر (ص) است، هر حدیثی که موافق با کتاب خدا نباشد زخرف و

باطل است.

ه - وصحیحة هشام بن عبد حکم عن أبي عبد الله: لا تقبلوا علينا حديثاً الا ما

يوافق الكتاب والسنة وتجدون معه شاهداً من احاديثنا المتقدمة فان مغيرة بن سعيد

دس في كتب اصحاب أبي احاديث لم يحدث بها أبي فاتقوا الله ولا تقبلوا علينا

ما خالف قول ربنا وسنة نبينا: حضرت صادق علیه السلام میفرماید: قبول نکنید بر ما

حدیثی را مگر آنکه موافق باقرآن و سنت پیغمبر باشد و یا اینکه از احادیث گذشته

ما شاعدی بر آن یافته باشید، زیرا مغیره بن سعید در کتابهای اصحاب پدرم احادیث

زیادی داخل کرده است که پدرم آنها را نفرموده بود، از خداوند بپرهیزید و چیزی

را که مخالف گفتار پروردگار و سنت پیغمبر ما باشد، بر ما قبول نکنید.

اینگونه اخبار که شیخ مرتضی انصاری آنها را ذکر کرده و تواتر آنها را قبول

فرموده زیاد است (۱). بنابراین کاملاً واضح شد که دانستن صدق و کذب اخبار، فرع

دانسته شدن معنای قرآن است. غیر از اینها اخبار زیادی هست که پیشوایان دین در مسائل فقهی با آیات قرآن استدلالاتی کرده‌اند و این مطلب بر کسیکه کتب فقه را مانند «کتاب ازبغه» و «سائل» و غیره مطالعه کرده باشد کاملاً آشکار است. اینها را اکنون لازم است دلیلی چند که قابل فهم بودن قرآن را ثابت می‌کند. در اینجا بیاوریم: الف - اگر قرآن قابل فهم نمی‌بود، خداوند چگونه می‌توانست دلیل عمده حقیقت آنرا، عدم امکان آوردن مثلش قرار دهد و بفرماید: ای مردم اگر شک می‌کنید که این کتاب از جانب خدا نیست سوره‌ای مانند آن بیاورید و آن‌کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسورة من مثله «بقره - ۲۳». چه در این صورت مردم می‌گفتند این چیزی است که ما نمی‌توانیم بفهمیم تا به بینیم که مانند آنرا می‌توان آورد یا نه؟

ب - اگر توضیح و تفسیر قرآن تنها مخصوص پیغمبر و ائمه علیهم السلام می‌بود پس چرا پیغمبر اکرم در نشر و ترویج قرآن آنقدر میکوشید و اهمیت زیادی به تبلیغ آن میداد و مردم را بحفظ و قرا گرفتن آن و امید داشت و بجهت سبب خداوند خواندن قرآن را در نمازها واجب می‌کرد و چرا حکمت عمده تشریح نماز شب را تلاوت قرآن قرار میداد چنانکه در آخرین آیه سوره «مزمل» خطاب بموم می‌فرماید: **فأقرؤا ما تیسر من القرآن** پس تکرار میکند **فأقرؤا ما تیسر منه**.

اگر شخصی بخواهد در میان قومی که باخود او هم‌زبان هستند اظهار مرام و اجرای قانونی بنماید چرا باید گفته‌های خویش را بطرزی بیان کند که همیشه محتاج بتفسیر و توضیح باشد؟ آیا این کار عبث و موجب انتقاد عقلاء نیست؟ ضمناً باید گفت هرگز سراغی در اخبار و تواریخ نداریم که پیغمبر اسلام بعد از خواندن آیات العیاذ بالله برای نا رسائی آن مجدداً آنها را توضیح دهد و از طرف دیگر اگر آیات قرآن صریح نمی‌بود چرا مقاصد قرآن بآن سرعت پیشرفت کرده و جهان‌ترا فرا میگرفت؟ از این گفتار معلوم میشود که قرآن غیر از عربی، بزبان دیگری نیست و کسیکه معلومات

عربی داشته باشد میتواند آنرا بخواند و بفهمد.

ج - تا کنون دانشمندان و اصحاب پیغمبر (ص) بدون اینکه به خبری متمسک شوند از قرآن استدلال کرده بمردهم بیان فرموده و بیا نوشته اند، چنانکه جلالهم اگر از خود آنکس که میگوید قرآن قابل فهم نیست دلیل حرمت خمر را سؤال کنید فوراً آیه **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْمِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رَجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ...** «مائده - ۹۳» را دلیل میآورد، و این خود دلیل است که در هر زمان مسلمانان قرآن را میفهمیدند و آنرا قابل استفاده میدانستند و بر این متین و متحکم را از آن استنباط میکردند.

د - حضرت پیغمبر (ص) نامه هایی را که بیکشورهای مجاور مینوشت، در آنها از آیات قرآن درج میفرمود، بدون اینکه آنها را توضیح دهد مانند نامه ای که بملک مصر «مقوقس» فرستاده و هنوز هم باقی است (۱) و در آنجا خطاب به «مقوقس» این آیه را مینویسد: **يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالُوا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَمَا لَهُمْ شُرَكَاءُ يَأْتُونَهُمْ بِالْبَأْسِ الْعَظِيمِ** «آل عمران - ۶۴»

ه - خود قرآن در اینکه آن کتاب قابل فهم است، آیات روشنی دارد و میفرماید: **وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدْرِكٍ يَدْرِي جَايَ دِيكْرٍ مِيْفِرْمَايِدُ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ** و در سوره ابراهیم آیه ۴ میفرماید: **وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ وَدَرِجَاتٍ مُبِينَاتٍ وَيُؤْتِيَ الْحَقَّ وَالْحَقُّ لَا يُغْنِي عَنْهُمْ كُفْرَهُمْ وَلَا حَسْرَتُهُمْ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لَوْ جَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا**.

بر اساس این آیات ابدأ جای تردید باقی نمی ماند که قرآن کتابی است ساده و قابل فهم که جهت تربیت بشر نازل شده است و امثال این آیات در قرآن مجید زیاد است و میتوان در این خصوص قریب صد و پنجاه آیه پیدا کرد که همه اش مدعای ما را

۱- فعلاً این نامه در موزه همایون اسلامیول موجود است.

ثابت میکنند.

و .. علاوه بر اینها آیاتی هست که مردم را مخاطب قرار داده میفرماید: **یا ایها الناس ... یا ایها الذین آمنوا ... یا ایها الکافرون ...** این آیات مسلم میدارد که قرآن جهت عموم نازل شده و مختص پیغمبر و ائمه نیست، بنا بر این اگر در قابل فهم بودن کتابی در اولین مرحله، تردید کنیم ولی پس از اینکه بمطالب آن نظر کرده دیدیم که مقصودش کاملاً آشکار است، چگونه سزا است که بگوییم این کتاب قابل فهم نیست؟ آری اگر توجه کنید خواهید دید که سبک عربی قرآن از بسیاری از کتابهای عربی آسانتر است. اگر کسانی به نهج البلاغه بشکوند (که تقریباً نثرش نثر زبان قرآن است) تصدیق خواهند کرد که قرآن تا چه اندازه واضح و آسانتر است و یقین خواهند کرد که پروردگار مهربان در آسان کردن قرآن مجید متعقد بوده است.

ز - بیشتر تفاسیر شیعه و سنی موارد مشکل قرآن را (البته برای ما که عرب نیستیم مشکل است و الا در قرآن دشواری نیست) ترکیب نحوی کرده اند مخصوصاً علمای نحو، قواعد صرف و نحو عربی را از قرآن مجید استنباط کرده اند و از این استدلال (که مسلماً فرع فهم معانی قرآنست) در کتب پیشینیان بحث و فور یافت میشود. بنا بر این معلوم میشود که بزرگان دین، قرآن را قابل فهم میدانستند و بانظر اهمیت بآن مینگریستند.

ح - آیا این تفسیرهایی که تا کنون نوشته شده، مستند و معتمد شان چیست؟ اگر بگویید اخبار، میگوییم در بسیاری از آیات خبری وارد نشده است و نیز بسیاری از اخباری که وارد شده در بعض آیات از حیث سند ضعیفند، لذا قسمت بسیار کمی میماند که در بیشتر آنها نیز دو خبر بطرزهای مختلفی آیه ای را تفسیر میکند و ما نیز نمیتوانیم یکی را بردیگری ترجیح دهیم مگر بطریق ظنّ از روی اخبار علاجیه و معلوم است که تنها مورد احتیاج ما فقه نیست که بظنّ اطمینانی عمل کنیم بنا بر این مدهای از اخبار نیز بجهت اختلاف از بین میروند و اخبار اندکی در موضوع تفسیر برجای

میمانند که بسیاری از آنها نیز موافق مذاق قرآنست و موجب تغییری در معنی آیات قرآن نخواهد بود. لذا استناد صحیح و اصلی تفاسیر، بخود قرآن است و این خود دلیل دیگری بر قابل فهم بودن آن میباشد.

ط - گذشته از اینها بکدام دلیل میتوان گفت که اخبار را میتوان فهمید و قرآن را نمیتوان؟ در صورتیکه قرآن کلام خداوند است و خدا بهتر از مخلوق بر اداء مقصود قادر است، البته قرآن دارای معانی لطیف و نکات مهم و بس دقیق است و همچنین از حیث بیان و اظهار مرام بر دیگر کتب مهم عربی، مزیت و برتری دارد، ولی این تفوق و برتری سبب دشواری مطالب قرآن نگردیده و معلق بودن آنرا فراهم نیاورده است. در نتیجه کاملاً آشکار میشود که دانستن درستی خبر، فرع دانستن قرآنست و خبر باید آیه را از معنی و مفهوم ظاهری آن بدر نبرد و با آیه های قرآن معارضه و مخالفت نداشته باشد و الا ما اخباری را که زکوة، حج و صلوة و دیگر مجملات فروعیه را توضیح و تفسیر میکنند قبول داریم ولیکن خبری که آیه را از مدلول ظاهری آن بیرون کند، قابل قبول نتواند بود مانند تأویلات و توجیهاتی که ابداً با ظاهر آیه موافقت ندارند.

یوسف شعار

صفر ۱۳۸۰ - مردادماه ۱۳۳۹

مطلب اول

تفسیر حروف مقطعه (فواتح سوره)

آلَم (بقره - ۱)

آلَم از حروف مقطعه است و جای هیچگونه تردیدی نیست که معانی اینگونه حروف در زمان نزول قرآن واضح و معلوم بود، ولی رفته رفته معانی حقیقی آنها مبهم شده است و این امر استبعادی ندارد، زیرا امروزه در نوشته های ما علامات: آ، ره، ص، ع و غیره دیده میشود که بترتیب اشاره به آتھی، رحمة الله علیه، صلی الله علیه و ...، علیه السلام میباشند. اگر فرضاً اینگونه اشارات متروک شود، بعد از مدت مدیدی ممکن است مقصود از آن اشارات مبهم گردد. همچنین است معانی حروف مقطعه که در اول سوره های قرآن قرار دارد و میتوان در سایه تشبعت و تحقیقات بیشتر بمعانی آنها پی برد و تنها چیزی که قابل توجه است و میتوان گفت که همین امر باعث عدم فهم معانی حروف مقطعه شده اینست که این چنین حروف اختصاری در نشر و نظم آن عصر دیده نمیشود و ناچاریم بگوئیم که: شاید این حروف اختصاری را در شعر آندوره بکار نمی بردند، اما راجع به نشر باید گفت آثار آندوره خیلی کم و محدود بوده و یا از میان رفته و بدست ما نرسیده است. در اینصورت

۱ - حروف مقطعه در اول سوره های زیر موجود است: بقره، آل عمران، اعراف، یونس، هود، یوسف، رعد، ابراهیم، حجر، مریم، طه، شعراء، نمل، قصص، عنکبوت، روم، لقمان، سجده، یس، ص، مؤمن، فصلت، شوری، زخرف، دخان، جاثیه، احقاف، ق، و قلم. (سوره ۲۹)

اگر روزی قسمتی از آثار مفقوده نثر آن زمان بدست ما بیفتد، شاید این حروف را در آنها مشاهده کنیم و حتی ممکن است معانی صحیح آنها را بدست آوریم، ولی آنچه مسلم است اینست که در محاوره و تکلم آن عصر، چنین حروف اختصاری بکار میرفته که خدا نیز بیان کرده است. در هر صورت چونکه معانی این حروف، مجهول مانده اقوال مختلفی درباره آنها گفته شده است:

الف - گروهی معتقدند که حروف مزبور بین خدا و پیغمبر (ص) رمزهایی هستند که برای عموم قابل فهم نیست، ولی این قول از چندین لحاظ غیر قابل قبول است:

اولاً - قرآن کتابی است که برای هدایت مردم نازل شده است و در چنین کتابی جای دادن چنان رمزهایی معنی ندارد.

ثانیاً - اگر قرآن توسط مردم به پیغمبر اکرم میرسید آنگاه جا داشت که رمزهایی در قرآن یافت شود که معانی آنها را جز خود پیغمبر کسی دیگر نداند، در صورتیکه قضیه برعکس است. یعنی قرآن توسط خود پیغمبر بمردم رسیده و او این آیات را بما خوانده است. اگر میان خدا و پیغمبر رمزهایی وجود داشت بما بیان نمیکرد و در کتاب عمومی جای نمیداد.

ب - دسته دیگر میگویند: در زمان نزول آیات که حضرت پیغمبر میخواست آنها را برای مردم بخواند عربها داد و فریاد و هیاهو میکردند و حضرت این حروف را تلفظ میکرد تا کلمات عجیبه بگوش آنها برسد و ساکت شوند و پیغمبر از موقع استفاده کرده، مقصود خود را بآنها برساند.

گویندگان این قول غافل از این هستند که اگر چنین چیزی وجود داشت، عربها هیاهو را بیشتر میکردند و نسبت دیوانگی که به پیغمبر میدادند بزعم آنان تحقیق مییافت زیرا آنان در پی بهانه بودند که حضرت پیغمبر را ساحر و مجنون قلمداد کنند و همواره در فکر پیدا کردن دلیل بودند و چه دلیلی بهتر از این که کلمات بوج

و بی‌معنی از آن حضرت بشنوند، و از طرف دیگر اگر فرض کنیم که پیغمبر از این حروف برای همین منظور استفاده کرده، چه دلیلی دارد که همان حروف در قرآن گنجانیده شود.

ج - دسته سوم این حروف را نامهای سوره‌ها میدانند، در صورتی که در قرآن مجید چند سوره با (حم)، (الم)، (طهم)، (الر) افتتاح شده است. اگر منظور از نامگذاری، مشخص کردن سوره‌ها باشد، با اسامی مشترک چگونه این مقصود عملی میشود؟ لذا این قول نیز نمیتواند مورد قبول باشد.

د - برخی دیگر از مفسرین میگویند منظور از این حروف اینست که خداوند مردم را متوجه میکند که این قرآن با همان حروفی نازل شده که با آنها تکلم میکنید، ولی شما نمیتوانید مانند آن و یا مانند يك سوره از آن را بیاورید. این معنی نیز بنظر ما، صحیح نیست زیرا:

اولاً - موقع نزول قرآن، خود عربها متوجه بودند که حضرت محمد (ص) عبارات عربی تلاوت میکند.

ثانیاً - در چند مورد خداوند تصریح فرموده است که ما این قرآن را بزبان عربی نازل کردیم که در آیات آن تدبیر و اندیشه کنید. از جمله در سوره شعراء آیه ۱۹۲ میفرماید: بلسان عربی مبین. یعنی این قرآن بزبان عربی آشکار نازل شده است.

این نوع آیات که عربی بودن قرآن را تصریح میکنند بسیار است. بنابراین جای نیازی باقی نمیماند که عربی بودن قرآن را با اشاره به مردم بیان کند.

ثالثاً - اگر منظور از حروف مقطعه اشاره به حروف زبان عربی بود چرا تمام حروف ذکر نشده و برخی از حروف چند بار تکرار شده است.

ه - عده دیگر میگویند حروف مذکور اشاره به اسماء حسناى پروردگار

است، مثلاً در (الم)، الف اشاره به الله و لام و میم اشاره به لطیف و مجید و امثال آن میباشد.

بنظر ما گویندگان این قول تاحدی بحقیقت مطاب نزدیک شده اند که در زیر بان اشاره خواهد شد.

و - یکمده دیگر عقیده دارند که منظور از آنها سوئند باسماء حسنی بروردگار است مثلاً در الم ذلك الكتاب لا ريب فيه ... مقصود این است: سو گند بخداوند لطیف و مجید (دقیق و با عظمت) آن کتاب الهی است و در آن شکی نیست. همچنین میباشد معانی سائر حروف مقطعه.

علاوه بر اقوال مذکور، چندین قول دیگری نیز گفته شده است که قابل ذکر نیستند.

نتیجه: آنچه بنظر بهتر و صحیحتر میرسد قول اخیر است. یعنی این حروف مقطعه علاوه بر اینکه اشاره باسماء حسنی است، در این حال سوئند نیز میباشد و دلائلی که ما را تا اندازه ای بقبول این قول وادار میکند بقرار زیر است:

الف- طبری رحمه الله علیه در جزو اول تفسیر خود در صفحه ۶۶ میگوید:

« قال سألت السدي عن حم و طسم و الم ، فقال : قال ابن عباس هو اسم الله الأعظم و قال بعضهم هو قسم اقمه الله بها و هو من اسمائه . عن ابن عباس هو قسم اقمه الله و هو من اسماء الله . عن عكرمة قال : الم ، قسم »

(راوی میگوید از سدی سؤال کردم از معنای حم و طسم و الم ، جواب داد : ابن عباس گوید که آنها اسماء اعظم خداوند میباشند . از ابن عباس روایت شده که آن ، سو گند است که خداوند بان قسم یاد میکند و آن از اسماء خداوند میباشد . از عکرمة روایت شده که گفت «الم سو گند است» .

طبری بعد از بیان این اقوال در صفحه ۷۲ چنین نتیجه میگیرد :

« فلا شك ان سبيل ما وصفنا من حروف المعجم التي افتتحت بها اوائل السور التي هي لها فوائد سبيل سائر القرآن في آية ، لم يعدل بها عن لغاتهم التي

كانوا بها عارفين ولما بينهم في منطقتهم مستعملين لان ذلك لو كان معدولاً به عن سبيل لغاتهم و منطقتهم كان خارجاً عن معنى الآية التي وصف الله عز و جل بها القرآن فقال : نزل به الروح الامين على قلبك لتكون من المنذرين بلسان عربي مبين .»

مفهوم کلام طبری اینست : « در این شکی نیست که راه دانستن معانی حروف مجعومی که اداتل سوره‌ها با آنها افتتاح مییابند مانند دانستن سایر آیات قرآن است و این حروف نمیتواند غیر از معانی که با آنها آشنا بودند و در بین خود و گفتارشان بکار میبردند چیز دیگری باشد. اگر از راه لغات و تکلم ایشان عیدول میکرد از واضح و آشکار بودن آیات قرآن که خداوند، قرآن را با آن صفت تعریف می کند خارج میشد چنانکه در سوره شعراء آیات ۱۹۳ ، ۱۹۴ و ۱۹۵ میفرماید : « آن قرآن را روح الامین (جبریل) بر قلب تو نازل کرد تا از ترسانندگان باشی و آن قرآن بزبان عربی آشکار نازل شده است .»

ب - شیخ ابو عبد الله زنجانی در کتاب «تاریخ قرآن» صفحه ۱۲۲ مینگارد : « در حدیث آمده است : شعار کم حم لاینصرون » (یعنی علامت دادن شما بیکدیگر در شبهای شیخون عبارت از : حم لاینصرون است .

ازهری گوید : از ابوالعباس پرسیدند که معنای قول پیغمبر که فرموده «حم لاینصرون» چیست ؟ جواب داد : معنای آن : والله لاینصرون است که کلام خبری است (بخدا ، آنان «مشرکین و کفار» یاری کرده نمیشوند) .

در کتاب لسان العرب در حدیث جهاد است : اذا بیتم فقولوا حم لاینصرون ابن اثیر گوید : معنای آن اینست وقتیکه بشما شیخون زدند بگوئید «حم» آنها یاری کرده نمیشوند یعنی خداوند آنها منصور نمیشوند .

ج - در تمام سوره هائی که با حروف مقطعه شروع میشوند پس از بیان این حروف ، با اهمیت و حقانیت قرآن مجید اشاره شده ، و این خود دلیل است بر اینکه

حروف مزبور اشاره به اسماء حسنی و سوکند بآنها میباشد مانند همین سوره بقره که بعد از الم ، جمله ذلك الكتاب لاریب فيه بیان گردیده است و یاد در سوره آل عمران میفرماید : الم ، الله لا اله الا هو الحی القيوم نزل عليك الكتاب بالحق و یاد در سوره اعراف میفرماید : المص ، کتاب انزل اليك و همچنین است سایر سوره ها (۱).

۵ - در برخی سوره ها سوکند دیگری نیز بعد از این حروف بخود قرآن یاد شده است مانند یس و القرآن الحکیم ، ص و القرآن ذی الذکر ، ق و القرآن المجید ، حم و الكتاب المبین و غیره که دلیل دیگری بر سوکند بودن این حروف میباشد .

ناگفته نماند با وجود اختلافاتی که در این خصوص وجود دارد و حقیقت امر بطور کامل واضح نشده است هرگز نباید نا امید شده و آنها را غیر قابل فهم پنداشت و نیز نباید با معلوم نبودن معانی حروف مقطعه از تعلیم و تعلم سایر آیات قرآن مجید صرف نظر کرد .

دلایل فوق مارا تا اندازه ای بقبول قول اخیر که : این حروف اشاره با اسماء حسنی و سوکند بآنها میباشد ، وادار میکند و در بعضی از قرآنهاست که اخیراً بفارسی ترجمه شده در ترجمه «حم» همین معنا را منظور کرده اند (۲) .

(۱) تنها در سوره های : مریم ، عنکبوت ، روم و قلم بعد از حروف مقطعه با همین قرآن مجید اشاره نشده است ولی اگر توجه شود در این سوره ها نیز قضایا و مطالب مهمی ذکر شده است که بترتیب عبارتند از :
تولد حضرت یحیی و حضرت عیسی ، وجود امتحان افراد بشر با شدايد ، غلبه روم بر ایران و حق بودن نبوت حضرت محمد (ص) (که در حقیقت حق بودن قرآن مجید است) .

(۲) ترجمه آقای حاج شیخ محمود یاسری .

در پایان این مطالب ، تکرار میکنیم همانطوری که طبری نیز تصریح کرده است اینگونه
کلمات نمیتواند غیر از لغات عرب باشد و مسلماً مانند سایر آیات قرآن قابل فهم میباشند و
در صدر اسلام مردم معانی آنها را کاملاً درک میکردند منتهی در نتیجه عدم توجه
بتفسیر قرآن ، رفته رفته معنای اصلی آنها برای ما تا اندازه ای مکتوم و مبهم
شده است .

مطلب دوم

خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ

غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ (بقره-۷)

ترجمه - خداوند بر دلها و گوشهای آنان مهر زد و بر چشمانشان پرده قرار دارد و برای ایشان عذاب بزرگی است .

در این آیه ، موضوع اضلال بخداوند نسبت داده شده است . عقیده جبریتون بر اینستکه بشر در انجام اعمال ، اختیاری از خود ندارد و برای صحت این عقیده از قرآن با آیه فوق و امثال آن استدلال کرده میگویند که : خداوند خودش بر قلوب کفار مهر ضلالت زده و مانع از هدایتشان شده ، همچنین مؤمنین را خود خداوند هدایت کرده است :

در رد جبریتون میگوئیم :

اولاً - همچنانکه پیروان هر مذهب ، از پیش ، عقیده خاصی اتخاذ نموده و سپس برای از پیش بردن مرام و ترویج عقاید خودشان بقرآن متوسل شده اند (۱) جبریتون نیز همین راه را در پیش گرفته اند، یعنی اول جبری شده و پس از آن با استدلال از آیات قرآن بحقیقت خود نظیر آیه ختم الله علی قلوبهم و یا فطبع علی قلوبهم

(۱) علاقمندان بعلم تفسیر اگر بخواهند در این موضوع مطالعه کافی بعمل آورند و بدانند که چگونه باید آیات قرآن را تفسیر کنند که باعث اختلاف و تشنج آراء نبوده و عقاید کلیه مسلمانان یکسان باشد بکتاب مقدمات تفسیر تألیف مؤلف از انتشارات مجلس تفسیر تبریز مراجعه نمایند .

و غیره پرداخته اند .
 ثانیاً - در قرآن مجید آیاتی هستند که بر اختیار دلالت میکنند از جمله:
 انا هدیناه السبیل اما شاکر او اما کفوراً - دهر - ۳ ، (ما بانسان راه را نشان دادیم یا شاکر میشود یا کافر) و در سوره اسراء آیه ۷ نیز میفرماید: ان احسنتم احسنتم لأنفسکم وان امانتم فلها . (اگر نیکی کنید برای خود نیکی کرده اید و اگر بدی کنید نتیجه آن نیز متوجه خودتان است) و همچنین در آیه ۱۵ از سوره اسراء میفرماید: من اهتدی فانما یهتدی لنفسه ومن ضلّ فانما یضلّ علیها (هر که هدایت یابد همانا نفع خود هدایت یافته و هر کس گمراه شود زیان آن نیز بخودش میرسد).
 نظایر آیات مذکور در قرآن بسیار است که همگی بر مختار بودن انسان دلالت دارد.

تفسیر و حلق آیه - برای فهمیدن اینکه مقصود از مهر زدن بر قلبهای کفار چیست و چرا باین طرز بیان شده است بدکتر مقدمه ای نیازمندیم .
 در این مسأله تردیدی نیست که قرآن مجید بزبان عربی نازل شده و این زبان نیز مانند سایر زبانها دارای مجاز ، کنایه ، استعاره و تشبیهاست و غیره است که وجود اینها در کلام ، لازمه فصاحت و بلاغت میباشد .
 با ملاحظه مقدمه فوق ، در تفسیر آیه ختم الله علی قلوبهم و آیاتی نظیر آن

۱- وقتی در مذاهب مختلفه ای که از اسلام جدا شده مطالعه می کنیم ، باین نتیجه میرسیم که پیروان هر مذهب از پیش عقیده خاصی از خارج انتخاب کرده و پس از آن برای از پیش بردن همان عقیده ، با استدلال از آیات قرآن پرداخته اند و آیات آنرا از روی تعصب بر طبق عقاید مخصوص خود تاویل و توجیه نموده اند ، زیرا ایشان باین اصل توجه داشته اند که تمام فرق اسلامی بحقانیت قرآن معتقد میباشدند و هر گاه برای اثبات عقاید خود شواهدی از آیات بیاورند در پیشرفت مرام آنها تأثیر کلی خواهد داشت و میتوان گفت همین اغراض شخصی و استدلال هر مذهب بر له خود و بر علیه دیگران باعث برا کندگی و نفاق در بین مسلمین گردیده است

دچار اشکال نخواهیم شد، زیرا در مقام معرفی کفار و در مورد بیان شدت کفر و عناد آنان، تعبیری کاملتر و جامعتر از این نمی توان یافت که میفرماید: در نتیجه انجام اعمال بد و کارشکنیهای ایشان در برابر حقایق اسلام، بر قلبهای آنان مهر زده شد و حقایق را درک نکردند و بقیح و زشتی کارهای خود متوجه نشدند. (مشبهه) بعد از نظایر آیه فوق در قرآن بسیار است از جمله در سوره «منافقون». بعد از بیان کارشکنیهای منافقان چنین میفرماید: **ذَلِكَ يَأْتِيهِمْ آمَنَوا ثُمَّ كَفَرُوا أَفَطْبَعُ عَلَى قُلُوبِهِمْ فِئْهُم لَئِيْفَهُوْنَ** «منافقون-۳»: پس بر روی قلبهای آنها مهر زدند پس بر دلهای ایشان مهر زده شد و آنان نمی فهمند) منظور این است که کفار از کثرت عناد و تمصب حقایق را درک نکرده و بشنیدن و فهم حقایق توفیق نمی یابند، و نیز در سوره «اسراء» آیه ۴۵ و ۴۶ میفرماید: **وَ إِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ كَفَرُوا حِجَابًا مَّسْتُورًا - وَ جَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا** (ای پیغمبر هنگامی که آیات قرآن را میخوانی میان تو و آنانکه بر وزر ستاخیز ایمان ندارند حجاب و مانعی قرار می دهیم - و بر دلهای آنان پردههایی میکشیم و در گوشهای ایشان سنگینی ایجاد میکنیم تا از فهمیدن حقایق قرآن باز مانند) (یعنی این آیات، در کفاری که با آخرت ایمان ندارند و با عناد کامل باتو مخالفت میکنند تأثیر نخواهد کرد.

باید گفت آنچه از آیات قرآن برمیآید اینست که خداوند بشر را در پیروی از حق و باطل مختار آفریده است بولی از آنجائیکه کفار نعمتهای الهی را با اختیاری که دارند، در راه باطل بکار برده و از حقایق اعراض میکنند لذا خداوند نیز توفیق خود را از آنان سلب میکند که در نتیجه ایشان، دروادی ضلالت سرگردان میشوند و از همین جا است که خداوند موضوع اضلال را بخود نسبت میدهد و باید دانست که مقصود از ذکر جمله **ختم الله علی قلوبهم** و عباراتی نظیر آن این نیست که خداوند

عمداً بقلب مردم مهر میزند تا حقائق را درک نکنند و همچنین منظور خداوند از اینکه اضلال را بخود نسبت میدهد این نیست که کفار در مقابل این اعمال باطل خود معذور بوده و عذاب نخواهند شد بلکه این آیات در مقام مذمت منافقین و کفار است که عمداً و علماً بعد از ثبوت حقائق آنرا قبول نکردند.

چنانکه مردم به طور معمول وقتی که کسی حاضر بقبول يك مطلب واضح و سخن حقیقی نیست، میگویند: «اساساً خداوند در او عقل و شعور نیافریده». البته باین بیان این جمله تمیخ خواهند او را معذور دارند بلکه در اینجا نیز منظور مذمت اوست که چون حقیقت را قبول نمیکند گویی اساساً در او عقلی آفریده نشده است. شاید تصور شود که آیاتی به اختیار دلالت دارد و آیاتی نیز مانند ختم الله علی قلوبهم و نظایر آن بجزیرت دلالت میکنند.

در رد این تصور می گوئیم :

اولاً - قرآن کتاب خدائی است و امکان ندارد که در آیاتش تضاد و تناقضی وجود داشته باشد (برخی از آیاتش بجزیرت و بعضی با اختیار دلالت کند) همچنانکه خود قرآن تصریح می کند که در این کتاب سخنان متضاد موجود نیست: *أفلا يتدبرون القرآن ولو كان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافاً كثيراً* (نساء - ۸۲). ترجمه: آیا در قرآن تدبیر نمی کنند و اگر از طرف کسی غیر از خدا میبود اختلاف زیادی در آن می یافتند. بنابراین میگوئیم هرگز امکان ندارد که در قرآن آیات متضاد وجود داشته باشد، و باید گفت همه آیات قرآن دلالت بر اختیار دارد منتهمی جزیرتون از روی غرض و مردم عوام بعلمت عدم اطلاع از فصاحت و بلاغت در فهم آیه مورد بحث و نظایر آن اشتباه کرده و چنین دانسته اند که این آیات بجزیرت دلالت دارند؟

۱- مخفی نماند اینکه ما، در رد جزیرتون از آیاتی که صریحاً بر اختیار دلالت میکند استشهاد کردیم و با استفاده از آن آیات و بکمک اینکه در قرآن تناقضی نیست ادعای

ثانیاً- قرآن در همه جا خداوند را باصفت عدالت تعریف می کند ، در صورتی که گمراه کننده خود خداوند باشد و بعد نیز آنان را در مقابل گمراهیشان عذاب کند . مسلماً این عمل ظلم است و از عدالت خداوند عادل دور میباشد .

ثالثاً- آیه ۲۶ سوره بقره تصریح میکند و میفرماید : *وَمَا يَضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ* (خداوند با آن مثل هیچکس را اضلال نمیکند مگر فاسقان را ، یعنی از اشخاص فاسق که نظر قبول حقائق را ندارند سلب توفیق می کند که در نتیجه گمراه میشوند) .

رابعاً- آیه ۸۲ سوره اسراء که میفرماید : *وَنَزَّلْنَا مِنَ الْقُرْآنِ مَاهُو شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا* (این قرآن برای مؤمنین شفا و رحمت است ولی برای ظالمین جز زیانکاری چیزی نمی افزاید) همچنین آیه ۱۲۵ سوره توبه که میگوید : «وقتی سوره ای نازل میشود کفار میگویند این سوره بکدام کس ایمان را افزود ؟ خداوند در جواب میفرماید : آری این آیات بر ایمان مؤمنین افزود ، و اما کسانی که در قلبهایشان مرض است (البته مرض کفر و عناد) این آیات بخیانت و کفرشان میافزاید ، *وَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَىٰ رِجْسِهِمْ...*

این آیات و نظایر آن دلیل است بر اینکه گمراه شوندگان کسانی هستند که از اول فاسقند که وقتی آیات الهی برایشان خوانده میشود علاوه بر اینکه با ایمانشان چیزی نمی افزاید ، بر زیانکاریشان نیز افزوده میشود (برای توضیح بیشتر میگوئیم البته قرآن کتاب هدایت است نه اضلال ، ولی از آنجائیکه آیات الهی برخلاف مرام

تجربون را رد نمودیم این دلایل برای کسی است که قرآن را قبول دارد و الا در جواب کسی که کافر است و از ادعای تناقض دو قرآن یا کسی ندارد ، اگر از این آیات (که در بدو نظر باهمدیگر اختلاف دارند) بمتناقض بودن قرآن استدلال کند میگوئیم اگر این شخص نیز (گرچه قرآن را قبول ندارد) بدون تبصیر و بادیده انصاف قرآن را بخواند و بعلم بلاغت نیز آشنائی داشته باشد ، کاملاً متوجه میشود آیاتی که تجربون از آنها استدلال کرده اند هرگز عقیده آنان را ثابت نمیکند و مذاق و سلیقه قرآن کاملاً اختیار است .

ثانیاً- قرآن در همه جا خداوند را با صفت عدالت تعریف می کند ، در صورتی که گمراه کننده خود خداوند باشد و بعد نیز آنان را در مقابل گمراهیشان عذاب کند . مسلماً این عمل ظلم است و از عدالت خداوند عادل دور میباشد .

ثالثاً- آیه ۲۶ سوره بقره تصریح میکند و میفرماید : *وَمَا يَضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ* (خداوند با آن مثل هیچکس را اضلال نمیکند مگر فاسقان را ، یعنی از اشخاص فاسق که نظر قبول حقائق را ندارند سلب توفیق می کند که در نتیجه گمراه میشوند) .

رابعاً- آیه ۸۲ سوره اسراء که میفرماید : *وَنَزَّلْنَا مِنَ الْقُرْآنِ مَاهُو شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا* (این قرآن برای مؤمنین شفا و رحمت است ولی برای ظالمین جز زیانکاری چیزی نمی افزاید) همچنین آیه ۱۲۵ سوره توبه که میگوید : «وقتی سوره ای نازل میشود کفار میگویند این سوره بکدام کس ایمان را افزود ؟ خداوند در جواب میفرماید : آری این آیات بر ایمان مؤمنین افزود ، و اما کسانی که در قلبهایشان مرض است (البته مرض کفر و عناد) این آیات بخیانت و کفرشان میافزاید ، *وَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَىٰ رِجْسِهِمْ...*

این آیات و نظایر آن دلیل است بر اینکه گمراه شوندگان کسانی هستند که از اول فاسقند که وقتی آیات الهی برایشان خوانده میشود علاوه بر اینکه با ایمانشان چیزی نمی افزاید ، بر زیانکاریشان نیز افزوده میشود (برای توضیح بیشتر میگوئیم البته قرآن کتاب هدایت است نه اضلال ، ولی از آنجائیکه آیات الهی برخلاف مرام

تجربون را رد نمودیم این دلایل برای کسی است که قرآن را قبول دارد و الا در جواب کسی که کافر است و از ادعای تناقض دو قرآن باکی ندارد ، اگر از این آیات (که در بدو نظر باهمدیگر اختلاف دارند) بمتناقض بودن قرآن استدلال کند میگوئیم اگر این شخص نیز (گرچه قرآن را قبول ندارد) بدون تبصیب و بادیده انصاف قرآن را بخواند و بعلم بلاغت نیز آشنائی داشته باشد ، کاملاً متوجه میشود آیاتی که تجربون از آنها استدلال کرده اند هرگز عقیده آنان را ثابت نمیکند و مذاق و سلیقه قرآن کاملاً اختیار است .

وخواهش‌های نفسانی کفار است، لذا موقع شنیدن برعناد و استکبارشان افزوده میشود و بدینجهت میفرماید آیات بر خسارت ظالمین میافزاید).

خامساً - اگر واقعاً آیات مذکوره بجزیریت دلالت داشته باشد، در اینصورت موضوع کيفر و پاداشی که در اکثر سوره‌های قرآن بطور مکرر بیان شده است، کاملاً بیجا خواهد بود، بعبارت دیگر در صورتی که هدایت کننده و گمراه کننده خود خدا باشد چگونه گناهکار را کيفر و نیکوکار را پاداش میدهد و آیا کيفر دادن در اینمورد ستمکاری، و پاداش دادن، بیجا و بی‌علت نخواهد بود؟

سادساً - آیات زیادی در قرآن مجید حاکی از مدح نیکوکاران و ذم گناهکاران و اظهار تحسّر از رفتار کفار است، چنانچه جبری در کار باشد چه جای مدح و ذم و تحسّر است و ذکر مثالهای توهین آمیز در مقام سرزنش برای چیست؟ چه، مدح و ذم شخصی در صورتی صحیح و بیجا است که وی در افعال خود مختار باشد نه مجبور برای نمونه چند آیه در مورد مدح و ذم بیان میشود:

الف - از جمله آیاتی که مؤمنین را میستاید اینست: **و کائین من نبی قاتل معه ربيون كثير فما وهنوا لما اصابهم في سبيل الله وما ضعفوا و ما استكانوا والله يحب الصابرين** > آل عمران - ۱۴۶ .

(وچه بسا پیغمبرانی که جماعتی بسیار با همراهی ایشان جنگیدند و در راه خداوند بسبب آنچه بایشان رسید سستی بخود راه ندادند و ناتوان و خوار نشدند و خداوند صابرين را دوست میدارد).

ب - راجع بذم کفار در آیه ۱۷۹ سوره اعراف میفرماید: **لهم قلوب لا يفقهون بها ولم اعين لا يبصرون بها ولهم آذان لا يسمعون بها اولئك كالانعام بل هم اضل اولئك هم الغافلون**

(آنان قلبهایی دارند و نمی فهمند، چشمهایی دارند و نمی بینند، گوشهایی

دارند و نمی شنوند، آنان مانند چهارپایانند بلکه از آنها نیز گمراه ترند و ایشان غافلانند).

و نیز در سوره انفال آیه ۲۲ میفرماید: ان شر الدواب عند الله الصم البکم الذین لایعقلون (همانا بدترین جنیندگان در نزد خدا، آن کسان و لایق هستند که نمی فهمند).

و همچنین در سوره مدثر در آیات ۴۹ تا ۵۱ میفرماید: فما اھم عن التذکرۃ معرضین کأنھم حمر مستنفرۃ، فرت من قسورۃ: (بآنچه شیده است که از یاد آوری روی برمیگردانند، گویی ایشان خران رنده ای هستند که از شیر یا شکار چپان فرار میکنند).

و در جای دیگر راجع بکسیکه پس از اتمام حجت و مشاهده آیات الهی آنها را نپذیرفت و کافر شد، چنین میفرماید: فمثله کمثل الکل ان تحمل علیہ یلھث او ترکہ یلھث (اعراف - ۱۷۶)

(مثل آن شخص مانند مثل سگ است که اگر بآن حمله کنی نفس میزند و اگر آنرا ترک کنی باز نفس میزند)

ج - در مقام تحسّر، از این لحاظ که کفار پیغمبران را نمی پذیرند چنین میفرماید یا حسرة علی العباد ما یأتیهم من رسول الا کانوا به یستهزؤن «یس - ۳۰» (حسرت باد بر بندگان! پیغمبری برایشان نمی آید مگر اینکه او را استهزاء میکنند)

نتیجه - از توضیحاتی که در باره آیه ختم الله علی قلوبہم داده شد چنین برمیآید که این آیه و نظایر آن همگی کنایه از سلب توفیق الهی از گروه کافرین است و هرگز جبری در میان نمی باشد ولی چون خداوند از کسانی که آشکارا حقایق را انکار میکنند توفیق خود را سلب میکند و در نتیجه این سلب توفیق، آنان در

۱ - یعنی در مقابل هر عمل زشتی، ایشان را گرفتار نمی سازد تا متنبه شوند بلکه وسایل کنز و طغیان را برایشان آماده می سازد همچنانکه در آیه ۱۶ سوره اسراء میفرماید: و اذا اردنا ان نھلك قرية امرنا متر فیھا ففسقوا فیھا یعنی وقتی بخواهیم قومی را هلاک کنیم بر متصمین و کسانی که در ناز و نعمت هستند وسایل طغیان و خوشگذرانی را برایشان بیشتر آماده میکنیم که در نتیجه در زمین افساد کنند که کنایه از سلب توفیق است. البته این آیه احتیاج شرح و تفسیر دارد که در موقع خود از آن بحث خواهیم کرد.

گمراهی میمانند از اینجهت اضلال را بخود نسبت میدهد. و آلا اگر خدا خودش اضلال میکند چرا پیغمبرانی ارسال کرده و برای راهنمایی مردم تعلیماتی فرستاده است و بالاخره باید گفت آنچه عقلاً فهمیده میشود و همینطور از قرآن برمیآید، بشر در این جهان از حیث انجام اعمال نیک و بد مختار است.

مطلب سوم

اللّٰهُ يَسْتَهْزِي بِهِمْ وَيَمْدَهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ (بقره-۱۵)

ترجمه - خداوند ایشان را (کفار را) استهزا میکند و آنان را در حالی که سرگردانند در طغیان و تجاوز خودشان رها میکند.

در این آیه لازم است چگونگی استهزا و خداوند توضیح داده شود و روشن گردد که چگونه خداوند بکفار ریشخند میکند در صورتیکه خداوند متعال از صفات زشت و ناپسند، منزّه و مبرا است.

در فصاحت و بلاغت مباحثی است بنام مشاکله و آن اینست که چیزی را بلفظی غیر لفظ آن ذکر کنند بجهت اینکه با غیر لفظ خود مقرون است. مثلاً کسی میگوید: «فلان دوزنده برای من لباس خوبی دوخته است من هم تصمیم دارم بخودش بزنم» یا «فلان دوزنده برای او بدوزم» البته معلوم است که شخص گوینده خودش بزن دوزندگی آشنا نیست و نمی تواند لباس بدوزد ولی اینکه میگوید: «من هم تصمیم دارم... لباس خوبی برای او بدوزم» منظورش اینست که در برابر رنج و زحمتی که متحمل شده مزد خوبی بخواهم داد و چون در پیش، موضوع لباس دوختن بیان شده است شخص گوینده نیز عوض اجر و پاداش، همان لفظ لباس دوختن را بکار میبرد و این نوع بیان را مشاکله میگویند و در اغلب زبانها بکار میرود، بمانند این بیت عربی که میگوید:

قالوا اقترح شيئاً نجد لك طبخة - قلت اطبخو الی حبة و قميصاً

در این بیت شاعر میگوید: بمن گفتند هرچه از طعام میل داری پیشنهاد کن

تا آنرا برای تو خوب بپزیم ، گفتم برای من لباس و پیراهنی بپزید . بطوریکه ملاحظه میشود شاعر بجای آنکه بگوید **خیطوالی حبة وقمیصاً** ، گفته است : **اطبخوالی ...** یعنی دوختن را عوض آنکه بلفظ **خیطوا** بیان کند ، بغير لفظ آن یعنی **اطبخوا** بیان کرده است ، زیرا در مصراع اول کلمه **طبخ** آمده است .

اکنون که موضوع مشاکله روشن شد بتفسیر آیه شریفه و چگونگی استهزاء خداوند میپردازیم :

در سوره بقره خداوند حالات کفار و منافقان را چنین بیان میکند : وقتی منافقان ، مؤمنان را ملاقات میکنند میگویند ما نیز مؤمن هستیم و هنگامیکه با هم مکیشان و هم مسلکان خودشان خلوت میکنند میگویند ما با شما هستیم و مؤمنین را فریب داده و آنان را استهزاء میکنیم (**انما نحن مستهزون**) خداوند نیز در اینجا بطرز مشاکله میفرماید : **الله يستهزئ بهم ...** یعنی آنان که مؤمنان را استهزاء میکنند خداوند نیز ایشان را استهزاء مینماید و منظور از استهزاء خداوند اینست که پروردگار لطف و توفیق خود را از آنان سلب میکند و در نتیجه بعذاب الهی دچار میشوند . همچنین است معنای آیه : **ویمكرون ویمكر الله والله خير الماكرين** « انفال - ۳۰ » یعنی کافران مکر و حيله میکنند و خدا نیز مکر میکند و خداوند بهترین مکر کنندگان است . معلوم است که مکر و حيله ، کار اشخاص عاجز و ناتوان است و خداوند از عجز و ناتوانی منزّه میباشد و هر کس را هر آن بخواهد محو و نابود میکند ، بنا براین در این آیه نیز عبارت « **ویمكر الله ...** » از باب مشاکله بیان شده است و مفهوم آیه شریفه اینست : کافران که بخداوند مکر میکنند و در برابر حقائق ، عناد و لجاجت بخرج میدهند و مؤمنان را آزار و اذیت میرسانند ، مگر نمیدانند که نیروی قهر و غلبه پروردگار مافوق قدرت آنان است و ایشان را بکیفر اعمالشان خواهد رسانید ؛ ضمناً باید توجه کرد که در جملات : **الله يستهزئ بهم ... ویمكر الله ...** علاوه بر اینکه

مشاکله هست حقیقتی نیز بیان شده است و منظور پروردگار این است که خداوند نیز در قبال عناد و استکبار مردم، آنان را بسر خودشان رها کرده و مهلت میدهد که در نتیجه گمراه میشوند و این مهلت دادن و سلب توفیق و اسباب عیش را فراهم کردن (که باعث گمراهی و غافل بودن آنان میگردد) و سپس آنان را در حال غفلت بعد از دچار ساختن بکنوع استمزاز و مکرری است که خداوند در باره آنان روا میدارد.

مطلب چهارم

مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَارًا فَلَمَّا أَضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ وَتَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ - ۱۷ - صُمُّ بَنِي إِسْرَائِيلَ فَهُمْ لَا يَرَ جَعُونَ - ۱۸ - أَوْ كَصَيْبٍ مِنَ السَّمَاءِ فِيهِ ظُلُمَاتٌ وَرَعْدٌ وَبَرْقٌ يَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ مِنَ الصَّوَاعِقِ حَذِرَ الْمَوْتِ وَاللَّهُ مُحِيطٌ بِالْكَافِرِينَ - ۱۹ - يَكَادُ الْبَرْقُ يَخْطَفُ أَبْصَارَهُمْ كُلَّمَا أَضَاءَ لَهُمْ مَشَوْا فِيهِ وَإِذَا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ قَامُوا وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَأَبْصَارِهِمْ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ - ۲۰ < بقره، ۱۷، ۲۰ >

ترجمه - مثل منافقین مانند مثل کسی است که آتشی را بر افروخت پس

و قتیکه آتش آنچه را که در اطراف آن شخص قرار دارد روشن کرد خداوند نور آنان را (منافقین را) برد و ایشان را در تاریکیها رها کرد پس آنان نمی بینند. ایشان گرانند، لالانند و کورانند پس آنان بحقائق بر نمیگردند. و یا مثل ایشان همچون ابرباران داراست که در آن تاریکیها و رعد و برق است، از ترس هر گز از صاعقه، انگشتانشان را در گوش میکنند و خداوند بکافران احاطه دارد، نزدیک است که برق چشمانشان را بزند، هر وقت که بر آنان روشن میشود در زمین راه میروند و هر موقع که تاریک میگردد میایستند و اگر خدا میخواست البته چشمها و گوشهایشان را از بین می برد، بر راستی خداوند بر هر چیزی قادر است.

در این آیه ۱۷ خداوند درباره منافقین مثالی میزند و میفرماید: همچنانکه اگر کسانی آتش بیفروزند که بمحض روشن شدن خاموش شود در تاریکی خواهند ماند، منافقین نیز هنگامیکه آیات الهی را میشنوند نوری از حقیقت در دلهای آنان میتابد، ولی بمحض اینکه آیات قرآن را مخالف خواهشهای نفسانی و منافع مادی و اغراض شخصی خود تشخیص میدهند در تاریکیهای ضلالت فرو میروند و نور هدایتی که در قلوب ایشان تابیدن گرفته بود خاموش میگردد و حقائق را درک نمیکنند. آنان از شنیدن حقایق کر و از گفتن آنها لال و از دیدن آنها کورند.

اینجا سؤالی پیش میآید که چرا در این آیه «الذی» مفرد آمده و از آن طرف در آخر مثل فرموده «ذهب الله بنورهم» و ضمیر «هم» را جمع آورده است. در پاسخ میگوئیم:

اولاً - علت اینکه «الذی» را مفرد آورده آنست که در بیان مثل مفرد یا جمع بودن فرق نمیکند.

ثانیاً - علت اینکه ضمیر «هم» را در آخر جمع آورده، بخود مثل اشاره کرده است یعنی ضمیر «هم» در «ذهب الله بنورهم» راجع بهمان ضمیر «هم» موجود

در «مثلهم» میباشد که مرجع هر دو ضمیر، منافقین است و شاید علت اینکه «الذی» مفرد گفته شده و در آخر مثل، ضمیر را جمع آورده و «هم» گفته است این باشد که کاملاً روشن شود که از لحاظ اهمیت موضوع به خود ممثل توجه کرده است و اگر «الذین» میفرمود در توجه بممثل اشتباه میشد و دلیل دیگری که از مثل به ممثل برگشته است همانا عبارت «ذهب الله بنورهم» میباشد که محو کردن نور ایشان را بخداوند نسبت داده است.

مقصود از بردن نور، خاموش شدن نور هدایت و برگشتن منافقین بکفر است و علت اینکه این کار را خداوند بخودش نسبت میدهد همانا سلب توفیق است که در آیه «ختم الله علی قلوبهم» (ضمن مطلب دوم صفحه ۱۶) توضیح داده ایم.

او کصیب من السماء: در این مثل نیز همان معنای مثل اول به تعبیر دیگری بیان شده است. میفرماید: مثل منافقین مانند مثل کسانی است که ابرهای تیره و تاری بالای ایشان را فرا گرفته و باران بشدت فرو میریزد و ازابرها رعد و برق صادر میشود که آنان از ترس هر گز، انگشتان را در گوش میکنند و هر لحظه خطر آنست که برق چشمان ایشان را بر باید و آنانرا کور گرداند. هر گاه که برق میزند و هوا روشن میشود چند قدم میروند و همینکه هوا تاریک میشود میایستند، همچنانکه این اشخاص در شرایطی که دارند بمقصد نخواهند رسید منافقین نیز با این وضعی که دارند هدایت نخواهند یافت.

باید دانست که این مثل، تمثیل مرکب است نه مفرد، یعنی از تمام این حالات، يك نتیجه بدست میآید و آن اینست که حال منافقین نیز مانند چنین اشخاص است و هدایت نخواهند یافت.

قول برخی از مفسرین از جمله مجمع البیان که این مثل را تمثیل مفرد تصور کرده اند بنظر ما صحیح نمیباشد و آن اینست که هر جزئی از آن را يك موضوع مستقلی

تشبیه میکنند، مثلاً میگویند منظور از باران، قرآن مجید و مقصود از ظلمات و رعد و برق بترتیب بلایا، زجر و بیانات قرآن است و صواعق اشاره است به تهدیدات اخروی و دعوت بجهاد در این دنیا، که همه اینها در آیات قرآن ذکر شده است اما بطوریکه گفتیم این مثل تمثیل مرکب است و لازم نیست که مثل جزء بجزء بحال منافقان تطبیق شود.

تفسیر کشاف در این باره میگوید: قول صحیح که علماء علم بیان، از آن تجاوز نمیکنند اینست که این دو تمثیل «مثلهم که مثل الذی استوفد... او کصیب من السماء» هر دو از تمثیلات مرکب اند نه مفرد و مفرد فرد آنها تشبیه نشده است. و این قول بهتر و جازز اهمیت میباشد.

والله محیط بالکافرین: ممکن است سؤال شود که چرا این عبارت در انشای مثل ذکر شده در حالیکه در خود مثل صحبت از کافر و مسلمان در میان نیست؛ در پاسخ میگوئیم خداوند مثلی برای منافقین میزند و میفرماید: مثل آنان مثل اشخاصی است که آنان در باران قرار بگیرند و تاریکی و رعد و برق بر ایشان احاطه کند، در انشای مثل و قبل از تمام آن ناگهان بخود امثال که خود منافقین هستند پرداخته و میفرماید «والله محیط بالکافرین»، گوئی اشخاصی که در زیر باران در چنان شرایطی قرار گرفته اند همین منافقان و کفار میباشد و منظور از احاطه خدا اینست که خداوند با اعمال و افعال کافران کاملاً ناظر بوده و خود ایشان در قبضه قدرت اویند و همچنین است «ولو شاء الله لذهب بسمعهم و ابصارهم» که در اینجا نیز از مثل بممثل میپردازد گوئی همین کفارند که بآن مثل گرفتار شده اند.

مطلب پنجم

ان الله لا يستحي ان يضرب مثلاً ما بعوضة فما فوقها مما الذين
 امنوا فيعلمون انه الحق من ربهم واما الذين كفروا فيقولون
 ماذا اراد الله بهذا مثلاً يضل به كثيراً ويهدى به كثيراً
 وما يضل به الا الفاسقين - الذين ينقضون عهد الله من بعد
 ميثاقه ويقتطعون ما امر الله به ان يوصل ويفسدون في الارض

اولئك هم الخاسرون

«بقره - ۲۶ و ۲۷»

ترجمه - براستی خداوند خجل نمیشود از اینکه مثالی بزند که مربوط به
 پشه باشد یا مافوق آن، پس کسانی که ایمان آورده اند میدانند که آن مثل حق بوده
 و از جانب پروردگارشان است و اما کسانی که کافر شدند میگویند: منظور خداوند
 از ذکر این مثل چیست؟ در جواب میفرماید: خداوند عده بسیاری را با آن مثل
 گمراه میکند و بسیاری را با آن هدایت مینماید و با آن مثل گمراه نمیکند مگر
 فاسقان را که عهد خداوند^۱ را بعد از محکم بودن آن می شکنند و آنچه را که
 خداوند بوصلش امر فرموده (مانند صلوة ارحام) قطع میکنند و در زمین افساد مینمایند،
 ایشان زیانکارانند.

۱- منظور از عهد خداوند، عهدهایی است که با مردم می بستند و چون در این معاهدات
 نام خدا را بر زبان می آوردند بدان جهت عهد الله گفته شده است.

مفسرین در شرح این آیه دو قول ذکر کرده‌اند :

- ۱- چون مردم از حضرت پیغمبر سؤال می‌کردند که چرا خداوند از عنکبوت و یا زنبور عسل و مانند آن مثل میزند خداوند در جواب می‌فرماید : (ان الله لا يستحيى ان يضرب مثلاً ما...)
- ۲- چون در چند آیه پیش « آیه ۱۷ سوره بقره » خداوند راجع بمنافقین مثلی زد و فرمود : مثلهم كمثل الذي استوقد ناراً، مردم بعد از شنیدن این آیه گفتند « اساساً چرا در قرآن مثل‌هایی زده شده است ؟ » آیه ان الله لا يستحيى ان يضرب مثلاً ما... در جواب آن نازل شد.

بدلائل زیر دو قول مزبور نمیتواند مورد قبول واقع شود :

اولاً- وقتی که حضرت پیغمبر (ص) آیات را می‌خواند مردم خودشان اهل زبان بودند و به‌ر بی‌آشنایی داشتند و میدانستند که در هر زبانی برای توضیح مطلب ، مثل زده میشود و هرگز این ایراد را نمی‌کردند

ثانیاً- اگر بر فرض چنین ایرادی می‌گرفتند آنوقت خود پیغمبر و یاسایر مردم میتوانند جواب آنان را بدهند و بفهمانند که منظور از این مثلها توضیح مطلب است و لازم نبود که آیه‌بی نازل شود .

ثالثاً- اگر ایراد مردم راجع بآن مطلب بود موضوع خجالت کشیدن به‌میان نمی‌آمد و آن وقت می‌فرمود : ای مردم البته برای توضیح مطلب باید مثل‌هایی ذکر شود و لازم نبود باین بیان و عبارات (اسمیه و مؤکد) ان الله لا يستحيى... یعنی خداوند خجالت نمیکشد بآنها جواب بگوید .

رابعاً- اگر قول تفاسیر درست باشد در این مورد بین کفار و مؤمنین فرقی نمی‌گذاشت که (کفار باین مثلها ایراد می‌گیرند ولی اشخاص مؤمن میدانند که آنها از جانب خداست) چون غالباً کفار همان فصحاء عرب بودند و میدانستند که در کلام باید مثل زد و مسلماً خودشان در محاورات و مکالمات مثل می‌زدند. پس حال که نگفته

«اشخاص عالم این مثلها را قبول میکنند ولی آنهایی که از فصاحت و بلاغت اطلاعی ندارند بآن ایراد میگیرند» و میان مؤمن و کافر تفصیل داده و فرق گذاشته است. مسلماً این ایراد کفار راجع به مثل زدن نبوده بلکه مربوط به مطالب دیگری است. خامساً - اگر معنی آیه همان باشد که تفاسیر میگویند در اینصورت جمله یضَلُّ به کثیر آنچه معنی خواهد داشت؟ چگونه خداوند با ذکر آن مثل عده‌ای را گمراه میسازد؟

اینها دلایلی بود که در ردّ دو قول فوق که اکثر تفاسیر گفته‌اند بیان گردید و اینک بجواب حلی آن میپردازیم و میگوییم:

خداوند در آیه مورد بحث (ان الله لا يستحيى...) میفرماید: ای مردم، من که در آیات قبلی با ذکر مخلوقات خود، قدرت و عظمت خود را نشان دادم و در اثبات قدرت خود گفتم: *الذی جعل لکم الارض فراشاً و السماء بناءً و انزل من السماء ماء فأخرج به من الثمرات رزقاً لکم...* (عبادت کنید خدایی را که زمین را بشما گسترش و آسمان را بنا قرار داده است و از آسمان آب نازل کرده و سپس با آن آب، میوه‌ها را برای روزی شما بوجود آورده است)،

چنین تصور نکنید که فقط این مخلوقات بزرگ (زمین و آسمان) دلیل بر عظمت من است بلکه من خجالت نمی‌کشم از اینکه برای اظهار قدرت خود از پشه، زنبور، عسل، مگس و مانند آنها مثل بز نم. زیرا آفرینش پشه‌ای نیز با قدرت من انجام یافته است و کسی نمیتواند موجود زنده‌ای حتی بکوچکی پشه خلق نماید. در مقابل این بیانات، کفار، از این آثار قدرت بجای اینکه بخداوند قادر ایمان بیاورند به این قدرتها بانظر حقارت مینگرند و میگویند: «خداوند آنها را برای چه می‌سازد؟» و در نتیجه گمراه میشوند.

۱- جمله « یضَلُّ به کثیر او یهدی به کثیر او ما یضَلُّ به الا الفاسقین » (که خداوند اضلال و هدایت کردن را بخود نسبت میدهد) نظیر آیه ختم الله علی قلوبهم میباشد که ما آنرا در صفحه ۱۶ این کتاب ضمن مطلب دوم مفصلاً شرح داده‌ایم.

اما مؤمنین برخلاف کفار متوجه میشوند که قدرت خدا در هر مخلوق کوچکی نیز نمایان است و اینچنین مثلها باعث هدایت و ازدیاد ایمان آنان میگردد .
نتیجه- آیه ان الله لا یستحیی ان یضرب مثلاما... در جواب آن عده نیست که ایراد میکردند و میگفتند چرا خداوند از آفر و ختن آتش و رعد و برق و مانند آن مثل میزند و در جواب این هم نیست که عده‌ای پس از شنیدن آیه مثلهم کمثل الذی... بگویند چرا اصلا خداوند در قرآن برای توضیح مطلبی مثلهایی زده است بلکه مقصود آیه این است که قدرت خداوند در هر چیزی هویدا است و خداوند در بیان قدرت خود خجالت نمیکشد که از پشه یا از مخلوق مافوق آن مثل زرد زیر اهرمه آنها کمال قدرت خدا را می‌رسانند و همه آنها خدای یگانه را تسلیح و تنزیه میکنند .

مطلب ششم

وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً
 قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ (۱) وَنَحْنُ نُسَبِّحُ
 بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ . وَعَلَّمَ آدَمَ
 الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ
 هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ . قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا
 إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ . قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ
 بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ
 وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ

« بقره - ۳۰ تا ۳۳ »

ترجمه - ای پیغمبر بیاد آر وقتی را که پروردگار تو بملائکه گفت: من خلیفه‌ای در روی زمین قرار دهنده‌ام . ملائکه گفتند: آیا در روی زمین کسانی را قرار میدهی که در آن افساد میکنند و خون یکدیگر را می‌ریزند ؟ درحالیکه ما ترا با ستایشی که سزاوار تو ست تسبیح میکنیم و ترا پاکیزه و مقدس میشماریم . خداوند در جواب شرمود : آنچه را که من میدانم شما نمی‌دانید ، خداوند تمام اسماء را با آدم یاد

۱- سفک : ریختن . دماء : خونها (مفردش دم) .

داد، سپس آنان را بملائکه عرضه داشت و گفت نامهای ایشان را بآنان (بملائکه) خبر بده. هنگامیکه ایشان را بانامهایشان بملائکه خبر داد، خداوند فرمود: آیا بشما نگفتم که من به پنهانیهای آسمانها و زمین آگاهم و آنچه را که آشکار یا پنهان میکنید میدانم.

این آیات را از چند نظر باید تحت مطالعه قرار داد:

اول: باید دانست منظور از خلیفه در جمله (انی جاعل فی الارض خلیفه) چیست؟

دوم: لازم است بایراد نصاری که گفته اند: چرا خداوند در مورد آفرینش حضرت آدم با فرشتگان مشورت میکند؟ پاسخ داده شود.

سوم: منظور از عبارت علم آدم الاسماء چیست و از این اسماء چه چیزها و یا کدام اشخاص منظورند؟

چهارم: چرا خداوند آن اسماء را تنها بحضرت آدم یاد داد و بملائکه تعلیم

نکرد و این دانستن آدم و ندانستن ملائکه چه دلیلی بر لزوم خلقت بشر شد؟

پنجم: اینکه گفته اند این آیه در مقام فضیلت علم است و سجده ملائکه بحضرت

آدم بجهت افزونی علمش بوده تا چه اندازه صحیح است؟

اینک پاسخ سؤالات فوق:

پاسخ سؤال اول - در تفسیر کلمه خلیفه میان مفسرین اختلاف است: عده‌یی

گفته اند: خلیفه بمعنی پیغمبر است. تفسیر مجمع البیان بعد از کلمه «خلیفه»

کلمه الله مقدر نموده میگوید: «خلیفه الله فی الارض» یعنی جانشین خدا در روی

زمین و در تفاسیر دیگر با عبارات «خلیفه منی» یعنی خلیفه‌ای از طرف خودم، تفسیر شده

است که منظور همان گفته مجمع البیان میباشد.

بطور کلی اکثر مفسرین را عقیده بر اینست که منظور از خلیفه، رسول خدا

برای اجرای احکام الهی است.

بنظر ما این عده از مفسرین بنا بدلائل زیر در تفسیر کلمه خلیفه بخطارفته اند:

الف - خلیفه در لغت بمعنی جانشین است و بمعنی رسول و پیغمبر نیامده است و در اینجا منظور از خلیفه، جانشین برای افراد پیشین است که قبل از حضرت آدم در روی زمین زندگی میکرده‌اند و چون نسل آنها بکلی از بین رفته بود، دوباره آفرینش انسان با خلقت حضرت آدم شروع شد و بدینجهت خداوند حضرت آدم را خلیفه مینامد. و دلیل این امر، سخن ملائکه است که گفتند: آیا در روی زمین کسی را خلق میکنی که کارش افساد و خونریزی است (از این سخن ملائکه کاملاً معلوم میشود که قبل از حضرت آدم مردمی بوده‌اند که از بین رفته‌اند).

ب - در آیه زیر، خلیفه بمعنی جانشین آمده است: **يَا دَاوُدَ اِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْاَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ ...** (ص-۲۶):

ای داود ما ترا در روی زمین جانشین قرار دادیم. پس در میان مردم از روی حق داوری کن. چنانکه ملاحظه میشود در این آیه منظور این نیست که خداوند، حضرت داود را جانشین خود قرار داده است بلکه حضرت داود، جانشین پیغمبران و سلاطین پیشین بوده است.

ج - اگر منظور خدا این بود که من پیغمبری در روی زمین قرار میدهم، با عبارت بعدی آیه منافی میشود. زیرا هرگز ملائکه باین کار (که خداوند در زمین پیغمبرانی قرار دهد) ایراد نمیگردند بلکه ایراد آنها این بود که: **اتجعل فيهما من يفسد فيهما...** و اعتراض اینها اولاً دلیل بر اینست که خلیفه بمعنی پیغمبر نیست. ثانیاً قبل از حضرت آدم گروهی بوده‌اند که خون یکدیگر را ریخته و افساد میکردند.

د - اگر «خلیفه» را بمعنای «**خليفة الله**» یعنی جانشین خدا بگیریم، بدیهی است که جانشین هر شخص همان کارها را انجام میدهد که او میتواند. بنابراین پیغمبران نیز باید کارهای خدا را انجام دهند و یا اقلأ پاره‌یی از کارهای او را بتوانند انجام دهند در صورتیکه می‌بینیم تمام پیغمبران بصراحت هرچه تمامتر قوه و قدرت را از خود سلب کرده و گفته‌اند ما وظیفه‌یی جز ابلاغ رسالت نداریم و کاری نمی‌توانیم بکنیم

و خلقت ، روزی ، بلا و شفا همگی در دست خدا است .

پاسخ سوال دوم - نصاری باین آیه ایراد گرفته میگویند : منظور خداوند از مشورت با ملائکه در مورد خلقت آدم چیست؟ و میگویند مشورت را کسی میکند که چیزی نداند یا عاجز و ناتوان باشد یا بخواهد رضایت دیگران را جلب کند! در جواب میگوئیم :

خداوند متعال در اینجا مشورت نمیکند مثلاً نمیفرماید: انی ارید ان اجعل فی الارض خلیفة فماذا تامرؤن . (من میخواهم در روی زمین خلیفه ای قرار دهم چه میگوئید؟) بلکه میفرماید: انی جاعل فی الارض خلیفة و این جمله، جمله اسمیه است و جمله اسمیه برای تأکید آورده میشود و لفظ «ان» نیز تأکید و محقق بودن امری را میرساند یعنی مسلماً و بدون تردید در روی زمین خلیفه ای قرار خواهم داد .

حال این اشکال پیش میآید که اگر خدا مشورت نمیکند و خبر میدهد این اخبار مفید چه فایده بی است؟ در جواب میگوئیم :

بعد از این اخبار، امری موجود است که در سوره بقره، ضمن نقل قضیه حضرت آدم ، آنرا حذف کرده ولی در سوره حجر در آیات ۲۸ و ۲۹ بیان فرموده است : انی خالق بشر ا من صلصال من حما مسنون : براستی من بشری را از گل سیاه بدبو و متغیر آفریننده ام و در ما بعد این اخبار امر میکند و میفرماید: فاذا سويته و نفخت فيه من روحي فعقواله ساجدين : وقتی که آدم را خلق کردم و از روحی که مخلوق من است در او دمیدم شما بآن سجده کنید .

و نیز باید دانست که در چند مورد از قرآن، قضیه حضرت آدم نقل شده است که فقط در یکی از آنها (در آیه مورد بحث سوره بقره) بایراد ملائکه اشاره شده است و علت حذف «امر بسجده» اینست که اگر آنرا در سوره بقره نقل میکرد چنین بنظر میرسید که شاید اعتراض ملائکه بخلفت آدم برای فرار از سجده بوی بوده است، بنابراین برای رفع این اشتباه موضوع «امر بسجده» را در این آیه بلافاصله نیاورده و بعد از سه

آیه دیگر بیان فرموده است . (وازهمین نظر که چون در سایر آیاتی که مر بوط بخلفت آدم میباشد ، در همه آنها امر بسجده را بیان کرده ، ایراد ملائکه را تذکر نداده است).
پاسخ سؤال سوم- برخی از مفسرین گفته اند که منظور از اسماء نامهای اشیاء است ، ولی بطوریکه از فرائین کلام استنباط میگردد منظور از اسماء نامهای هیكلهار یا شکلهایی از بشر بود که خداوند با قدرت خود آنجا حاضر ساخت ، و آنچه از آیه مستفاد میشود اینستکه :

تعلیم اسماء ، بانسان دادن صاحبان اسماء و اشباح آنها همراه بوده است ، زیرا خداوند فرموده : **باسماء هؤلاء** (بنامهای اینان) ، و اگر تنها با اسماء اشاره میکرد لازم بود بگوید **بهذه الاسماء** (باین اسمها) و ضمیر «هم» در عبارت «**ثم عرضهم علی الملائكة**» که برای عاقل است دلیل آشکاری است که آنها اشباح و یاءکسهای اشخاص بوده است و در غیر اینصورت لازم بود ضمیر «هن» و یا «ها» استعمال کند.
پاسخ سؤال چهارم- در جواب اینکه چرا خداوند آن اسماء را تنها بحضرت آدم یاد داد و بملائکه تعلیم نکرد و... میگوئیم :

شاید علت این باشد که چون ملائکه بر خلقت بشر معترض بودند و از آنجائیکه این بشر از نسل آدم بوجود میآمد و اعتراض ملائکه بحضرت آدم بر میخورد لذا برای نشان دادن اهمیت و مقام انسانی ، خداوند بآدم فرمود که شخصاً صاحبان اسمی را بملائکه خبر دهد و بگوید این عقیده که تمام افراد بشر فاسق و خونریز خواهند بود صحیح نیست بلکه از نسل آدم اشخاص شریف و پرهیز کاری همچون پیغمبران و بندهاگان صالح بوجود خواهند آمد و همین تعلیم اسماء بآدم و توضیح دادن او که تمام اولاد من فاسق و خونریز نیستند جواب اعتراض ملائکه است که میگفتند: «چرا مردمانی را که در زمین افساد میکنند خلق میکنی» ؟

پاسخ سؤال پنجم- اما اینکه بعضیها علم آدم از اسماء را در مورد برتری و فضیلت علم شاهد میآورند و میگویند علت سجده ملائکه بحضرت آدم افزون بودن علم

آدم بوده صحیح نمیباشد؛ زیرا:

اولاً - آیه در مقام بیان اهمیت علم نیست (گرچه عقلاً و همچنین از سایر آیات معلوم است که علم شریف است).

ثانیاً - جمله علم آدم الاسماء در آن مقام نیست که چون آدم تعلیم یافته و شریف است، ملائکه بوی سجده کنند. زیرا این تعلیم بوسیله خدا بوده و اگر ملائکه را نیز تعلیم میفرمود آنان نیز میدانستند بلکه این موضوع (تعلیم اسماء) و تشریح آنها بوسیله آدم در ردّ اعتراض ملائکه بود که همچنانکه ضمن پاسخ چهارم گفتیم علت اینکه حضرت آدم شخصاً جواب داده برای دفع تهمت بود که باو بر میخورد و باید گفت که مکلف ساختن خداوند ملائکه را بسجده، برای امتحان ملائکه بوده همچنانکه «ابلیس» نتوانست از عهده امتحان بر آید و با دم سجده نکرد و مقضوب در گاه الهی واقع شد.

مطلب هفتم

وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يَقْبَلُ مِنْهَا
شَفَاعَةً وَلَا يُوَفِّدُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا هُمْ يَنْصُرُونَ

«بقره - ۴۸»

ترجمه - ای مردم بترسید از روزی که کسی نمیتواند از عذاب کس دیگر، چیزی را دفع کند و شفاعتی پذیرفته نمیشود و هرگز از کسی عوض گرفته نخواهد شد (از

گناهکاری فدیه گرفته نمیشود). در این روز گناهکاران یاری نمیشوند.

شفاعت - دلالت بمعنای معاونت و در اصطلاح قرآن مجید، این است که در روز

قیامت پاره‌یی از بندگان مقرب خداوند، در حقّ بعضی از گناهکاران وساطت کنند.

بحث درباره شفاعت و چگونگی آن - در قرآن مجید شفاعت سه صورت بیان

شده است :

۱- آیاتی که شفاعت را بکلی نفی میکند .

۲- آیاتی که شفاعت را منحصر بذات خدا مینماید .

۳- آیاتی که بشفاعت مقربین الهی با کسب اجازه پروردگار، دلالت دارد .

آیات قسمت اول: در قرآن مجید در چند مورد شفاعت بکلی نفی شده است که

از جمله آنها، آیات زیر است :

الف - **واتقوا يوماً لا تجزی نفس عن نفس شیئاً ولا یقبل منها شفاعة ...**

« بقره - ۴۸ » (این آیه در مقدمه این مبحث ذکر و ترجمه شده است) .

ب- **یا ایها الذین آمنوا اتقوا ممّا رزقناکم من قبل ان یاتی یوم لا یرفع فیہ**

ولاخلة ولاشفاعة « بقره - ۵۴ »

ای مؤمنین از آنچه بشما روری دادیم انفاق کنید قبل از اینکه روزی بیاید که

در آن داد وستد و دوستی و شفاعت نیست .

ج- **فما تنفعهم شفاعة الشافعین** (مدثر - ۴۸) روز قیامت شفاعت شفاعت کنندگان

بآنان نفعی نمیدهد .

آیات قسمت دوم : آیاتی که شفاعت را بخدا اختصاص میدهد و از آن جمله است:

الف - **مالکم من دونه من ولی ولا شفیع** « سجده - ۴ » برای شما جز خداوندیاریار

و مددکار و شفاعت کننده‌ای نیست .

ب - قل لله الشفاعة جميعاً « زمر - ۴۴ » بگو شفاعت بکلی مختص ذات پروردگار است . (۱)

آیات قسمت سوم: آیاتی که بوجود شفاعت با اجازه پروردگار دلالت میکند و از جمله آنها :

الف - من ذا الذي يشفع عنده الا باذنه « بقره - ۲۵۵ » کیست که در پیشگاه خداوندی جز با اجازه او شفاعت کند؟

ب - يومئذ لا تنفع الشفاعة الا لمن اذن له الرحمن ورضي له قولا « طه - ۱۰۹ » روز رستاخیز شفاعت سودی ندارد مگر شفاعت کسی که خداوند باو اجازه داده و گفتارش را بیسندد .

ج - و كم من ملك في السموات لا تغني شفاعتهم شيئاً الا من بعد ان ياذن الله لهم يشاء ويرضى « نجم - ۲۶ » .

چه بسیار فرشتگانی در آسمانها که شفاعت آنها از چیزی بی نیاز نمیکنند (سودی ندارند) مگر بعد از اینکه خداوند بکسی از فرشتگان که میخواهد و رضایت دارد اجازه شفاعت دهد (۲) .

نتیجه - اگر توجه شود آیات قسمت اول در خصوص کفار و مجرمینی است که کاملاً مستحق عذابند و جای ایشان آتش است که میگویند هیچگونه شفاعتی درباره آنان نخواهد شد .

در آیات قسمت دوم که میفرماید بغیر از خدا کسی شفاعت نخواهد کرد با این بیان میخواهد شفاعتی را که کفار و مشرکین بآن عقیده داشتند و بتها را شفیع مطلق میپنداشتند رد کند؛ همچنانکه در آیه ۴۳ سوره زمر میفرماید: **ام اتخذوا من دون الله شفعاء** (آیا اینان جز خدا بشفیعیانی فائلند؟) بلافاصله در آیه ۴۴ میفرماید :

۱- آیه ۵۹ از سوره انعام نیز در همین مورد است .

۲- آیات: انبیاء - ۲۸ ، یونس - ۲ ، زخرف - ۸۶ ، سبأ - ۲۳ ، مریم - ۸۷ نیز دارای همین معنی و قریب بآن است .

قل لله الشفاعة جميعاً (بگو شفاعت بخدا منحصر است) و عقیده کسانی که

برای خود شفیعیان مطلقاً را قائلند باطل و بی اساس میباشد . آیات قسمت سوم نیز مانند قسمت دوم در پاسخ مشرکان و بت پرستان است که عقیده داشتند بتها و معبودانشان در روز قیامت بآنان شفاعت خواهند کرد و ایشان را از عذاب خدا نجات خواهند داد. البته در این قسمت از آیات، وجود شفیعیانی را در روز قیامت ثابت میکند و میگوید شفاعت کنندگانی خواهند بود، منتهی توضیح میدهد که این شفاعت کنندگان، بتها و معبودان نیستند که کفار می پندارند، بلکه فقط کسانی حق شفاعت خواهند داشت که خداوند بایشان اجازه دهد و از مقرّبین در گاه الهی باشند و این شفاعت، در باره کسانی خواهد بود که خدا به بخشوده شدن آنان راضی باشد (ولا یشفعون الا لمن ارتضى) «انبیاء - ۲۸» بندگان مقرب الهی شفاعت نمیکنند مگر در حق کسی که خداوند راضی باشد .

نا گفته نماند که چنین شفاعتی باعث تجرّی گناهکاران نمیشود، زیرا بطوریکه گفتیم شفاعت حدودی دارد و هر گناهکاری مشمول شفاعت و عفو الهی نتواند بود . اگر کسی بگوید حال که شفاعت در خصوص کسانی خواهد بود که خدا به بخشوده شدن آنان راضی است «دیگر چه نیازی بشفاعت مقربین خواهد بود؟» میگوئیم :

اولاً - این اجازه شفاعت درجه و رتبه‌ای است بمقرّبین، که برای تجلیل مقامشان داده میشود .

ثانیاً - مسلماً شفاعت در حق کسانی خواهد بود که در عین ایمان، لغزشهایی نیز داشته‌اند و احتیاج بوساطت دارند و این شفاعت در خصوص آنان ارفاق و تخفیف عذاب است. زیرا اگر در حق آنان شفاعت بعمل نیاید بعید نیست که خداوند آنان را باندازه لغزششان عذاب کند و معلوم است که این عذاب در مقابل لغزشهایشان ظلم نخواهد بود. برای توضیح بیشتر میگوئیم که این سه قسمت از آیات، مخالف یکدیگر نیستند

و هر کدام در مورد بخصوص نازل شده است یعنی قسمت اول که شفاعت را نفی میکند درباره کسانی است که عذاب الهی در حق آنان حتمی است چنانکه میگوید در خصوص آنان شفاعت و ارفاق نخواهد بود و قسمت دوم نیز که شفاعت را بخدا اختصاص میدهد با قسمت سوم که بوجود شفیعیانی (با اجازه خداوند) دلالت میکند تناقضی ندارد زیرا با مختصر نوقتی در آیات قسمت سوم که میگوید: «مقر بین الهی با اجازه پروردگار شفاعت خواهند کرد» معلوم میشود که این شفاعت نیز در واقع در دست خدا است و با و منحصر است زیرا بدیهی است که اگر خدا اجازه ندهد، کسی نمیتواند شفاعت کند.

در خاتمه باید متذکر شد که آنگونه شفاعتی را که برخی از عوام معتقدند که در مقابل یک عمل جزئی مستحبی، مشمول شفاعت مقر بین در گاه الهی شده و تمام گناهانشان بخشیده خواهد شد، با آیات قرآن مجید و اخبار صحیح مغایر میباشد و حتی اینگونه عقیده درباره شفاعت، باعث تجرّی گناهکاران نیز میشود.

مطلب هشتم

وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ أِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ بِاتِّخَانِكُمْ
 الْعِجْلَ فَتُوبُوا إِلَىٰ بَارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ذَٰلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ
 عِنْدَ بَارِئِكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ

«بقره - ۵۴»

ترجمه - و یاد کن موقعی را که موسی بقوم خود گفت: ای قوم من، برآستی شما بجهت اینکه گوساله را بخود معبود اخذ کردید بنفسهای خود ظلم نمودید، پس بسوی خالق خود بر گردید و توبه کنید و یکدیگر را بکشید، آن بهتر است برای

شما در نزد پروردگارتان ، پس خدا بشما برگشت (شما را عفو کرد) بر استی خداوند

نسبت به بندگانش بسیار عفو کننده و مهربان است .

تفسیر در معنای **فاقتلوا انفسکم** ... اقوال مختلف ذکر کرده اند :

۱- بعضی از مفسرین من جمله **زمخشری** در **کشاف** مینویسند: اشخاصیکه بگوساله

عبادت نکرده اند، آنهایی را که بآن عبادت و پرستش نموده اند بکشند و توبه اینها

همین است که باید کشته شوند.

و نیز میگویند مردم گفتند ، چطور باید و پسر و برادران خودمان جنگ

کنیم و آنان را بکشیم ، خطاب رسید که چون شما نهی از منکر نکرده اید بسبب

جزای اعمالتان چنین دستور سخت بشما داده میشود و خداوند در میان آنان ابری بوجود

آورد و هوا مه آلود شد که همدیگر را نشناسند و تا عصر با همدیگر جنگ میکردند و

تعداد کشته شدگان از قوم موسی به هفتاد هزار رسیده بود تا خداوند آنان را عفو کرد.

۲- تفسیر **ابوالسعود** نیز نوشته که منظور از جمله **فاقتلوا انفسکم** اینست که

نفسهایتان را بکشید یعنی از هوای و هوس پیروی نکنید .

اینک ایراداتی که بوجه فوق وارد است ذکر میشود :

الف - خیلی استبعاد دارد که خداوند پس از توبه کردن مردم دستور بکشتن

آنها بدهد و بر فرض اینکه خدا چنین دستوری میداد اجرای آن ممکن نبود ، زیرا قوم

موسی در مورد جهاد با دشمنان از دستور وی سرپیچی نمیکردند (۱) تا چه رسد باینکه بنا

بدستور موسی توبه کنندگان را بکشند .

ب - راجع بقول دوم که «هوای نفس خود را بکشید و بآن تابع نشوید» میگوئیم

۱- همچنانکه در سوره مائده میفرماید: **قالوا یا موسی فاذهب انک و ربک فماتالا**

انا ههنا قاعدون (۲۴) قال ربی انی لاملک الا انفسی و اخی ... ای موسی تو با خدایت

بجنگ کفار بروید ، ما اینجا نشسته ایم - موسی گفت خدایا من جز خود و برادرم بکسی

مالک نمیشوم ...

هرگز در زبان عرب قتل نفس در مفهوم کشتن هوای نفس و جلوگیری از خواهش‌های نفسانی نیامده و چنین اصطلاحی در نوشته‌های فصیحی عرب دیده نشده اگر چه ممکن است در بعضی از زبانهای دیگر مصطلح باشد.

اینکه برای روشن شدن معنای صحیح آیه و اثبات اینکه هیچکدام از اقوال فوق صحیح نیست آیات ۱۵۲ و ۱۵۳ سوره اعراف را بعنوان شاهد ذکر میکنیم:

ان الذين اتخذوا العجل سينالهم غضب من ربهم وذلة في الحياة الدنيا وكذلك نجزي المفترين (براستی کسانی که بگوساله پرستش کردند برای آنان از پروردگارشان غضبی خواهد رسید و نیز در دنیا ذلت و خواری نصیب آنان میشود «این ذلت و خواری همانست که بعد دستور آمد آنان را بکشند» اینچنین جزا میدهیم اشخاصی را که بخدا اقترا می‌بندند و شریک قرار میدهند) و سپس میفرماید: **والذين عملوا السیئات ثم تابوا من بعدها و آمنوا ان ربك من بعدها لغفور رحیم** (کسانی که اعمال بد انجام دادند یعنی بگوساله پرستش نمودند ولی سپس توبه کردند و ایمان آوردند براستی پروردگار تو بعد از آن بخشنده و مهربان است).

این دو آیه کاملاً میرساند که دستور کشتن و جنگ، نسبت بکسانی است که در عبادت گوساله اصرار داشته و از این عمل خود دست بردار نبوده‌اند چنانکه آیه صراحتاً میگوید: کسانی که بعد توبه کردند و ایمان آوردند خداوند آنها را عفو می‌کند یعنی با آنها کاری نداشته باشید.

خلاصه همچنانکه متذکر شدیم هیچیک از اقوال مختلفی که گفته‌اند، در آیه مورد بحث صدق نمیکنند و معنای **فاقبلوا انفسکم** اینست که مؤمنان و مؤمنین حقیقی آنانی را که بگوساله عبادت می‌کردند و بعد از مراجعت موسی نیز توبه نکردند، بکشند.

مطلب نهم

راجع بقابل رؤیت نبودن خداوند (چه در دنیا و چه در آخرت)

وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَىٰ لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً

فَاخَذَتْكُمْ الصَّاعِقَةُ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ

«بقره- ۵۵»

ترجمه - ای بنی اسرائیل بیاد آرید زمانی را که گفتید: ای موسی هرگز بتو ایمان نمی آوریم تا اینکه خدا را آشکارا ببینیم پس شما را درحالی که نگاه میکردید صاعقه و عذاب در گرفت.

از جمله آیاتی که برخی از تفاسیر از جمله قاضی بیضاوی از آنها بقابل رؤیت بودن خداوند استدلال کرده اند آیات زیر است :

۱- وجوه یومئذ ناضرة ، الی ربها ناظرة «قیامت - ۲۲ و ۲۳» در اینروز

چهره هایی خوش و خرم اند، بسوی پروردگار خود مینگرند.

۲- وجاء ربك والملك صفاً صفاً «فجر- ۲۲» در روز قیامت که ملائکه

صف بصف ایستاده اند، پروردگار تو میآید.

۳- همچنین از عباراتی مانند استوی علی العرش (خدا بر عرش قرار گرفت) بر جسم

بودن خداوند استدلال کرده و گفته اند که آنچه بر روی عرش قرار میگیرد جسم

است زیرا بر قرار شدن درجائی از خواص جسم میباشد.

۴- ولما جاء موسى لميقاتنا و كلمه ربه قال رب انظر اليك قال لن

ترینی ولكن انظر الى الجبل فان استقر مكانه فسوف تريني فلما تجلجى ربه للجبل جعله دكاً

وخر موسى صعفاً فلما افاق قال سبحانك تبت اليك وانا اول المؤمنين «اعراف- ۱۴۳»

ترجمه - هنگامیکه حضرت موسی بمیقات ما آمد و خدایش با او سخن گفت،

موسی گفت: پروردگارا خودت را بمن نشان بده تا ترا به بینم، خداوند فرمود هرگز مرا نمی توانی به بینی ولیکن این کوه را بنگر، اگر چنانکه کوه در جای خود برقرار ماند مرامی بینی، بمحض اینکه اراده پروردگار بر کوه قرار گرفت، کوه را بازمین یکسان کرد و موسی بیهوش افتاد، هنگامیکه بیدار شد گفت: پروردگارا تو از هر عیب و نقص پاک و منزّه هستی، بسوی تو برگشتم و من نخستین ایمان آورنده هستم) .

اینک بتوضیح آیات مذکور و بر وجهی قابل رؤیت بودن خدا می پردازیم:

۱- برخی در پاسخ کسانی که از آیه «الی ربها ناظرة» بجهت بودن خدا

استدلال کرده اند، میگویند: کلمه «ناظرة» در اینجا بمعنی «منتظرة» میباشد و منظور از آن اینست که بلطف و انعام پروردگارشان منتظرند.

دسته اول (معتقدین بقابل رؤیت بودن خدا) از جمله قاضی بیضاوی این تعبیر و

تفسیر را اشتباه دانسته گفته اند: که فعل «انتظر» با «الی» متعدی نمیشود چنانکه

نمی توان گفت: «انتظر الیه» بلکه «انتظره» گفته میشود، بنابراین در این آیه که

کلمه «ناظرة» با «الی» استعمال شده است بمعنای «منتظرة» نمیباشد.

البته باید توجه کرد که اولاً در ادبیات عرب و اشعار شعراء «نظر الیه» بمعنای

«انتظره» آمده است، مانند: انی الیک لما وعدت لناظرا. نظر الفقیر الی الغنی الموسر

(من بوعده ای که داده ای بتو همین گرم، مانند نگاه کردن شخص فقیر بشر و تمند و صاحب دولت)

یعنی من بوعده ای که داده ای منتظر هستم. ثانیاً میگوئیم حاصل آیه

و منظور نهائی از جمله «الی ربها ناظرة» در واقع انتظار بلطف و رحمت خداوند میباشد

و بنظر ما معنای آیه نیز، همین است. بعبارت دیگر در خود کلمه «ناظرة» مجازی بکار

نرفته بلکه در مفهوم آیه «الی ربها ناظرة» مجاز بکار رفته است و اینکه میفرماید

اینان پروردگارشان ناظرند این نگاه کردن کنایه از انتظار بر رحمت الهی است

بدلیل اینکه متعاقب عبارت «الی ربها ناظرة» آیه «وجوه یومئذ باسرة - تظن أن

یفعل بها فاقرة» ذکر شده است که اگر از آیه قبل، دیده شدن خدا منظور بود لازم

میآید متقابلاً گفته شود که: «کفار از دیدن خداوند محروم خواهند بود» و حال آنکه فرمود «چهره‌هایی در امروز عبوسند، کافران گمان میکنند که برای ایشان عذاب دردناکی که پشت ایشان رامی‌شکند نازل خواهد شد.»

اگر توجه شود این چهار آیه دوبدو قرینه یکدیگرند یعنی آیه «وجوه یومئذ باسرة» در مقابل «وجوه یومئذ ناضرة» و آیه «تظن أن یفعل بها فاقرة» نیز در مقابل آیه «الی ربها ناظرة» قرار دارد.

یعنی در مقابل اینکه مؤمنین بر رحمت پروردگار منتظر و امیدوارند، کافران در انتظار عذاب دردناکند. برای روشن شدن مفهوم «الی ربها ناظرة» از ذکر مثالی ناگزیریم: وقتی که میگویند «فلان فقیر بدست فلان ثروتمند نگاه میکند» این جمله کنایه از این است که در انتظار انعام و بخشش اوست و فرهنگ اقرب الموارد این معنی را تأیید میکند و جمله: انما ننظر الی الله ثم الیک (اول بخدا و سپس بتو نگاه میکنیم) را بعنوان مثال ذکر کرده و چنین معنی میکند: «ای انما توقع فضل الله ثم فضلك». یعنی ما اول بفضل خدا امیدواریم و سپس بفضل تو، و نیز برای توضیح مطلب آیه ۷۷ از سوره آل عمران را در اینجا ذکر نموده و ترجمه و مفهوم آن را بیان میکنیم: لا ینظر الیهوم الیوم القیمة^(۱). (خداوند با آنان «کفار و اهل جهنم» سخن نمی‌گوید و در روز رستاخیز با آنان نگاه نمی‌کند). مفهوم آیه فوق این است که خشم و غضب پروردگار شامل کفار شده و ابداً بایشان توجه و لطف و رحمت نمیکند. بطوریکه ملاحظه میشود در این آیه نیز «لا ینظر الیهوم» گفته شده است، بعبارت دیگر کلمه «نظر» با «الی» آمده و مسلماً منظور این نیست که (نعوذ بالله) خداوند دارای چشم بوده و با آنان نگاه نمیکند، بلکه مفهوم عبارت «لا ینظر الیهوم» این است که خداوند بکفار و اهل جهنم لطف و رحمت نمیکند. بنابراین معلوم میشود که لازم نیست کلمه «نظر» هر جا با

۱- این آیه در حق اهل عذاب است.

«الی» بیاید بمعنای نگاه کردن ظاهری باشد و همچنین است در آیه مورد بحث که میفرماید: **الی ربها ناظرة** (مؤمنین بسوی پرورد کار خودشان نگاه کننده هستند) و مفهوم مجازی آن اینست که مؤمنین بلطف و احسان خداوند منتظرند. از طرف دیگر قرآن مجید در بیشتر آیات بطور صریح میگوید: ذات پرورد کار چه در دنیا و چه در آخرت بهیچ وجه قابل رؤیت نیست: **لا تدرکه الا بصار** «انعام - ۱۰۳» (چشمها او را درک نمیکنند و او چشمها را درک می کند).

۴- در توضیح آیه **وجاء ربك والملك صفاً صفاً** «فجر - ۲۲» (روز قیامت که ملائکه صف یصف ایستاده اند پرورد کارت میآید) میگوئیم: در این آیه جمله **جاء ربك** کنایه از تشکیل محکمه عدالت در روز رستاخیز و صدور اوامر الهی است. قاضی یضاوی باینکه از آیات متعدده بقابل رؤیت بودن خداوند استدلال کرده است در این مورد بخصوص، عقیده اش همان است که گفتیم و در تفسیر این آیه میگوید «ای ظهرت آیات قدرته و آثار قهره، مثل ذلك بما يظهر عند حضور السلطان من آثاره هیته و سیاسته...» یعنی آثار قدرت و علائم قهر خدا ظاهر شده چنانکه هنگام حضور پادشاه، آثار هیبت و سیاست او ظاهر میشود.

۳- در توضیح آیه: **استوی علی العرش** (۱) (خداوند بر عرش قرار گرفت) بعضی از مفسرین میگویند که خدا جسم نیست تا بر عرش قرار گیرد و بدین جهت «استوی علی العرش» را بمعنای «استولی علی العرش» یعنی (خدا بر عرش مستولی شد) گرفته اند؛ این تعبیر قابل قبول نیست، زیرا «استولی» در لغت بمعنای تسخیر آمده است و تسخیر بدین معنی است که شخص قبلاً مالک ملکی نباشد و سپس آنرا تسخیر و تصاحب کند و حال آنکه عرش مال کسی نبوده است که خدا بر آن مستولی شود. بطوریکه از کتب لغت مستفاد میگردد هر گاه کلمه «استوی» با «الی» متعدی شود معنی (فصد و اراده) را میدهد مانند: **ثم استوی الی السماء فسویهن سبع سموات** «بقره - ۲۹»:

۱- در آیات: اعراف - ۵۳، یونس - ۳۰، ابراهیم - ۲، فرقان - ۵۹، الم سجده - ۴

حدید - ۴ ذکر شده است.

سپس خداوند آسمان را قصد نمود یعنی اراده آفرینش آسمان را نمود و آنرا هفت آسمان قرار داد و اگر استوی با علی متعدی گردد معنی «استقرار» را میرساند. بنابراین معنای استوی علی العرش اینست که: (خداوند بر عرش قرار گرفت) و این جمله که بعد از خلقت آسمانها و زمین گفته شده است عبارت از شروع با اداره عالم و تدبیر امور جهان و جهانیان میباشد و اگر بگوئیم که بنا بر برخی از آیات قرآن مجید (عرش) جای معینی است و تدبیر امور عالم از آن محل میباشد بمعنای فوق خللی وارد نمیکرد و هرگز بر جسم بودن پروردگار دلالت نمیکند. عبارت فوق در جاهای متعدد قرآن ذکر شده و غالباً پس از عبارت «مزبور جمله» «یدبر الامر: تدبیر امر میکند» ذکر شده است و این اصطلاح در زبان فارسی نیز وجود دارد همچنانکه وقتی میگویند «فلان پادشاه در فلان تاریخ بر تخت سلطنت نشست» کنایه از اینست که در رأس امور قرار گرفت و شروع بکار کرد و حال آنکه ممکن است اصلاً بر تخت ننشسته باشد.

۴- اما در شرح آیه: رب ارنی أنظر الیک ... «اعراف- ۱۴۳» (حضرت موسی گفت خدایا خود را بمن نشان بده تا بتو نگاه کنم) برخی از مفسرین از جمله قاضی یضای را عقیده بر اینست که از این آیه مرئی بودن خداوند مستفاد میگردد و استدلال کرده اند که:

الف- اگر خداوند قابل رؤیت نمی بود پیامبر بزرگی چون حضرت موسی هرگز این تقاضا را از خدا نمیکرد.

ب- خداوند در جواب حضرت موسی فرموده است «لن ترینی» یعنی ای موسی تو نمیتوانی مرا ببینی و نفرموده است «لن أری» من هرگز دیده نمیشوم.

ج- خداوند دیده شدن خود را «بچیز ممکن» که عبارت از «برقرار بودن کوه در جای خود باشد» موقوف کرده است. عبارت دیگر در جواب حضرت موسی فرموده است «کوه را بنگر اگر در جای خود قرار گیرد مرا می توانی ببینی» و معلوم است که «مستقر شدن کوه در جای خود»

امر محال نیست در صورتیکه اگر دیده شدن خود را با امر محالی موکول میکرد مثلاً میفرمود «مرا وقتی خواهی دید که شتر از سوراخ سوزن بگذرد» آنوقت رؤیت ذات باری تعالی از محالات میشد.

در رد استدلال بند (الف) با استفاده از مضمون آیه ۵۵ سوره بقره که میفرماید: **واذقتم یاموسیٰ لنقومن لك حتیٰ نری الله جهره فاخذتکم الصاعقه وانتم تنظرون** (ای بنی اسرائیل زمانی را بیاد آرید که بموسی گفتید ماهر گز بتو ایمان نخواهیم آورد مگر اینکه خدا را آشکارا به بینیم «بجهت این سؤال عجیب و غیر ممکن» صاعقه و عذاب الهی شما را دریافت در حالیکه نگاه میکردید) میگوئیم:

اولاً - همچنانکه از آیه فوق و آیه ۱۵۳ سوره نساء (۱) استنباط میگردد، حضرت موسی در اثر اصرار و پافشاری قوم خود که میگفتند: «ای موسی خدا را بما نشان بده» مجبور باین تقاضا شده و از خدا درخواست رؤیت را نموده است (۲).

ثانیاً - اگر بقول قاضی بیضاوی و سایر معتقدین این عقیده، فرض کنیم که خدا قابل رؤیت است (منتهی در قیامت) در اینصورت غضب و عذاب الهی موردی نداشت و میبایست خدایتعالی در پاسخ قوم موسی بگوید که هنوز وقت این سؤال نرسیده و من در روز قیامت دیده میشوم، در صورتیکه می بینیم در مقابل این سؤال، قوم موسی را بعذاب دچار کرده است و این عذاب دلیل بر اینست که قوم موسی تقاضای امر محال و غیر ممکن کرده است.

۱- **یسئلک اهل الکتاب ان تنزل علیهم کتاباً من السماء فقد سألوا موسیٰ اکبر من ذلك فقالوا ارنا الله جهره فاخذتهم الصاعقه بظلمهم...** (اهل کتاب میخواهند که برای آنان از آسمان کتابی نازل کنی، در صورتیکه بزرگتر از آنرا از موسی خواستند گفتند «خدا را بما آشکارا نشان ده» پس بجهت این جسارت بزرگ، صاعقه و عذاب آنها را نابود ساخت).

۲- ناگفته نماند که اگر فرض کنیم این پیشنهاد موسی، هم در برابر اصرار قوم خود و هم برای اطمینان قلب خودش بوده است اشکال و مانعی نخواهد داشت.

ب- در پاسخ اینکه میگویند: چرا خداوند «لن ترینی» فرموده و «لن اری»
نگفته است میگوئیم: «لن ترینی» همان مفهوم «لن اری» را میسراند و حرف لن نفی
ابدی میکند یعنی اصلاً این امر امکان ندارد و محال است و هرگز مرانمیتوانی
به بینی (۱).

ج- در پاسخ سؤال سوم باید گفت که منظور خداوند از بیان: «انظر الی الجبل»
آنطوریکه قاضی بیضاوی و برخی دیگر حدس میزنند که در آیه، رؤیت را «بچیز ممکن»
تعلیق (موکول) کرده است صحیح نیست. زیرا این نوع تعلیق چه معنی دارد که خداوند
بگوید: «اگر کوه در جای خود بماند مرا خواهی دید».

برای روشن شدن مطلب ورد قول کسانی که میگویند خداوند دیده شدن خود را
«بامر ممکن» تعلیق کرده است مثالی ذکر میکنیم: کسی از ما سؤال میکند که «آیا
شما بتهران خواهید رفت یا نه؟» در جواب میگوئیم: «اگر این کتاب را که روی میز
من است بردارم خواهم رفت و گرنه نخواهم رفت» مسلماً این جواب ما بیهوده و خنده
آور خواهد بود. زیرا بهتر اینست که یکمرتبه رفتن یا نرفتن خود را صراحتاً
اعلام داریم.

باید گفت که این مفسرین اصلاً متوجه منظور آیه نشده اند زیرا آیه در آن مقام
نیست که ما بگوئیم رؤیت را بچیز ممکن یا غیر ممکن تعلیق کرده است بلکه آیه در
مقام اظهار قدرت و اثبات عظمت خداست و منظور خداوند از بیان جمله «ولکن انظر الی الجبل»

۱- برخی گفته اند که «لن» نفی ابدی نمیکند. در پاسخ میگوئیم که «لن» نفی قدرت
و امکان میکند و لازمه آن نفی ابدی میشود مانند: فان لم تفعلوا ولن تفعلوا «بقره - ۲۴»
(اگر انجام ندادید «مانندیک سوره از قرآن را نیاوردید» و مرکز قادر بانجام آن نخواهید
شد) و مسلماً وقتی قدرت و امکان نباشد لازمه اش نفی ابدی خواهد بود مگر اینکه نفی (لن)
بلفظ دیگری مقید باشد مانند فلن اکلم الیوم انیاً «مریم - ۲۶» (حضرت مریم گفت که
امروز با کسی سخن نخواهم گفت) که در این آیه کلمه (الیوم) نفی لن را مقید کرده است و
اگر مقید نباشد بنفی ابدی دلالت میکند.

این بوده است که بموسی و قومش بفهماند که خدا جسم نیست و هرگز دیده نخواهد شد بلکه باید بوجود باری تعالی بوسیله آثار قدرتش پی برد که اینک «نابود شدن کوه در عرض يك آن، باراده خداوند» نشانه وجود و قدرت ذات مقتدر و نامرئی اوست. و اینک بشرح معنی صحیح آیه هیبره ازیم تا معلوم شود که خداوند مطلقاً قابل رؤیت نیست (چهارده نیا و چه در آخرت).

خداوند متعال در جواب حضرت موسی که میگوید: «پروردگارا خود را بمن نشان ده تا ترا به بینم» میفرماید ای موسی تو مرا چه فرض میکنی؟ میدانی که من چگونه خدائی هستم؟ من همان پروردگارم که اگر اراده کنم در آن واحد کوه باین عظمت را که در مقابل تست با زمین یکسان میکند و هر گز اثری از کوه باقی نمی ماند و بهمین جهت در پیش صراحتاً فرمود: «لن ترینی» و بطوریکه گفتیم لن نفی ابدی میکند و منظور اینست که هرگز مرا نخواهی دید و نمی توانی ببینی و این عبارت دلیل بر نامرئی بودن ذات اوست. با این بیان میخواهد آن خیالات باطلی را که بنظر مردم میرسد از بین ببرد که مبادا خدا را بخود یا باشیائی تشبیه کنند. بهمین دلیل است که بموسی میگوید «بکوه نگاه کن اگر دیدی که کوه در جای خود باقی است مرا نیز میتوانی ببینی، ولی اگر مشاهده کردی که از کوه اثری باقی نمانده و باراده و قدرت من محو و نابود شده است، آنوقت بدانکه من از آنچه تصور کنی پاک و منزه» بعد میفرماید: فلما تجلّی ربه للجلل و قتیکه خدای موسی بکوه تجلی کرد یعنی قدرت خود را بر کوه ظاهر ساخت جعله دگّا آن کوه را با زمین یکسان ساخت و خرموسی صعباً و حضرت موسی از مشاهده این قدرت عجیب در يك آن، در حال غشوه بزمین افتاد، فلما افاق قال سبحانك تبت ائیک و انا اول المؤمنین وقتی که بیدار شد گفت پروردگارا تو منزه می و من بسوی تو توبه کردم و من از اولین ایمان آورندگانم، منظور موسی از بیان سبحانك اینست که خدایا تو از اینهمه تصورات پوچ و موهوم و قیاسات بشری پاک و منزه می.

نتیجه از این آیات چنین برمیآید که خداوند اساساً قابل رؤیت نیست (چه در دنیا و چه در آخرت). پس اشخاصی که با روایات آحاد یا بعضی تأویلات دیگر، بقابل رؤیت بودن خدا معتقدند عقیده باطلی اتخاذ کرده اند.

مطلب دهم

ان الذين آمنوا والذين هادوا والنجاري والصابئين
من آمن بالله واليوم الآخر وعمل صالحا فلهم اجرهم عند
ربهم ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون

«بقره - ۶۲»

ترجمه - برآستی کسانی که ایمان آوردند و آنانی که یهودی شدند و نصاری و ستاره پرستان، (از این اشخاص) هر کس که بخدا و روز رستاخیز ایمان آورد و اعمال صالحه انجام دهد در پیشگاه پروردگار مأجور خواهد بود و بچنین اشخاص ترسی نیست و آنان محزون نمیشوند.

برخی از مردم از آیه فوق چنین استفاده میکنند که هر کسی در هر دینی اعم از اسلام و یهودیت و نصرانیت و ستاره پرستی باشد در صورت ایمان بخدا و معاد و انجام کارهای نیک، اهل بهشت است و روز آخرت مغذّب نخواهد شد. بعبارت دیگر میگویند چون در این آیه ایمان نبوت حضرت محمد ص جزء شرایط اساسی ایمان بشمار نیامده لذا یهود و نصاری کنونی که بموسی و عیسی (ع) ایمان آورده اند با اینکه نبوت حضرت محمد ص را نمی پذیرند در صورت انجام اعمال صالحه، خداوند آنان را در آخرت به بهشت خواهد برد.

قبل از تفسیر صحیح آیه، بادلایل زیر برّ نظریه مزبور میپردازیم:

اولاً - خداوند متعال در بیشتر آیات از جمله در آیه ۱۷۷ از سوره بقره ایمان برسل و انبیاء را نیز شرط اساسی میداند و میفرماید: **لَئِنِ اتَّيْتُوا تَوَلَّوْا وَّجُوهَكُمْ قَبْلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَ لَكِنِ الْبِرُّ مِنْ آمَنٍ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ...** یعنی نیکی آن نیست که رویهایتان را بسوی مشرق و مغرب بر گردانید بلکه نیکی کار کسی است که بخدا و روز آخرت و فرشتگان و کتاب آسمانی و پیغمبران ایمان آورد و در آیه ۱۳۶ از سوره بقره نیز میفرماید ای مردم بگوئید: بخدا و بآنچه بما فرستاده شده (قرآن) و بآنچه با ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و نوادگان نازل شده و بآنچه بموسی و عیسی و تمام پیغمبران از طرف خداوند داده شده است ایمان آوردم و ما میان ایشان فرقی نمیگذاریم (بهمه پیغمبران ایمان داریم) و ما برای خدا سالم شونیم. از این آیه نیز معلوم میشود، مؤمن حقیقی کسی است که تمام انبیاء و کتب آسمانی ایمان داشته باشد بنابراین خداوند یهود و نصاری را که بحضرت محمد ص و قرآن، ایمان نمیآورند، گمراه میشمارد.

ثانیاً - بادقت در آیات قرآن معلوم میشود که خداوند یهودیت و نصرا نیت و امثال آنها را باطل میداند و میفرماید: **ان الدین عند الله الاسلام** «آل عمران - ۱۹» یعنی دین حق در پیشگاه حضرت احدیت، اسلام است و بس. و همچنین میفرماید: **ومن یتغ غیر الاسلام دیناً فلن یقبل منه** «آل عمران - ۸۵» یعنی هر کس بجز دین اسلام دین دیگری را طلب کند از او پذیرفته نیست و بطوریکه از قرآن مجید مستفاد میشود تمام پیغمبران مردم را بدین اسلام دعوت کرده اند.

در تأیید این مطلب میگوئیم که خداوند یهود و نصاری را که حضرت ابراهیم را از خودشان میدانستند توبیخ و مذمت میکند و میفرماید:

ماکان ابراهیم یهودیاً ولا نصراً لئاً و لکن کان حنیفاً مسلماً... «آل عمران - ۶۷»

یعنی ابراهیم نه یهودی بود و نه نصرانی ولیکن شخص متمایل بحق و مسلمان بود. بنابراین دلایل فوق در صورتیکه خداوند، یهود و نصاری را بجهت اینکه دین الهی را

تغییر داده و تورات و انجیل را تحریف کرده اند اساساً باطل می شمارد چگونه ممکن است آنها را مؤمن و اهل بهشت معرفی کند؟

ثالثاً - اگر یهود و نصاری در راه حق بودند و اعمال آنان در پیشگاه خداوند متعال بدون ایمان بحضرت محمد ص و قرآن مجید پذیرفته میشد چرا قرآن مجید شدیداً در این مورد با آنان مبارزه میکند؟

چنانکه در آیه بعد میفرماید: **فان آمنوا بمثل ما آمنتم به فقد اهتدوا وان تو توالوا فانما هم فی شقاق**. «بقره - ۱۳۷» ای مؤمنین، اگر یهود و نصاری بمانند آنچه شما ایمان آوردید (بتمام انبیاء و کتب آسمانی و بقرآن و حضرت محمد ص) آنان نیز ایمان آورند در این صورت هدایت یافته اند و اگر از پذیرفتن آن اعراض کنند همانا آنان در مخالفت هستند:

معلوم میشود که خداوند یهود و نصاری را که در ایمان بانبیاء و کتب آسمانی فرق میگذارند و بحضرت محمد ص و قرآن ایمان نمیآورند، از گمراهان می شمارد و معلوم است که گمراهان معاند بعذاب خداوند دچار خواهند شد. از طرف دیگر از آیات قرآن مجید از جمله آیه ۱۱۰ سوره بقره و آیه ۶ سوره صف معلوم میشود که خداوند در انجیل و تورات، نبوت حضرت محمد را بشارت داده بود ولی عده کثیری از یهود و نصاری عمداً و علماً در نتیجه استکبار و پیروی از خواهشهای نفسانی بمحمد ص ایمان نیاوردند چنانکه خداوند در مقام مذمت آنان میفرماید:

الذین آتیناهم الكتاب يعرفونه كما يعرفون أبناءهم «انعام - ۲۰» یعنی «اهل کتاب (یهود و نصاری) همچنانکه پسران خودشان را میشناسند حضرت محمد ص را نیز میشناسند». بعبارت دیگر یهود و نصاری کاملاً میدانستند که حضرت محمد ص با این علائم و صفاتش همان پیغمبر موعودی است که در تورات و انجیل ذکر شده است. بنابراین چگونه ممکن است که خداوند باین همه امر و تأکید که یهود و نصاری باید بحضرت محمد ص ایمان بیاورند، از آن طرف، در آیه دیگر ایمان بنبوت حضرت محمد ص را شرط اساسی نداند؟

۴ رابعاً - ایمان بخدا (آمن بالله) با تمام صفاتی که دارد (از جمله پی بردن بعلم و قدرت خدا و اعتقاد باینکه خداوند از تمام اعمال مردم آگاهی دارد) و اعتقاد بکیفیت معاد (والیوم الاخر) که خداوند در روز قیامت مزدگان را زنده گردانیده و از روی عدالت پاداش خواهد داد، بدون راهنمایی پیغمبران ممکن نیست، بنابراین ایمان حقیقی بذات پروردگار و معاد، بدون ایمان به پیغمبران امکان ندارد.

۵ خامساً - عمل صالح (و عمل صالحاً) نیز که در آیه مورد بحث ذکر شده است باید بوسیله انبیاء روشن شود، زیرا مردم کاملاً نمیتوانند نیک و بد را تشخیص دهند و چه بسا که کار بدی را از روی غرض یا اشتباه، نیک بدانند و برعکس، عمل خوبی را کلاً بد تصور کنند، بنابراین وجود پیغمبران برای نشان دادن راه راست و معین کردن اعمال صالح لازم بوده و ایمان بآنان ضروری است.

پس از بیان این مقدمه بتفسیر آیه مورد بحث میپردازیم: بطوریکه در شرح آیه گفته شد خداوند در این آیه شرط رستگاری را ایمان بخدا و روز قیامت و اعمال صالحه دانسته است. اگر سؤال شود که چرا در این آیه ایمان به پیغمبران که شرط لازم میباشد ذکر نشده است میگوئیم:

اولاً - چنانکه گفته شد در سایر آیات قرآن مجید ایمان بانبیاء شرط لازم برای مؤمنین شمرده شده است و لازم نیست که در این جا هم ذکر شود.

ثانیاً - درست است که ایمان بر شل از شرایط اساسی ایمان است ولی باید دانسته شود که اصل و اساس ایمان، همان ایمان بمبدأ و معاد و انجام اعمال صالحه است (البته بهمان ترتیبی که در کتب آسمانی گفته شده است) و خود انبیاء برای از پیش بردن این مرام اساسی (اثبات مبدأ و معاد و تعیین اعمال صالحه) آمده اند. از این روست که در آیه ذکر کردیم از رسل بمیان نیامده است، و نیز باید گفت که انبیاء تغییر مییابند (گاهی موسی و زمانی عیسی و موقعی محمد ص) ولی اصل حرام (که ایمان بمبدأ و معاد و انجام اعمال صالحه است)

تغییر نمی‌یابد و معلوم است که هرگز بدون اعتقاد بانبیاء، وصول باین مقصد ممکن نیست. زیرا چنانکه گفته شد اعتقاد بکیفیت معاد و همینطور شناختن اعمال صالحه و بالاخره دانستن صفات مقدسه خداوند آنچنانکه هست، بیشتر آنها راجع بعالم غیب میباشد بدون تعلیم و راهنمایی پیغمبران امکان ندارد.

باتوجه بمطالب فوق میگوئیم: اگر آیات ماقبل آیه مورد بحث (ان الذین آمنوا والذین هادوا...) توجه کنیم می بینیم که این آیه در مقام مبارزه با عقاید و اعمال باطل یهود و نصاری نازل شده است و خداوند بآنان میفرماید شما با این سخنان که پیغمبران زیادی (از جمله یعقوب و زکریا و...) از بنی اسرائیل برخاسته اند و کتابی مثل تورات بما نازل شده است، نمیتوانید افتخار کنید و بگوئید که چگونه ممکن است نبوت بکسی غیر از بنی اسرائیل بشخص یتیم و درس ناخوانده ای داده شود؟ و هرگز اینگونه عقاید و سخنان شما ملاک سعادت و نجات از آتش دوزخ نتواند بود، بلکه مؤمن واقعی کسی است که بخدا و معاد ایمان آورد و اعمال صالحه را انجام دهد و منظور آیه اینست که هر کس از هر طبقه‌یی که باشد اعم از مؤمن و یهود و نصاری و ستاره پرست اگر بخدا و روز قیامت ایمان آورد و کار نیک انجام دهد به بهشت خواهد رفت و از عذاب الهی مصون خواهد ماند. بدیهی است که ایمان واقعی بخدا و روز قیامت وقتی حاصل میشود که شخص بتمام پیغمبران و بکلیه کتب آسمانی ایمان آورد. بنابراین مسلمانان کسانی که در زمان حضرت موسی و عیسی بودند و بآنان ایمان آورده و بموجب کتابهای آسمانی آنها (تورات و انجیل) عمل کرده اند مسلمان واقعی هستند و به بهشت خواهند رفت ولی بعد از بعثت حضرت محمد باید علاوه بر پیغمبران سابق با آخرین آنان که حضرت محمد ص میباشد ایمان آورده و مطابق دستورات کتاب آسمانی او (قرآن مجید) عمل نمود و پذیرفتنی نیست که شخصی خدا را قبول کند ولی فرستاده او را که دستورات خدا را بیان میکنند قبول نکند ۱۹

مطلب یازدهم

وَقَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ بَلْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ فَقَلِيلًا مَّا يُؤْمِنُونَ

(بقره - ۸۸)

ترجمه - کفار دزیرا بر تبلیغات پیغمبران گفتند: دل‌های ما در پرده است، بلکه خداوند آنان را بسبب کفرایشان لعنت کرد، پس عده کمی از مردم ایمان می‌آورند. کفار که میگفتند در قلب‌های ما پرده وجود دارد منظورشان این نبود که چون ما فهم نداریم بدینجهت سخنان پیغمبران را نمی‌توانیم درک کنیم، بلکه سخنان پیغمبران را بوج و غیر قابل قبول می‌پنداشتند و میگفتند اینها سخنانی است که در مغز ما رسوخ نمی‌کند و ما آنها را نمی‌توانیم بپذیریم. خداوند در پاسخ آنان میفرماید: ایشان اشتباه میکنند، سخنان پیغمبران حق بوده و قابل قبول میباشد، منتهی اینان بقدری در کفر خود اصرار نموده و در برابر حقایق عناد و لجاجت ورزیدند که خداوند توفیق هدایت را از آنان سلب کرد که در نتیجه حقایق الهی را درک و قبول نمی‌کنند.

مانند همین عبارت است آیه ۵ سورة فصلت که میفرماید: وَقَالُوا قُلُوبُنَا فِي اكْتَةِ مِمَّا تَدْعُونَا اِلَيْهِ وَفِي اَذَانِنَا وَقْرٌ (کفار گفتند که دل‌های ما در پرده‌هایی است از آنچه ما را بآن دعوت میکنید و در گوش‌های ما سنگینی است).

البته این بیان، بیان استهزائی است. یعنی کفار - به پیغمبر میگفتند اینکه تو میگوئی اینهمه خدایان بی‌شمار و مظاهر قدرت را ترک کرده بسوی خدای واحد بیائیم برای ما قابل درک نیست و نمیتوانیم قبول بکنیم. همینطور است آیه ۹۱ سورة هود که میفرماید: قَالُوا يَا شُعَيْبُ مَا نَفَقَ كَثِيرًا مِمَّا تَقُولُ (ای شعیب، بیشتر این حرف‌های ترا

نمی فهمیم) خلاصه اینکه منظور کفار از جملات فوق و مانند آنها نه اینست که بر خودشان عیب گرفته و به نفهمیدن خود اقرار مینمایند، بلکه منظورشان این بود که سخنانی که پیغمبران میگویند باطل و عاری از حق و حقیقت است، در صورتیکه سخنان پیغمبران همه حق و حقیقت است و عناد کفار ناشی از اینست که خدا ایشان را از رحمت خود دور ساخته و توفیقش را از آنان سلب کرده است.

مطلب دوازدهم

وَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ وَكَانُوا
 مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا
 كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ

(بقره - ۸۹)

ترجمه - زمانیکه قرآن مجید که تصدیق کننده تورا بود از طرف پروردگار بیهودیان آمد، در صورتیکه قبل از نزول قرآن و ظهور پیغمبر علیه کسانی که کافر شده بودند از خداوند طلب حکم میکرده‌اند، پس وقتی که همان قرآن (یا حضرت محمد ص) که ایشان میشناختند آمد، بآن قرآن (یا پیغمبر) کافر شدند، پس لعنت خدا بر کافران باد. ممکن است بعضی‌ها در معنای جمله و کانوا من قبل يستفتحون علی الذین کفروا، و رابطه آن با ما قبل و ما بعد آیه دچار اشتباه شوند، بنا بر این برای فهم مطلب میگوئیم که «یستفتحون» بمعنای «طلب نصرت و حکم میکرده‌اند» میباشد و منظور اینست که چون در تورات خبر آمدن حضرت محمد (ص) داده شده بود (الذین يتبعون الرسول النبي الامی الذی یجدونه مکتوباً عندهم فی التوراة والانجیل) «اعراف - ۱۵۶»، بنا بر این یهود و نصاری در مقابل عناد و استکبار سایر کفار، از خدا طلب حکم و قضاوت میکردند یعنی میگفتند: خدایا آن پیغمبر موعود را که خواهی فرستاد بیاور زیرا ایشان

چنین می‌پنداشتند که حضرت محمد ص با خود یهود و نصاری کاری نخواهد داشت و فقط با سایر کفار مبارزه خواهد کرد، ولی وقتی که حضرت محمّد ص آمد چون برخلاف تصور آنان «بجهت اینکه ایشان تعلیمات تورا را از حیث لفظ و معنی تحریف کرده بودند» با خود ایشان نیز مخالفت کرد، او را قبول نکردند و طبق آیه **یهر فونه کما یهر فون ابناهم** با اینکه کاملاً حضرت محمد ص را می‌شناختند و میدانستند این همان پیغمبری است که به ایشان مرده داده شده بود، از او پیروی نکردند زیرا حضرت محمد ص می‌گفت: ای یهود این که می‌گوئید عزیز پسر خداست «وقالت اليهود عزیز ابن الله» شرک است ..

بنصاری می‌گفت: ای نصاری شما که می‌گوئید عیسی پسر خداست «وقالت النصاری المسیح ابن الله» شرک و سخن باطل است. بایهودیان مخالفت می‌کرد و می‌گفت شما که می‌گوئید: «**لن تمسنا النار الا ایاماً معدودة**: بما آتس نمیرسد و اگر هم برسد جز چند روزی نخواهد بود» این سخنان را از خودتان در آورده‌اید و شما که خودتان را از مقرّبین الهی می‌شمارید اشتباه می‌کنید و خداوند شما را بجهت این اعمالتان عذاب خواهد کرد.

قرآن می‌گفت **بلی من کسب سیئة و احاطت به خطیته فاولئك اصحاب النار هم فیها خالدون** (خواه از قوم بنی اسرائیل باشد خواه از سایر اقوام هر کسی که گناهی انجام دهد و خطاهایش بر او احاطه کند او از اهل آتش است و در آنجا همیشه خواهد بود) البته چون این آیات مخالف عقاید باطل یهود و مانع منافع شخصی آنان بود لذا حاضر نشدند که به حضرت محمد ایمان آورند.

برای توضیح بیشتر می‌گوئیم جمله **و کالوا من قبل یستفتحون علی الذین کفروا...** جواب **لما جاءهم کتاب...** نمی‌باشد بلکه جمله **حالیه** است. یعنی قوم یهود طالب ظهور پیغمبر موعود بودند و جواب **لما همان «کفروا به»** است و جمله **فلما جاءهم ما عرفوا...** برای تأکید **لما جاءهم کتاب...** آورده شده است و تقدیر آیه در واقع چنین بود **فلما جاءهم کتاب من عند الله مصدق لما معهم و عرفوا کفروا به.**

نتیجه با اینکه یهود و نصاری در انتظار پیغمبر موعود بودند و از خدا طلب حکم و نصرت میکردند و میگفتند پروردگارا آن پیغمبر را مبعوث کن تا میان ما و کفار حکم کند و بر کفار چیره شویم ولی چون پیغمبر یا قرآنی که ایشان او را با علامتهایش می شناختند، آمد به او کافر شدند و انکارش کردند.

مطلب سیزدهم

وَإِنِ اخْتَدْنَا مِيثَاقَكُمْ وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمْ الطُّورَ خُدُوْا مَا آتَيْنَاكُمْ
 بِقُوَّةٍ وَأَسْمِعُوا قَالُوا سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا وَأُشْرَبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ
 بِكُفْرِهِمْ قُلْ بَشِّرْهُمْ بِمَا كُفَرُوا بِهِ إِنَّكُمْ مُؤْمِنِينَ
 (بقره - ۹۳)

ترجمه - ای بنی اسرائیل بیاد آرید زمانی را که از شما عهد گرفتیم و کوه را در بالای سر شما نگهداشتیم و گفتیم آنچه را که بشما داده ایم با قوت و محکمی بگیرید (توراة را قبول کنید) و بشنوید (اطاعت کنید) گفتند شنیدیم و نافرمانی کردیم (۱) و بجهت کفرشان، محبت گوساله در دلهای آنان جا گرفت (عبادت گوساله دل بستند). بگوچه ناپسند است آنچه که ایمانتان شمارا بان امر میکند اگر از ایمان آورند کان باشید. در این آیه چند مطلب باید توضیح داده شود :

۱- تفسیر المنار میگوید منظور آیه اینست که خداوند، اول از ایشان عهد گرفت

۱- معلوم است که لفظ عصینا را نگفته اند ولی چون این سخن را از ته دل نمی گفتند و بالاخره نافرمانی کردند لذا خداوند اصل نتیجه را بیان میفرماید که در واقع چنین گفتند: «سمعنا و عصینا»

وسپس برای اینکه در عهد خودشان ثابت باشند کوه را بر بالای سر آنان بلند کرد.
 ولی این تفسیر صحیح نیست، زیرا آیه ۱۷۱ از سوره اعراف که میفرماید:
واذنتنا الجبل فوقهم كأنه ظلة وظنوا انه واقع بهم خذوا ما آتيناكم بقوة
 بیاد آرید زمانی را که کوه را بر بالای سر آنان نگاهداشتیم، گویا که آن، سایه بانی
 است و گمان بردند (یقین کردند) که آن کوه بر سر آنان میافتد (در این هنگام گفتیم)
 آنچه را که بشما داده ایم (توراة را) با قوت و محکمی اخذ کنید. از این آیه معلوم میشود
 که خداوند در وهله اول کوه را در بالای ایشان نگاه داشته و تهدید کرده است و چون ایشان
 دیده اند که کوه میافتد مجبور شده اند که ظاهراً اطاعت کنند.

۴- مرحوم آقای شیخ جواد بلاغی در تفسیر این آیه میگوید منظور از:
«خذوا ما آتيناكم بقوة» اینست که: **بقوة من القلب والبدن**، ولی این معنی بعید
 بنظر میرسد، زیرا در اینجا موضوع قلب و بدن نیست بلکه مقصود اینست که ای یهودیان،
 خداوند که توراة را برای هدایت و راهنمایی شما فرستاده است بآن چنگ زنید و عمل
 کنید و دستورات آنرا متروک نگذارید.

۴- ممکن است تصور شود که بلند کردن کوه طور، در بالای سر بنی اسرائیل،
 برای ایمان آوردن آنان، يك امر اجباری بوده و با آیه **لا اكره في الدين...** متناقض
 میباشد، میگوئیم این کار (بلند کردن کوه) برای اطاعت و اجتناب باطنی نبوده است بلکه
 برای این بوده که لا اقل ولو بظاهر، اظهار انقیاد و تسلیم کنند و مانع پیشرفت مقاصد
 حضرت موسی نباشند و ما این موضوع را ضمن مطلب ۲۸ آیه **لا اكره في الدين ...**
«بقره - ۲۶۵» کاملاً شرح خواهیم داد.

مطلب چهاردهم

قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لَجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَيَّ قَلْبِكَ
بِإِذْنِ اللَّهِ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَهُدًى وَبُشْرَى لِلْمُؤْمِنِينَ

(بقره - ۹۷)

ترجمه - بگو کسی که بجبریل دشمن باشد (باید بداند) که جبریل کسی است که قرآن را با اجازه پروردگار برقلب تو نازل کرده درحالیکه این قرآن، تورات و انجیل و مانند آنها که پیش از آن بوده، تصدیق میکند و برای ایمان آورندگان بشارت و مرثه میباشد.

در این آیه دو موضوع قابل بحث است :

اول - معنی و منظور آیه و توضیح اینکه اعتقاد بملائکه از شرایط اساسی ایمان است.

دوم - اینکه جبریل و ملائکه موجود مستقل و ذی شعور هستند.

قسمت اول - این آیه در مورد یهودیان و عقاید آنان نازل شده و چنانکه تفاسیر نیز نوشته اند جماعتی از یهود با جبریل دشمنی و مخالفت میکردند و میگفتند جبریل دشمن ماست و اگر میکائیل این وحی را بتو نازل میکرد قبول مینمودیم و چنین تصور میکردند که میکائیل فرشته رحمت و جبریل فرشته عذاب است؛ زیرا میگفتند که اهلایک و انهدام قوم لوط بدست جبریل انجام یافته است. خداوند متعال در این آیه عقاید باطل آنان را رد کرده و میفرماید: هر کس بجبریل دشمن باشد در واقع با خدا دشمنی کرده است. زیرا جبریل مأمور و فرستاده پروردگار و از مقربین در گاه الهی میباشد.

باید گفت که خداوند متعال در آیه ۱۷۷ از سوره بقره اعتقاد بملائکه را جزء اساسی ایمان می‌شمارد و می‌فرماید: **ليس البرّان توأوا و جوهم قبل المشرق والمغرب ولكن البر من آمن بالله واليوم الآخر والملائكة والكتاب والنبين** یعنی نیکوکاری این نیست که رویهای خود را بطرف مشرق و مغرب بر گردانید و لکن نیکوکار کسی است که بخدا و روز قیامت و ملائکه و کتاب و پیغمبران خدا ایمان آورد.

چرا خداوند در این آیه ایمان بملائکه را جزء اساس دین می‌شمارد؟ زیرا پیغمبر همواره می‌فرمود: این مطالب را که من بشما می‌گویم، ملک (جبریل) بمن وحی می‌کند. بدیهی است که اگر کسی بملاک اعتقاد نداشته باشد سخنان پیغمبر را نیز باور نمی‌کند.

در عقب آیه مورد بحث می‌فرماید: **من كان عدوا لله وملائكته ورسله وجبريل وميکال فان الله عدو للكافرين** «بقره - ۹۸» یعنی کسی که بخدا و ملائکه و پیغمبرانش و جبریل و میکال دشمن باشد پس بر اوستی خداوند دشمن کفار است. و از اینکه می‌فرماید: **فان الله عدو للكافرين** معلوم می‌شود کسی که بخدا و پیغمبرانش و یا بملائکه و جبریل دشمن باشد در زمره کافران است و خدا نیز با چنین اشخاص دشمن می‌باشد.

قسمت دوم - بعضی‌ها می‌گویند جبریل و ملائکه دیگر موجود مستقلی نیستند و

آنها را قوه و نیروئی بیش نمی‌دانند، مسلماً این عقیده نادرست است، زیرا:

اولاً - عبارت «هر که با ایشان دشمن باشد با خدا هم دشمن است» در حق موجودی گفته می‌شود که صاحب روح باشد و درباره قوه و نیرو گفته نمی‌شود.

ثانیاً - آیات ۵ تا ۱۷ سوره نجم حاکی از این است که حضرت پیغمبر جبریل را دیده است: **ثم دنی فتدای فکان قاب قوسین أو أدنی** - و لقد رآه نزلة أخرى عند سدرة المنتهی... **ما زاغ البصر وما طغی**... یعنی جبریل نزدیک شد و در هوا آویزان گشت پس فاصله پیغمبر و جبریل مقدار دو قوس یا نزدیکتر از آن شد... البته پیغمبر جبریل

رایک دفعه دیگر نیز نزد **سدره المنتهی** دیده است ... (تا میفرماید) چشم منحرف نشد و تجاوز نکرد یعنی این قضیه خواب و خیال نیست و پیغمبر جبریل را مشاهده کرده است. این جریان نیز کاملاً ثابت میکند که جبریل موجود مستقلی میباشد که حضرت پیغمبر بعینه او را دیده است.

ثالثاً - در سوره انبیاء آیه ۲۰ میفرماید: **لا یتکبرون عن عبادته ولا یتحسرون** (ملائکه از عبادت پروردگار امتناع نمی‌ورزند و نیز از عبادت خداوند خسته نمیشوند). از این آیه نیز بی‌اساس بودن سخنان آنان که ملک و جبریل را قوه‌ای بیش نمیدانند آشکار میگردد.

رابعاً - در سوره احزاب آیه ۵۶ میفرماید: **ان الله وملائکته یصلون علی النبی**. خداوند و ملائکه‌اش بر پیغمبر صلوات میفرستند. بدیهی است که ملائکه باید موجود مستقلی باشند تا بر پیغمبر صلوات بفرستند.

خامساً - در سوره انفال آیه ۱۲ میفرماید: **عدوای از ملائکه در جنگ بدر نازل شده و بمؤمنین نصرت کرده و سرها و نوک انگشتان کفار را قطع نمودند:** **اذ یوحی ربک الی الملائکه انی معکم فثبتوا الذین آمنوا... واضربوا منهم کل بنان** (ای پیغمبر بباد آر زمانی را که پروردگار تو بملائکه وحی می‌کند که من باشم هستم پس قلبهای کسانی را که ایمان آورده‌اند تثبیت نمائید... و تمام انگشتان کفار را بزنید و قطع کنید). این آیه کاملاً تصریح میکند که ملائکه موجود مستقل هستند.

سادساً - در سوره هود آیه ۶۹ تا ۷۷ میفرماید: **ولقد جاءت رسلنا ابراهیم بالبشری قالوا اسلاماً... ولما جاءت رسلنا لوطاً...: ملائکه پیش حضرت ابراهیم با بشارت آمده و سلام گفتند... و از آنجا نزد حضرت لوط رفتند. البته باید اذعان کرد که کیفیت جبریل و ملائکه بر ما پوشیده است و جزء **متشابهات** میباشد ولی بمصداق **آیه متشابهات** کسانی که در ایمانشان راسخ و محکم باشند یعنی مؤمنین حقیقی**

میگویند: آمنا به کل من عند ربنا... (ما بتمام مطالبی که خداوند بیان فرموده ایمان آوردیم) (۱).

در خاتمه ناگفته نماند، کسانی که وجود ملائکه و سایر معجزات را در قرآن مجید تأویل مینمایند (مانند سرسید احمدخان هندی و عده‌ای از متجددین عصر حاضر) و یا اساساً بوجوه معجزه و خارق‌العاده معتقد نیستند از دو نظر اشتباه میکنند: اولاً آیات قرآن مجید صراحتاً بوجوه معجزه‌های بیشتری بدست انبیاء دلالت میکند که هیچگونه نمیتوان آنها را تأویل کرد.

ثانیاً - وقتی ما خداوند را قادر بآفرینش هر چیز میدانیم و معتقدیم که تمام موجودات را از عدم بوجود آورده است چه علتی دارد که بوجود معجزات و خارق‌العاده‌هایی از طرف خداوند منکر باشیم مخصوصاً که آیات قرآن مجید نیز وجود چنین معجزه‌هایی تصریح میکند.

مطلب پانزدهم

وَاتَّبَعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكِ سُلَيْمَانَ وَمَا كَفَرَ
سُلَيْمَانَ وَلَا كُنَّ الشَّيَاطِينُ كَافِرُوا يَعْلَمُونَ النَّاسُ السِّحْرَ وَمَا
أَنْزَلَ عَلَى الْمَلَائِكَةِ بِبَابِ هَارُوتَ وَمَارُوتَ وَمَا يَعْلَمَانِ
مِنْ أَحَدٍ حَتَّى يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا
مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ وَمَا هُمْ بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ
إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَيَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ

(بقره - ۱۰۲)

ترجمه - قوم یهود با آنچه شیاطین در عهد و سلطنت سلیمان میخواندند تابع شدند، سلیمان کافر نشد بلکه شیاطین کافر شدند که بمردم سحر میآموختند، قوم یهود تابع شدند با آنچه در بابل برد و ملک (که نام ایشان هاروت و ماروت بود) نازل شده بود. و هاروت و ماروت بکسی تعلیم سحر نمیکردند مگر اینکه میگفتند: «همانا ما سبب امتحان هستیم پس کافر مباش» و قوم یهود آنقسمت از سحر و جادو را که با آن میان زن و شوهر جدائی و تفرقه میآنداختند از این دو ملک یاد میکردند در حالیکه با بکار بردن آن سحر نمی توانند بکسی ضرر برسانند مگر با اجازه پروردگار (اگر خدا بخواهد که سحر

ایشان بی اثر باشد و ضرر بمردم نرسد، قادر است) و این قوم یهود آن عده از سحرها را یاد می گرفتند که بآنها ضرر داشت و نفعی نمی رساند.

در خصوص دو ملك هاروت و ماروت افسانه ای منقول است و آن اینکه می گویند: هملائکه باین عنوان که بشر در زمین افسانه می کند بخلقت وی اعتراض کردند، خداوند فرمود که بشر در این نفسی است که آنها را وادار باین کارها می کند، لذا خداوند بهاروت و ماروت نفس انسانی داد و بزمین آورد. این دو ملك عاشق دختری شدند، دختر گفت من بشما سه پیشنهاد می کنم که اگر بیکی از آنها عمل کنید گفته شما را قبول می کنم: یا به بت عبادت کرده و بخدا شریک قرار دهید، یا آدم بکشید یا شراب بخورید. هاروت و ماروت از میان این سه شرط، شرب خمر را قبول کردند و هنگامی که مست شدند به بت هم ستایش کردند و آدم نیز کشتند و آن زن زیبا ستاره زهره شد و با آسمان رفت.

گویند گان این افسانه بمعنای آیه توجه نکرده اند که خداوند در این آیه اصلاً پاکدامنی و ایمان این دو ملك را ذکر می کند و معلوم نیست که از کدام جمله آیه استفاده کرده چنین افسانه ای را ساخته اند؟ باید گفت که افسانه های غلط زیادی راجع به ملائکه و انبیاء، قبل از قرآن مجید شایع بود و با اینکه قرآن تمام آنها را رد کرد و افسانه ها را از میان برداشت تعجب اینجاست که پس از قرآن، اینگونه افسانه ها جزء تفسیر قرآن قرار گرفته است.

برای اینکه معنی آیه بخوبی روشن شود لازم است که مطلب را کاملاً شرح دهیم: منظور آیه مذمت یهودیان است و می گوید این یهودیان کسانی هستند که بارها بآموختن سحر و بکار بردن آن در موارد شرّ و زیان، که کفر محسوب میشود دست زده اند:

اول اینکه این یهودیان در عهد و ملك سلیمان، از شیاطین جن سحر می آموختند

بعد میفرماید سلیمان کافر نشد یعنی سلیمان ساحر نبود و با سحر و انگشتر (که افسانه است) بدان مقام نرسید (۱) ولیکن شیاطین جن کافر شدند که بیهودیان سحر میآموختند. دوام اینکه در شهر بابل که دو ملک هاروت و ماروت از طرف خدا مأمور بودند برای دفع سحر مضر، بمردم سحر بیاموزند (تا مردم راه باطل ساختن سحر زیان آور را بدانند) این بیهودیان از آن دو ملک نیز سحر یاد گرفتند و در جاهای بد بکار بردند. اشکالی که بنظر میرسد اینست که در بالا فرمود: وما کفر سلیمان ولکن الشیاطین کفروا (سلیمان ساحر نبود تا کافر شود و لیکن شیاطین جن که بمردم سحر میآموختند کافر شدند).

در این آیه سحر را کفر تلقی میکند پس اگر سحر، کفر است چرا خداوند دو ملک را مأمور کرده بود که بمردم سحر بیاموزند؟

در جواب این اشکال میگوئیم که از آیات معلوم میشود بیهودیان آن سحر را که قبلاً در عهد سلیمان یاد گرفته بودند در جاهای شر بکار میبردند، خداوند برای اینکه مردم از شر این سحرهای زیان آور در امان باشند این دو ملک را مأمور ساخت که بیایند و راه دفع آن سحرهای شر را بمردم بیاموزند (بدیهی است وقتیکه راه دفع را دانستند، بکار بردن سحر را نیز خواهند دانست) و باید گفت که در این تعلیم سحر، خداوند راجز نفع و صلاح مردم منظور دیگری نبوده است.

اینکه گفتیم آن دو ملک خودشان مأمور الهی بودند به این دلیل است که در آیه میفرماید: وما یعلمان من أحد حتی یقولوا انما نحن فتنه فلا تکفر (این دو ملک موقع تعلیم سحر میگفتند: ای مردم آگاه شوید که ما اسباب امتحان هستیم و هرگز

۱- بلکه چنان مقام و سلطنت را از خدا خواست چنانکه در سوره ص آیه ۳۵ میفرماید:

قال رب اغفر لی و هب لی ملکاً لاینبغی لأحد من بعدی (پروردگارا مرا ببخشای و بزمایم ملک و سلطنتی عطا کن که جز من بکسی سزاوار نباشد).

بخدا کافر نشوید) یعنی مبادا از این لطف و مرحمت خدا که می‌خواهد با تعلیم سحر، شما را از چنگک ساحران بی‌ایمان نجات دهد سوءاستفاده کنید و پس از آموختن، آنرا در جاهای شر بکار برید. اما یهودیان از عهد امتحان بر نیامدند: **فیتعلمون منهما ما یفرقون به بین المرء و زوجته** : از آنها (از هاروت و ماروت) سحرهائی را می‌آموختند که بوسیله آن میان زن و شوهر تفرقه میانداختند غافل از اینکه اینان بقدرت خداوند ایمان ندارند و نمی‌دانند که هر چیری دست خداست، گرچه خداوند اساساً در عالم نظامی آفریده و ظوری نظم گذاشته است که سحر نتیجه دهد، ولی باید دانست که باز قادر است که آن سحر را بلا اثر بگذارد همچنانکه آیه توضیح میدهد **وما هم بضارین به من أحد الا باذن الله** (اینان نمی‌توانند بکسی ضرر برسانند مگر با اجازه خدا) یعنی اگر خدا بخواهد میتواند مسحورین را در پناه خود نگهدارد و سحر و جادوی ساحران را باطل نماید.

سپس خداوند یهودیان را تهدید میکند و می‌فرماید: **ولقد علموا لمن اشتريه ماله فی الآخرة من خلاق و لبس مباشر و ا به أنفسهم لو كانوا یعلمون** «بقیه آیه مورد بحث» البته اینان میدانند که هر کس سحر را بخرد (سحر کند و اضرار مردم را فراهم آورد) در آخرت برای او نصیبی نیست و چه بد چیزی است آنچه نفسهای خود را در مقابل آن فروختند و خود را مستحق عذاب خدا کردند! **اگر بدانند!**

نتیجه اینکه **اولاً** و **مملک مذکور در آیه (هاروت و ماروت)** پاکدامن و از مقربین خدا بوده‌اند و عملی برخلاف خواست خدا انجام نداده‌اند و بدستور الهی و برای خیر و صلاح مردم، راه باطل ساختن سحر را باشخاص یاد داده‌اند و مسلماً شأن نزولی که در اول به آن اشاره شد غلط و سخن کفر است و از قرآن مجید از آیات راجع بعلائکه کاملاً مستفاد است که ملائکه مأمورین الهی هستند و در اجرای او امر خداوند هرگز قصور نمی‌کنند و مخالف دستور او کساری نمی‌کنند، یکی از آن آیات

اینست : علیها ملائكة غلاظ شداد لا یعصون الله ما أمرهم و یفعلون ما یؤمرون «تحریم -- ۶» (بر آن آتش، ملائکه سخت و شدید مأمور هستند که با امری از او امر خداوند مخالفت نمیکنند و آنچه را که مأمورند انجام میدهند) .

ثانیاً - از این آیه و آیات دیگر مانند «من شر النفاثات فی العقد» (از شر نفع کنندگان در گره‌ها) می‌فهمیم که در این عالم، سحر وجود دارد، منتهی ید قدرت الهی مافوق همه است و اگر اراده کند سحر و جادو را بلا اثر میگذارد و نیز می‌فهمیم که تعلیم سحر و همچنین استعمال آن در جاهای بد، گناه بوده و خداوند شخص ساحر را جزء کافران می‌شمارد .

مطلب - ۱۶

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقُولُوا رَاعِنَا وَقُولُوا إِنَّا سَمِعُوا
وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ أَلِيمٌ

«بقره - ۱۰۴»

ترجمه - ای کسانی که ایمان آورده اید نگویید « راعنا (۱) : ما را مراعات کن» و بگوئید «انظرنا : بما نگاه کن» (۲) و بشنوید و برای کافران عذاب دردناکی است .
یهودیان که با دین اسلام و حضرت محمد ص دشمنی میکردند وقتی پیش حضرت می‌آمدند میگفتند یا محمد «راعنا» . کلمه «راع» بر وزن «فاع» فعل امر است از باب متاعله و مصدرش «مراعات» میباشد . در ظاهر، معنای جمله اینست که ای پیغمبر

۱- راعنی سمعك: ای استمع لمقالی (بسختم گوش بده) ((اقرّب الموارد)) .

۲- انظرني: ای اصغ اليّ (بن گوش ده) ((اقرّب الموارد)) .

بسختان ما توجه کن ولی کلمه راعنا در زبان یهود بمفهوم «اسمع غیر مسمع» (کر بشوی) و در مقام فحش استعمال میشود، یهودیان از این کلمه، مفهوم اخیر را قصد می کردند چنانکه در سوره نساء آیه ۴۶ میفرماید: **من الذین هادوا یحرفون الکلم عن مواضعه ویقولون سمعنا و عصینا و اسمع غیر مسمع و راعنا لیآ بالسنتمهم و طعننا فی الدین ولو أنهم قالوا سمعنا و أطعنا و اسمع و انظرنا لکان خیراً لهم و أقوم ...**

یهودیان وقتی به پیغمبر میرسیدند میگفتند: سخنان ترا شنیدیم ولی نافرمانی کردیم و بشنو در حالیکه نمیشنوی (کرشوی) و میگفتند «راعنا» و این سخنی بود که در زبانشان ادا میکردند یعنی قلباً به پیغمبر دشنام میدادند و باسلام طعن می کردند. خداوند میفرماید اگر میگفتند: ای پیغمبر سخنان ترا شنیدیم و اطاعت کردیم و میگفتند «انظرنا»: بمانگاه کن و توجه نما» آن برای ایشان بهتر بود.

بامقایسه این دو آیه معلوم میشود که خداوند برای اینکه از مسخره و توهین یهود نسبت به پیغمبر جلوگیری کند دستور داد که: **لا تقولوا راعنا و قولوا انظرنا** یعنی اگر میخواهید پیغمبر بسختان شما توجه کند میتوانید با کلماتی نظیر «انظرنا» و یا امثال آن توجه پیغمبر را جلب کنید و نباید بگوئید «راعنا».

نتیجه - از این آیه استفاده میشود که نباید در مورد شخصی یا چیزی لفظی را استعمال کنیم که بظاهر یا باطن، دیگران از آن سوء استفاده کنند و لذا کسانی که الفاظ و مجازات زنده ای از قبیل: **ساقی، می و معشوق** مستعمل در اشعار شعراء را تاویل میکنند و میگویند که منظور شاعر خدا، عشق، محبت بحقیقت و نظایر آن بوده باید بآنان ایراد گرفت که اگر حقیقه منظور شعراء مطالب خوب بوده، باز نمی بایست با این کلمات ادا کنند.

و همچنین کسانی که جز از خدا حاجت می خواهند و موقع اعتراض چنین وانمود میکنند که در حقیقت از خدا استعانت میکنند و بقول خودشان اولیاء را وسیله می گیرند باید بآیه فوق الذکر توجه کنند و اگر واقعاً منظورشان خداست و تنها خدا را ملجأ امور میداند چرا باید طوری بگویند که متهم بشرک شوند.

مطلب - ۱۷

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُلُوا مِن طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَاشْكُرُوا لِلَّهِ

ان كنتم اياه تعبدون

(بقره-۱۷۲)

ترجمه - ای کسانی که ایمان آورده اید از پاکیزه های آنچه بشما داده ایم بخورید و خدا را شکر کنید (باو عبادت نمائید) اگر او را عبادت کنندگان باشید .
در این آیه جمله «اشکروا لله ان كنتم اياه تعبدون» مورد بحث است:
بعضی از تفاسیر از جمله ابوالسعود، فخر رازی و مجمع البیان جمله ان كنتم اياه تعبدون را راجع به «اشکروا» دانسته اند و چنین معنی میکنند «اگر خدا را عبادت کننده اید او را شکر کنید».

در صورتیکه شکر بشر، در مقابل نعم الهی همان عبادت و پرستش خداوند است (این موضوع را ضمن آیه «ومن شکر فائما یشکر لنفسه» نمل - ۴۰» کاملاً شرح خواهیم داد) و اگر نظر فوق صحیح باشد در آن صورت معنی چنین خواهد بود «اگر خدا را عبادت کننده اید، خدا را عبادت کنید» و این مفهوم صحیح نیست بنابراین میگوئیم جمله ان كنتم اياه تعبدون به فعل «كلوا» مربوط است نه «اشکروا» و مفهوم صحیح آیه چنین است: ای مؤمنین از روزیها بخورید اگر بخدا عبادت کنندگانید .
در نگاه نخستین ممکن است این معنی بنظر بعضی ها درست نباشد و بگویند از این سخن چنین فهمیده میشود که غیر از عبادت کنندگان خدا، کسان دیگر نباید از این نعم خدا استفاده کرده و متمتع شوند؛ ولی باید توجه کرد که از آیه، معنای مزبور

مستفاد نمیشود زیرا این سخن که خدا بکافران بگوید: «از روزیها نخورید» سخن بی معنی و غیر عملی است و هرگز کفار باین سخن اعتنا نمی کنند. بعبارت دیگر خداوند چنین دستوری نمیدهد.

برای توضیح مطلب میگوئیم: منظور خداوند این است: ای مردم اگر شما مؤمن هستید و خدا را عبادت میکنید از روزیها بخورید و آنها بر شما حلال و پاکیزه است ولی بدانید که اگر خدا را عبادت نکنید و در مقابل این نعمتهای من کفر ورزید؛ مسؤول هستید چنانکه در سوره مائده آیه ۹۳ میفرماید: **لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعَمُوا...** (۱) یعنی باشخاص مؤمن در آنچه از روزیهای پاک صرف میکنند گناهی نیست، بدین معنی که در روز قیامت بازخواست نمیشوند و مسؤول نیستند.

همچنین است آیه ۳۲ سوره اعراف که میفرماید: **قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ** : ای پیغمبر بنگو زینتهائی را که خدا برای بندگانش فراهم کرده و روزیهای پاکیزه ای که عطا فرموده چه کسی حرام کرده است؟ بگو آن روزیها، برای کسانی است که ایمان آورده اند در حالیکه در روز قیامت فقط بمؤمنین اختصاص خواهد داشت، منظور این است که تمام نعمتهای الهی هم در دنیا وهم در آخرت از آن مؤمنین است و اساساً تنها مؤمنین حق استفاده از آنها را دارند ولی در دنیا خواه ناخواه کفار و مشرکین نیز از آنها بهره مند میشوند، ولی باید بدانند در مقابل اینکه از نعمتهای خدا استفاده نموده ولی او را عبادت نکردند مسؤول بوده و بازخواست خواهند شد.

۱- بعضیها بعد از کلمه «طعموا»، «من الخمر» مقدر کرده اند و میگویند گناهی نیست در آنچه در سابق خمر خورده اید، ولی این قول اشتباه محض است و منظور از (فیماطعموا) همان روزیهای پاکیزه پروردگار میباشد و ما این موضوع را در محل خود (سوره مائده) کاملاً حل خواهیم کرد.

مطلب - ۱۸

لَيْسَ الْبِرُّ أَنْ تُولُوا (۱) وَجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَ
لَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ
وَالنَّبِيِّينَ وَآتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ
وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرِّقَابِ وَأَقَامَ
الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا
وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ أُولَئِكَ الَّذِينَ
صَدَقُوا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ

(بقره - ۱۷۷)

ترجمه - نیکوکاری آن نیست که رویهای خود را بطرف مشرق و مغرب
بر گردانید، بلکه نیکوکاری (نیکوکار) کسی است که بخدا و روز قیامت و ملائکه و
کتاب خدا و پیغمبران ایمان آورد و مال را درحالی که دوست میدارد بخویشاوندان،
یتیمان، بینوایان، مسافران و فقیران بدهد و درخصوص غلامان (آزادی غلامان) اتفاق
کند و نماز را برپا کرده و زکوة بدهد، و آنان کسانی هستند و قتیکه معاهده کردند

۱- «ان تولوا» در جای اسم «لیس» میباشد و «البر» خبر مقدم است.

بهندهای خود وفا میکنند و در شدا بد و سختیها و مواقع شدت صبر میکنند، ایشان کسانی هستند که راست گفتند و ایشان پرهیز کارانند.

در تفسیر این آیه لازم است دو نکته توضیح داده شود: **۱- «بِرّ»** (بکسر اول) در لغت بمعنای نیکی است، ولی «بِرّ» (بفتح اول) بمعنای شخص نیکوکار میباشد. پس معنای «وَلَكِنِ الْبِرُّ مِنَ اللَّهِ» چنین است: ولیکن نیکوکاری کسی است که بخدا ایمان آورد. چون معنای این جمله ظاهراً صحیح بنظر نمیرسد، لذا گفته اند که جمله فوق در واقع چنین است: **وَلَكِنِ الْبِرُّ بِاللَّهِ**، ولیکن نیکی، نیکی کسی است که بخدا ایمان آورد. و برخی نیز باختلاف قرائت معتقد بوده و «بِرّ» (بفتح اول) خوانده اند بمعنای (نیکوکار).

راجع بکلمه «بر» میگوئیم: اینگونه اصطلاحات و بیانات در هر زبان وجود دارد مثلاً میگویند سخاوت این نیست که آدمی صد ریال بفقیر بدهد بلکه سخاوت فلانی است «اسم شخصی را بیان میکنند» که اینگونه اتفاق میکند. این نوع بیان علاوه بر اینکه اهمیت موضوع را اثبات میکند انجام دهنده آنرا نیز تعظیم کرده و در نزد دیگران تکریم میکند. در این آیه نیز خداوند با این بیان علاوه بر اینکه اهمیت نیکوکاری را بما میرساند مؤمنین را که کارهای نیک انجام میدهند در نزد سایرین تعظیم و تکریم میکند و میسرهاید نیکی آن نیست که شخص رویش را بمشرق و مغرب بگرداند بلکه نیکی (نیکوکار) کسی است که بخدا ایمان داشته باشد و...

۲- راجع به منصوب بودن الصابرين میگوئیم: در زبان عرب قاعده بر اینست که هر گاه بخوانند موضوع و یا شخصی را در پیش شنونده بیشتر جلوه دهند آن کلمه را در هر حالی که بوده باشد منصوب میکنند. بدین معنی که فعلی نظیر **أَخْصُ وَأَمْدَحُ** (مخصوص میکنم و مدح میکنم) مقدر میکنند و کلمه مزبور باین فعل مقدر مفعول به واقع میشود. در این آیه نیز علاوه بر اینکه میخواند مردم را با اهمیت صبر متوجه سازد مقام صابرين

را نیز تجلیل میکند. بنا بر این طبق قاعده فوق «الصابرین» را اگر چه بکلمه «الموفون» (که مرفوع میباشد) عطف است، منصوب آورده است یعنی اخص الصابرين (از میان مؤمنین اشخاصی را که درشداید و بلاها، صبر و تحمل میکنند تخصیص میدهم) و مانند همین آیه است آیه ۱۶۲ سوره نساء که میفرماید: **لكن الراسخون في العلم منهم والمؤمنون يؤمنون بما أنزل اليك وما أنزل من قبلك والمقيمین الصلوة والمؤتون الزكوة**. در این آیه کلمه «المقیمین» معطوف است بکلمه «المؤمنون» (که مرفوع است) حتی کلمه «المؤتون» نیز که به «المؤمنون» معطوف است و بعد از «المقیمین» آمده مرفوع میباشد، ولی در میان این مرفوعات که بهم معطوفند «المقیمین» منصوب است و علت نصب آن نیز طبق قاعده فوق میباشد و میخواید اهمیت نماز و نماز گزاران را کاملاً بیان فرماید. بنا بر این کلمه «الصابرین» در آیه مورد بحث نیز مطابق همین قاعده منصوب شده است. ناگفته نماند که نظیر اینگونه قواعد یا اختصاصات در سایر زبانها نیز وجود دارد چنانکه در زبان فارسی اگر بخواهند موضوعی را مهم جلوه دهند آنرا با خط درشت مینویسند یا زیر آن خط میکشند تا خواننده متوجه اهمیت موضوع شده و بآن قسمت بدقت نظر نماید.

مطلب ۱۹

الْحَجَّ اشْهُرٌ مَعْلُومَاتٌ فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ فَلَا رَفَثَ
وَلَا فُسُوقَ وَلَا جِدَالَ فِي الْحَجِّ وَمَا تَفَعَّلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمُهُ اللَّهُ
وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَىٰ وَاتَّقُوا يَا أُولِي الْأَلْبَابِ

«بقره - ۱۹۷»

ترجمه - حج در ماههای معین است پس هر که در آن ماهها حج را برای خود

واجب گرداند (باید بداند) که جماع (یا فحش) و فسق و جدال در حج نیست (یعنی این اعمال منافی حج است) و هر آنچه از کار نیک انجام دهید خداوند بآن آگاه است و برای آخرت توشه اخذ کنید که بهترین توشه تقوی و پرهیزکاری است، ای خردمندان از من بترسید و تقوی کنید.

در تفسیر این آیه **شأن نزولی نقل میکنند که عده‌ای به حج می‌رفتند و توشه سفر همراه نداشتند** لذا این آیه نازل شد که «**تزوّدوا**: توشه بردارید». این معنی اشتباه است زیرا اگر عبارت: **فان خیر الزاد التقوی** که در مابعد جمله «تزوّدوا» آمده است توجه شود معلوم میگردد که این شأن نزول صحیح نیست زیرا «فاء» موجود در ابتداء جمله **فان خیر الزاد التقوی**، «فاء تفریع» است یعنی پس از اینکه فرمود توشه بردارید میگوید منظورم توشه تقوی است و تقوی و پرهیزکاری چه توشه خوبی است!

حضرت علی هنگامیکه از جنگ صفین بر میگشت بایاران خود در مقبره کوفه ایستاد و خطاب باهل قبور بیانات مؤثری ایراد کرد و سپس چنین فرمود: **هذا خبر ما عندنا وما خبر ما عندکم؟** (این است خبر شما در نزد ما و چیست خبر آنچه در نزد شماست یعنی در آنچه خبر است؟) بعد باصحاب بخود متوجه شد و فرمود: **أما لو أذن لهم في الكلام لأخبروكم** «ان خیر الزاد التقوی» (آگاه باشید اگر باین مردگان اجازه سخن گفتن داده شود بشما خبر میدهند که: «بهترین توشه، تقوی است») و حضرت علی باین فرمایش بآیه فوق اشاره میکند که توضیح قرآن مجید حق است و آنچه در آخرت بکار خواهد آمد همانا تقوی و پرهیزکاری است و بس.

نتیجه - چنانکه بارها اشاره شده اکثر شأن نزولها موافق آیات قرآن نیستند و در این آیه نیز شأن نزول منقول به آیه ربطی ندارد بلکه آیه، توشه آخرت را که مردم را از عذاب الهی نجات خواهد داد بیان میکند و میگوید تنها توشه‌ای که در آنجا بدر می‌خورد تقوی از خدا میباشد.

مطلب - ۲۰

لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ فَإِذَا أَفَضْتُمْ
 مِنْ عَرَفَاتٍ فَإِنْ كَرُّوا اللَّهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ وَإِنْ كَرُّوهُ كَمَا
 هَدَيْتُمْ وَإِنْ كُنْتُمْ مِنْ قَبِيلِهِ لِمَنِ الضَّالِّينَ

«بقره - ۱۹۸»

ترجمه - بر شما گناهی نیست که از پروردگار خود فضل طلب کنید (تجارت و مانند آن) پس چون از عرفات حرکت کردید و بر گشتید، خدا را در مشعر الحرام یاد کنید و عبادت نمائید و در مقابل این که خداوند شما را هدایت کرده است او را یاد کنید و بدرستی که شما قبل از نزول عقاید و دستورات قرآن مجید از گمراهان بودید.

ممکن است بعضی ها جمله «وَإِنْ كَرُّوهُ كَمَا هَدَيْتُمْ» را چنین معنا کنند: «همچنانکه خداوند شما را هدایت کرده و تعلیم داده است همانطور خدا را یاد کنید» (مثلاً نماز صبح را هرطور دستور داده آنچنان بخوانید)، ولی این معنی درست نیست و «کما» در آیه فوق بمعنی همچنانکه نبوده و برای مقابله میباشد و معنی آیه چنین است: (ای مردم، خداوند که بوسیله این قرآن شما را هدایت کرده شما نیز در مقابل هدایت، او را یاد کنید و عبادت نمائید).

و همچنین است آیه ۲۳۸ همین سوره بقره که میفرماید: **حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَىٰ وَقُومُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ. فَإِنْ خِفْتُمْ فَرِجَالًا أَوْ رُكْبَانًا فَإِذَا أَمْنْتُمْ فَادْكُرُوا اللَّهَ كَمَا عَلَّمَكُم مَالَهُمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ** نمازها و نماز وسطی را محافظت کنید و به پا ایستید برای خدا در حالی که خضوع کنندگانید پس اگر ترسیدید در حال پیاده

یا سوار نماز به خوانید پس زمانی که از دزدان و راهزنان و دشمن خاطر جمع گشتید، در مقابل این که خداوند آنچه را که نمیدانستید بشما تعلیم کرده است اورا یاد کنید و پرستش نمائید. در این آیه نیز «کما» مثل آیه مورد بحث بمعنی «در مقابل آنچه» میباشد و اگر «کما» بمعنی «همچنانکه» بود یعنی منظور آیه این میبود: «همان گونه که خدا بشما یاد داده شما نیز همانطور نماز بخوانید» در آن صورت لازم بود فقط فاذکروه کما علمکم و یا علمکوه و یا علمکم ذلک الترتیب گفته شود و جمله مالم تکونوا تعلمون (که مفعول به علمکم است) زاید میشود زیرا برای رسانیدن این معنی «خدا را آنچنانکه شما را تعلیم کرده است یاد کنید» جمله فاذکروه کما علمکم کافی بود و نیازی بعبارة مالم تکونوا تعلمون که مفعول به دیگری برای علمکم محسوب میشود، نمیداشت و بلکه بی مورد و دور از فصاحت و بلاغت میشود. در تفسیر آیه میگوئیم که معنای صحیح عبارت فوق، همان است که در ترجمه ذکر شد یعنی در مقابل راهنمایی و هدایت پروردگار و تعلیم احکام، اورا شکر و عبادت کنید زیرا:

أولاً آیات ماقبل و مابعد حافظوا علی الصلوات ... همگی راجع باحکام

زنان و ازدواج و طلاق است و کاملاً مناسبت دارد که بعد از اینهمه احکام و تعلیم آنها، خداوند بفرماید: در مقابل این ارشاد و راهنمایی و تعلیم احکام، مرا بیاد آرید و شکر و عبادت کنید.

ثانیاً آیه ۳۷ سوره حج کاملاً این موضوع را ثابت میکند که میفرماید:

لن ینال الله لحومها ولادمانها ولكن ینال التقوی منکم کذلک سخرها لکم لتکبروا الله علی ما هدیکم: یعنی قربانیهایی که در موسم حج ذبح میکنید نه گوشت و نه خون آنها، هیچکدام بخدا نمیرسد، بلکه آنچه بخدا میرسد تقوی و پرهیزکاری شماست، و میفرماید همینطور خداوند این حیوانات (شتر و گاو...) را بشما رام ساخت

تادرمقابل اینکه خداوند شما را هدایت کرده است (از آنها قربانی کرده) و باین اطاعت، خداوند را تعظیم و تکبیر کنید. اگر در این آیه دقت شود در مقابل جمله **تتكبروا لله علی ما هدیکم صحبت از رام و مستخر کردن حیوانات است. مسلماً منظور این است که حال که خداوند شما را هدایت کرده و حیوانات را برای شمارام و مستخر کرده است در مقابل این هدایت خدا، بوسیله قربانی و اطعام فقرا (از گوشت آنها) خدا را بزرگ شمارید.**

برای توضیح بیشتر میگوئیم که در همین سوره حج چهار آیه قبل میفرماید: **ولکل أمة جعلنا منکالید کر و اسم الله علی ما رزقهم من بهیمة الأنعام** یعنی برای هر امتی عبادتگاه (یا مذبح یعنی کشتار گاهی) قرار داده ایم تا در مقابل آنچه از چهار پایان بانان روزی داده شده است خدا را یاد کنند.

در اینجا که میفرماید **کر و اسم الله علی ما رزقهم** (برای مردم لازم است که در مقابل اینکه خداوند از چهار پایان بانان روزی داده است او را یاد کنند) بامختصر دقتی معلوم میشود که جمله **واذکروه کما هدیکم** نیز تقریباً مترادف همان جمله است و مفهوم هر دو یکی است. **منتهی در (علی ما رزقهم)** اشاره بنعمتهای مادی است و در **(کما هدیکم)** اشاره بنعمتهای معنوی میباشد که همانا هدایت مردم است.

نتیجه اینکه در تمام این جملات: **واذکروه کما هدیکم «بقره - ۱۹۸»** **فاذکروا لله کما علمکم «بقره - ۲۳۹»** **تتكبروا لله علی ما هدیکم «بقره ۱۸۵ و حج - ۳۷»** **وقل رب ارحمها کما ریانی صغیراً «اسراء - ۲۴»** و نظایر آنها چنانکه گفتیم **«کما»** بمعنی **«همچنانکه»** نبوده و بمعنی **«در مقابل اینکه»** میباشد و مفهوم هر سه جمله اینست: **در مقابل اینکه خداوند شما را هدایت کرده شما نیز او را یاد کنید.**

مطلب - ۲۱

وَمِنَ النَّاسِ مَن يَعْجَبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَشْهَدُ اللَّهُ

عَلَىٰ مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ اللَّهُ الْخَصَّامُ وَإِذْ اتَّوَلَّىٰ سَعَىٰ فِي الْأَرْضِ

لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفُسَادَ

(بقره - ۲۰۴ و ۲۰۵)

ترجمه - واز مردم کسی است که سخن او در این دنیا ترا بتعجب میآورد و خدا را بر آنچه در قلبش هست گواه میگیرد و او در محاکمه لجوجتر و سخت تر است (یا او لجوجترین مخاصمه کنندگان است) و زمانی که والی و مباشر امری شد در روی زمین میکوشد تا فساد کند و زراعت و نسل را هلاک گرداند و خداوند فساد را دوست نمیدارد.

در این دو آیه سه نکته مهم باید توجه کرد:

اول - بعضی از مفسرین از جمله زمخشری صاحب کشاف « فی الحیوة

الدنیا » را بکلمه « قوله » متعلق کرده و چنین معنی میکنند: « ای پیغمبر از

مردم کسی است که سخنانی که درباره دنیا میگوید ترا بتعجب میآورد »

بنظر ما این معنی صحیح نیست و « فی الحیوة الدنیا » متعلق است به « یعجبک »

نه بکلمه « قوله » و کشف این وجه را با « یجوز » بیان کرده است بنابراین معنای

صحیح آیه چنین است:

ای پیغمبر از مردم کسی است که سخنانش در این دنیا مورد پسند تو واقع

میشود، یعنی منافقان در دنیا دم از ایمان و اصلاح میزنند که خوش آیند تو واقع میشود

۸۳ -

و آیه بعدی کاملاً این معنی را تأیید میکند.

دوم - کشف کلمه «خصام» را در جمله «هو ألد الخصام» بمعنای دشمنی

گرفته و آیه را چنین معنی میکند «دشمنی آن شخص لجوجتر و سخت تر است».

بنظر ما این معنی صحیح نیست و «خصام» بمعنای دشمنی کردن و یا دشمنان

(جمع خصم) نیست، بلکه بمعنای استدلال و محاکمه میباشد و معنای آیه

چنین است: «آن شخص در مقام محاکمه و استدلال لجاجت بخرج میدهد».

اینک در توضیح معنای «خصام» و مشتقات آن شواهدی از آیات ذکر میشود:

۱ - أولم ير الانسان أنا خلقناه من نطفة فاذا هو خصيم مبين (۱) «یس- ۷۷»

آیا انسان ندید که ما او را از نطفه‌ای خلق کردیم اتفاقاً او خصامه کننده

آشکاری است؟ (پس از بزرگ شدن، دارای نیروی تفکر و استدلال میشود).

۲ - أم اتخذ مما يخلق بنات وأصفاكم بالبين ... أو من ينشأ في الحلية وهوفي

الخصام غير مبين (زخرف - ۱۸).

آیا خداوند از مخلوقات خود دختران را بفرزندی خود انتخاب کرده؟ در صورتیکه

۱ - مفسرین «خصیم» را در این آیه، مجادله و محاکمه کننده معنی

کرده‌اند، بعضیها گفته‌اند که درباره خدا بمجادله پرداخته و در خصوص انکار خدا

و معاد، استدلال میکنند در صورتیکه آیه، در مقام اظهار قدرت است و مربوط بانکار قدرت

خداوند و معاد نمیباشد و منظور این است که همان بشری که ما او را از یک قطره ناپاک

آفریده‌ایم بمرحله‌ای میرسد که در مقام استدلال بر آمده و قوه تفکر و تدبیر را بکار انداخته

برای اثبات مطالبی (اعم از حق و باطل) ده‌ها دلیل بیان میکند. همین بشر از گذشته

عبرت گرفته در مسائل آینده اظهار نظر میکند. و شاهد بر اینک آیه، راجع بانکار خداوند

و معاد نیست آیه ۴ سوره نحل است که میفرماید: «خلق الانسان من نطفة فاذا هو خصيم مبين»

در این آیه نیز صحبتی از انکار خدا نیست بلکه ما بعد و ما قبل آیه در مقام اظهار قدرت است.

برای شما پسران را برگزیده است؟ دختری که در زیور و زینت نشوونما می‌کند و در
مخاصمه و محاکمه مطلبش را آشکار کننده نیست. ؟
در این آیه نیز «وهو فی الخصام غیرمبین» باین معنی است که زن در مقام
محاکمه و مباحثه نمی‌تواند ما فی الضمیر خود را بنحو احسن بیان کند. -
تبعه ۳- ولاتکن للخصائین خصیماً (نساء- ۱۰۵) در این آیه نیز «خصیم»
بمعنای محاکمه کننده میباشد و معنای آیه این است که: ای پیغمبر بنفع و خیر خائنین
و کیل مدافع و محاکمه کننده مباش (۱).

سوم- اشاف میگوید: «تولی» در جمله «و اذا تولی سعی فی الارض
لیفسد فیها» بمعنای «روگردانید و از نزد تو رفت» میباشد. یعنی ای پیغمبر
وقتی آن اشخاص که مؤمن حقیقی نیستند از نزد تو رفتند در زمین افساد میکنند و
در اهلاک مردم و انهدام زراعت میکوشند، ولی باید گفت که این معنی صحیح نیست و
«تولی» در این آیه بمعنای «والی امر شد و بکاری مباشر گشت» میباشد و معنای
آیه چنین است:

«ای پیغمبر سخنانی که این منافقان میگویند و بظاهر اظهار ایمان میکنند
مورد پسند تو واقع میشود، ولی اگر اینان والی و مباشر کاری شوند و مقام بزرگی بدست
آورند در افساد زمین و اهلاک زراعت و نوع بشر میکوشند.

۱- در عربی «علی» غالباً در مورد عهده و ضرر و «ل» در مورد نفع و خیر استعمال
دارد و بعضیها در نتیجه عدم اطلاع از این مورد استعمال، در معنای آیه اشتباه کرده و اینطور
معنی کرده اند: (ای پیغمبر باخائنین طرف مباش) در صورتیکه این معنی بسیار بی وجه است.
با استفاده از حرف «ل» باید گفت که معنای آیه این است که ای پیغمبر بنفع و خیر
خائنین مدافع مباش و از آنها طرفداری مکن.

بدو دلیل میتوان گفت که «تولی» در این آیه بمعنای «رو گردان شده نبوده بلکه

بمعنای «بکاری مباشر شد و متولی گشت» میباشد:

اولاً اغاباً: اهلاک نفوس و انهدام مزارع و بطور کلی افساد در زمین بدست

اشخاص صاحب مقام و مقتدر انجام میگیرند.

ثانیاً آیه ۲۲ سوره محمد دلیل است بر اینکه «تولی» در آیه مورد بحث بمعنای

«بکاری مباشر گشت» میباشد چنانکه میفرماید:

فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم: آیا احتمال

میدهد که اگر پست مهمی بدست آورید و والی و مباشر امری شوید، در زمین افساد

خواهید کرد و قطع ارحام خواهید نمود؟ و با کمی دقت معلوم میشود که معنای دو آیه

(آیه فوق و آیه مورد بحث) کاملاً یکی است.

برای اینکه معنی آیه بخوبی حل شود میگوئیم که از آیه (۲۰۰) تا آخر آیه

(۲۰۷) بیانات جامع و مربوطی است که مردم را بدو طبقه قسمت میکند و در مقابل هم

قرار داده و اوصاف هر دو طبقه را ذکر میکند. در آیه ۲۰۰ میفرماید:

فمن الناس من یقول ربنا آتنا فی الدنیا و مالہ فی الآخرة من خلاق:

(از مردم کسانی هستند که میگویند پروردگارا ما را در دنیا متمتع کن و برای

چنین اشخاصی در آخرت نصیبی نیست).

در مقابل این گروه اشخاصی هستند که خداوند آنان را چنین توصیف میفرماید:

و منهم من یقول ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار

«وا از ایشان (از مردم) کسانی هستند که میگویند خدایا بمانهم در دنیا وهم در آخرت

خیر و نیکی عطا کن و ما را از عذاب آتش نگهدار.» البته خداوند نصیب و پاداش اعمال

این اشخاص را میدهد.

باز دست اول را چنین میشناساند: و من الناس من یعجبك قوله . . .

« ای پیغمبر از مردم کسانی هستند که سخنانشان در دنیا مورد پسند تو واقع میشود و خداوند را بر آنچه در قلب دارند گواه میگیرند و چنین اشخاص در محاکمه لجاج و سرسخت هستند، اینان اگر متولّی و مباشر کاری شوند میکوشند که در زمین افساد کنند و کشت و نسل را ویران سازند و موقعی که بچنین اشخاص گفته شود که از خدا بترسید، مقام و منزلتشان آنان را وادار بفساد میکند (از اعمال ناشایست خود دست برنمیدارند) برای اینها جهنم کافی است و جهنم چه منزل بدی است ! » .

باز میفرماید اما گروه دوم چنین هستند : **و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله روف بالعباد** : « از مردم کسانی هستند که بجهت طلب رضای خدا جان خود را بذل میکنند. یعنی این اشخاص برای اصلاح میکوشند و در مقابل مفسدان و کسانی که حرث و نسل را از بین میبرند مبارزه میکنند ، خداوند بچنین پندگانی رؤوف است یعنی اجر و پاداش اینهارا ضایع نمیکند »

نتیجه اینکه اکثر تفاسیر از اصل موضوع دور شده و توجه نکرده اند که این آیات بیانات جامع و بهم مربوط هستند :

در خاتمه باز متذکر میشویم که اغلب تفاسیر در کلمه «**خصام**» در آیه اول و کلمه «**تولی**» در آیه دوم اشتباه کرده اند و برای ایضاح کامل بار دیگر دو آیه مورد بحث را معنی میکنیم :

ای پیغمبر از مردم کسانی هستند که سخنانشان که در این دنیا میگویند (دم از اصلاح میزنند و خود را مؤمن قلمداد میکنند) ترا بتعجب میآورند و خداوند را با آنچه در قلب دارند گواه میگیرند، چنین اشخاص در سخن گفتن و محاکمه سرسخت و لجاج هستند، ولی اینگونه مردم وقتی متصدی کاری شدند جز افساد و اهلاک و انهدام نسل بشر و زراعت، کاری نمیکنند و خداوند چنین اشخاص مفسد را دوست ندارد و بعداب خود گرفتار خواهد ساخت .

مطلب ۲۲

نَسَاءَكُمْ حَرِثٌ لَكُمْ فَاتُوا حَرْثَكُمْ اِنِّي شَيْتَمٌ وَقَدِّمُوا
 لِانْفُسِكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا اَنَّكُمْ مَلَاقُوهُ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ
 ﴿بقره-۲۲۳﴾

ترجمه - زنااتان برای شما محلّ زراعت هستند پس ، هر جوق (یا هر طور (۱) که بخواهید بزراعت خودتان بیائید و برای خود اعمال نیک بیندوید و از خدا بترسید و بدانید که شما او را ملاقات کننده‌اید و بر مؤمنان بشارت بدهد. موضوع بحث در این آیه جمله و قَدِّمُوا لِانْفُسِكُمْ میباشد .

بعضی از اشخاص عبارت فوق را اشتبهاً اینطور معنی میکنند : «زنان را بر خود مقدم دارید» این معنی بدلیل زیر نمی‌تواند صحیح باشد :

۱- معنای فوق با مفهوم آیه ۳۴ سوره نساء مخالف میشود که میفرماید :
 الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَبِمَا انْفَقُوا مِنْ اَمْوَالِهِمْ
 یعنی مردان بر زنان برتری دارند بجهت آنکه خداوند بعضی از ایشان را بر بعضی (مردان را بر زنان) برتری داده است و همچنین مردان بدین جهت که بر زنانشان مهر (کابین) داده و مخارج آنان را متحمل میشوند بر زنان ترجیح دارند .

۲- همچنین با آیه ۲۸۲ همین سوره بقره نیز مخالف میشود که میفرماید :
 وَاسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجَالِكُمْ فَان لَمْ يَكُنَا رِجُلَيْنِ فَرَجُلٍ وَامْرَأَتَانِ مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشَّهَدَاءِ اَنْ تَضِلَّ احَدِيهِنَّ فَيُضِلَّكَرَ الْاُخْرَى .
 خداوند در قسمت اول این آیه میفرماید : ای مردم وقتی که تا مدت معین بیکدیگر

۱- منظور از کلمه حَرِثٌ (محلّ زراعت) که در آیه ذکر شده است همان فرج میباشد زیرا همین محل، جای نمو تخم و تولید نسل است .
 - ۸۸ -

مقروض شدید آنرا ثبت کنید (بنویسید) و شخص مقروض اقرار نماید، سپس میفرماید: در این موقع دو نفر شاهد باشند پس اگر دو مرد نباشد یکمرد و دوزن گواه باشند از گواهانیکه می‌پسندید (بعد راجع بعلت این امر که دو نفر زن بعوض یکمرد شاهد باشند میفرماید): ممکن است یکی از آن دو زن فراموش کند در این صورت (آنکه در خاطر دارد) بآن دیگری که فراموش کرده یادآوری نماید.

در اینجا بفراموشکاری زن اشاره میکند و مردان را بر زنان ترجیح میدهد و از این آیه استفاده میشود که مرد از لحاظ قوه حافظه نیز بر زن برتری دارد.

۳- همچنین مخالف آیه ۱۶ سوره زخرف میشود که میفرماید: **أَمْ اتَّخَذُوا** **يَخْلُقُ بَنَاتٍ وَأَصْفِيكُمْ بِالْبَنِينَ** تا میفرماید: **أَوْ مَن يَنشَأُ فِي الْحَيَاةِ وَهُوَ فِي الْخِصَامِ** غیر مبین. «زخرف - ۱۸».

چون مشرکین ملائکه را دختران خدا میدانستند بنا بر این خداوند آنان را مذمت کرده میفرماید: آیا پروردگار از بین مخلوقاتش برای خود دختران را انتخاب میکند و پسران را برای شما مخصوص میگرداند؟ بعد میفرماید: آیا کسی را که در زیور و زینت نشوونما کرده و درمخاصمه (مباحثه و محاکمه) سخن خود را نمی‌تواند بطور آشکار بیان کند این چنین مخلوق را بخداوند شریک و فرزند قرار میدهید؟ در این آیه مشرکین را بشدت توبیخ میکند و میگوید: اگر آنان در مقام تجرّی بر آمده و بخدا اولادی نسبت میدهند چرا زنان را که اینقدر ضعیف هستند باو شریک قرار میدهند، و میگوید زنان فطرة طوری آفریده شده‌اند که اغلب بزینت و آرایش میپردازند و در موقع مباحثه و محاکمه نمیتوانند همچون مردان با استدلال پرداخته و مافی الضمیر خود را آنچنانکه هست بیان کنند.

از این عبارت کاملاً معلوم میشود که مردان بر زنان رجحان دارند.

۴- اگر مفهوم آیه این بود که: «ای مردان، زنان را بر خود مقدم دارید» در

آنصورت میبایست ضمیری که مرّجعهش، زنان است ذکر شود و حذف آن بی‌علت بوده و مخّلف فصاحت است یعنی میبایست بگوید: **وقدموهنّ لآنفسکم** تا مطلب کاملاً روشن شود.

۵- علاوه بر لزوم ضمیر مؤنث لازم بود **علنی آنفسکم** بگویند و بدنه **لآنفسکم**، زیرا غالباً «ل» در مورد نفع و «علی» در مقام عهده و ضرر استعمال میشود لذا در اینجا استعمال «ل» جائز نیست. **وقدموهنّ لآنفسکم** در اینجا نتیجه بنا بر دلایل فوق قول کیانی که گفته اند «**وقدموا لآنفسکم**» یعنی زنان را بر خود مقدم دارید اشتباه است و معنای صحیح چنین است: «برای خود اعمال خیر ذخیره کنید (۱) یعنی برای آباد کردن خانه آخرت اعمال نیک انجام دهید و از حدود الهی تجاوز نکنید، همچنانیکه در تعقیب آیه میفرماید: **واتقوا الله واعلموا انکم ملاقوه** : از خدا بترسید و پرهیز کار باشید و بدانید که شما او را ملاقات خواهید کرد . . .

یادآوری - با توجه بآیاتی که در پاورقی ذکر شده است صحت این معنی کاملاً آشکار میشود .

۱- در قرآن از اینگونه عبارات بیشتر دیده میشود، از جمله در سوره مزمل آیه آخر میفرماید: **وما تقدموا لآنفسکم من خیر تجدوه عند الله هو خیر او اعظم اجرا** «۲۰» (هر آنچه از کار نیک برای خودتان ببند و زید جزای آنرا در پیشگاه خداوند بهتر خواهید یافت) و در سوره مائده آیه «۸۰» میفرماید: **لیس ما قدمت لهم أنفسهم چه** بد است آنچه نفسهایشان برای آنان اندوخته است» یعنی چه اعمال بد و ناشایستی انجام داده اند .

و نیز در سوره حشر آیه «۱۸» میفرماید: **ولتنظر نفس ما قدمت لغد** «هر نفس بآنچه برای فردای خود آماده کرده است بنگرد» یعنی ملاحظه کند که برای فردای خود چه عملی انجام داده است ؟

و همینطور در سوره یس آیه «۱۲» میفرماید **ونکتب ما قدموا و آثارهم**، یعنی هر آنچه مردم عمل کرده اند و آثارشان را می‌نویسیم .

مطلب - ۲۳

وَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ عُرْضَةً لِأَيْمَانِكُمْ أَنْ تَبَرُّوا وَتَتَّقُوا وَ

تُصْلِحُوا بَيْنَ النَّاسِ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (بقره-۲۲۴)

ترجمه - و خدا را معرض یا مانع سوگندهای خودتان قرار ندهید از اینکه نیکوکاری و تقوی کنید ، و در بین مردم سازش و اصلاح برقرار نمائید و خداوند شنوا و داناست .

یعنی هرگز نکوئید که : «بخدا سوگند ما دیگر بکارهای نیک مبادرت نخواهیم کرد» ، خداوند باین بیان میخوهد از اینکه «بعضی ها از روی خشم، قسم میخورند که فلان کار نیک را انجام ندهند و باصلاح میان مردم مبادرت نکنند» ممانعت و جلو گیری کند . برخی از مفسرین آیه فوق را چنین معنی میکنند: ای مردم بخدا سوگند یاد نکنید زیرا این امر باعث میشود که شما متقی و نیکوکار نشوید یعنی قسم یاد کردن زیاد بخداوند ، از تقوی و پرهیز کاری شما میگذرد .

وای همانطوریکه در توضیح معنای صحیح آیه بیان شد منظور پروردگار این است که هرگز مگوئید که «بخدا سوگند دیگر فلان کار نیک را انجام نخواهم داد» تا این سوگند شما مانع از عمل نیک باشد. در جای دیگر میفرماید : **وَلَا يَأْتَلِ أُولُو الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ أَنْ يُؤْتُوا أُولَى الْقُرْبَى وَالْمَسَاكِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلِيُهِنُوا وَليُصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ** (نور - ۲۲) .

ترجمه - از میان شما آنهاییکه صاحبان فضل و وسعت هستند نباید سوگند یاد کنند که بخوبی شاونندان و بینوایان و مهاجرین در راه خدا، نخواهند بخشید و باید

عفو و اغماض کنند (یعنی اگر از خویشاوندان و بینوایان و مهاجرین لغزشی رخ داده است باید از تقصیر آنان عفو و اغماض کنند و هرگز سوگند یاد نکنند که ایشان را از انفاق خودشان محروم نمایند). آیا دوست نمیدارید که خدا شما را ببخشد؟ و خداوند بخشاینده و مهربان است. این آیه نیز مفاد آیه مورد بحث را تأیید میکند.

نتیجه اینکه در این آیه خداوند میفرماید اگر در مقابل نیکیها و امر بمعروف و نهی از منکر از مردم بدی به بینید نباید مأیوس و دلسرد شوید و بخدا قسم یاد کنید که دیگر اینگونه وظایف دینی و اخلاقی و اجتماعی را انجام ندهید.

مطلب - ۲۴

وَالَّذِينَ يَتُوفُونَ مِنْكُمْ وَيُذَرُونَ أَزْوَاجًا يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ
أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا فَإِذَا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ
فِيهَا فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ
(بقره - ۲۳۴)

ترجمه - و از میان شما کسانی که میمیزند و زنان خود را ترك میکنند برای آن زنان لازم است که چهارماه و ده روز عدّه نگاهدارند و وقتی که مدّتشان منقضی شد، برای شما گناهی نیست در آنچه زنان نسبت بخود هر کاری را که معروف و نیکو است (منکر نیست) انجام دهند. یعنی نمیتوانید مانع ازدواج آنان باشید و خداوند بآنچه میکنید آگاه است.

منظور آیه این است که زنان شوهر مرده، باید چهارماه و ده روز عدّه نگاهدارند سپس در آیه ۲۴۰ از همین سوره (آیه بعد) میفرماید: وَالَّذِينَ يَتُوفُونَ مِنْكُمْ وَيُذَرُونَ

أزواجاً وصية لأزواجهم متاعاً إلى الحول غير أخرج فان خرجن فلا جناح عليكم
فيما فعلن في أنفسهن من معروف والله عزيز حكيم.

وازمیان شما کسانی که قبض روح میشوند (می‌میرند) و زنان خود را ترک
مینمایند، وصیت کنند که زنانشان را بدون اینکه آنان را از خانه شوهر خارج کنند
مدت یکسال تمتیع نمایند (خوراک و پوشاک دهند) و در صورتیکه بمیل خود خارج شوند،
برای شما گناهی نیست از آنچه نسبت بخود هر کاریرا که معروف است و منکر نیست
انجام دهند.

برخی از مفسرین منجمه صاحب کشاف معتقدند که آیه اولی (بقره-۲۳۴)
ناسخ آیه بعدی (بقره- ۲۴۰) میباشد. زیرا در اولی مدت عدّه چهارماه و ده روز تعیین
شده است و در دومی میفرماید که یکسال در خانه شوهر بمانند. بنظر آنان این دو آیه
باهم مباحثت دارد و میگویند چون عدّه وفات متداول در بین مسلمین (۴ ماه و ده روز) با
آیه اولی مطابق است پس آیه قبلی ناسخ آیه بعدی است.

کسانیکه این دو آیه را ناسخ و منسوخ میدانند بدلیل زیر در اشتباهند:
معنای نسخ این است که حکمی که در قبل بیان شده، بوسیله آیه دیگر که بعد
از آن نازل گردیده ملغی شود. پس در دو آیه فوق نسخ صدق نمیکند. زیرا آیه ۲۴۰ که
(بزعم آنان) منسوخ شده بعد از آیه ۲۳۴ که ناسخ میباشد آمده است و ممکن نیست
که آیه ناسخ قبل از آیه منسوخ بیاید و چون این عدّه باین اشکال متوجه شده‌اند که
قاعدتاً باید ناسخ بعد از منسوخ بیاید و این امر غیر ممکن است بنابراین ناچار جسارت
بزرگی کرده و گفته‌اند که در آیات قرآن تقدیم و تأخیر وجود دارد. یعنی بعضی از آیات
قرآن در یک سوره و احد در نزول مقدم و در کتابت قرآن مؤخر است و دو آیه فوق را نیز
جزو همین موارد دانسته‌اند (۱) و پاره‌ای از اشخاص نیز با استفاده از نظریه ایشان برای

۱- باید گفت کسانیکه بتقدیم و تأخیر در آیات یک سوره قائل شده‌اند دلیلی باین سخن
ندارند و اگر دلایلی ذکر کنند جز مانند همین دلیل واهی که در اینجا بدون تعمق در آیه و
بدون ملاحظه آنکه مطلب دو آیه فوق کاملاً متفاوت است بناسخ و منسوخ قائل شده‌اند، چیز
دیگری نتواند بود و این ادعای ایشان که در آیات یک سوره تقدیم و تأخیر است باین موضوع
که «مسلمانان از صدر اسلام تا کنون از سیاق و ترتیب آیات استدلال کرده‌اند» لطمه وارد میکند.

وجود تقدیم و تأخیر در آیات، این دو آیه را شاهد می‌آورند. این عده نتوانسته‌اند مفهوم و معنای عبارات دو آیه فوق را آنچنانکه هست در کتب و بیان نمایند و اینک ما تفسیر و معنای صحیح هر دو آیه را در زیر نقل می‌کنیم تا ثابت شود که در این دو آیه ناسخ و منسوخ و یا تقدیم و تأخیر وجود ندارد و هر یک از دو آیه فوق، معنای مستقلی دارد.

در آیه ۲۳۴ میفرماید: مردانی که می‌میرند باید زنان آنان مدت چهار ماه و ده روز عده نگه دارند و از ازدواج خودداری کنند و این سخن را با جمله *یتر بصن باثسهن اربعة أشهر وعشراً...* بیان کرده (زنان نفسهای خود را چهار ماه و ده روز که همان عده است از ازدواج باز دارند) ولی در آیه ۲۴۰ میفرماید: مردانی که می‌میرند وصیت بکنند که زنانشان مدت یکسال در خانه آنها باشند و از ماترک شوهر متمتع گردند و ارثین، زن را از خانه شوهر بیرون نکنند مگر اینکه زن بمیل خود خارج شود و بخواهد که طبق مقررات شرع بعد از سپری شدن ایام عده ازدواج کند و یا بهر عمل معروف و غیر منتهی اقدام نماید که در این صورت شما مانع آنها نشوید. البته این تمتع (خوردن و آشامیدن و زندگی کردن ب مدت یکسال در خانه شوهر) برای زن ارفاقی است و شاید حکمتهای دیگری نیز داشته باشد، مثلاً ممکن است که مرد دارای فرزندان باشد و در این مدت یکسال، زن از آنها پرستاری نماید و همینطور ممکن است زنیکه شوهرش وفات کرده پیر و فقیر بوده و ارثیه‌ای که با او میرسد ناچیز باشد و خانه و وجه معاش نداشته باشد، لذا خداوند میفرماید: مردان وصیت کنند که زنانشان مدت یکسال از ماترک آنان بهره‌مند گردند و بلافاصله پس از وفات شوهر از خانه اخراج نشوند.

اما راجع باینکه این وصیت مردان که «زنانشان بعد از مرگ آنها یکسال در خانه آنان متمتع شوند» وصیت واجب است یا مستحب؟ و اگر مردی وصیت نکرد مگر تکب گناهی شده یا نه؟ يك موضوع مستقلی است که باید جداگانه مورد بحث و تحقیق قرار گیرد

نتیجه... باتوجه بمندرجات فوق کاملاً واضح و روشن میگردد که دراین آیات موضوع نسخ درمیان نیست و دوآیه باهم وحدت موضوع ندارند و هر یک درموضوع خاص میباشد بدینمعنی که آیه قبلی یتربصن بأنفسهن أربعة أشهر وعشراً مربوط بمدت عدّه است: برزنان شوهر مرده واجب است که مدت چهارماه و ده روز عدّه نگاهدارند و از اختیار شوهر دیگر خود داری کنند و آیه بعدی که میگوید: وصية لأزواجهم الى الحول غیر اخراج حکمی است برای ارفاق زنان که بعد از وفات شوهر، مدت یکسال از ماترک آنها درخانه شوهران بخورند و بپوشند و چنانکه گفته شد این دوآیه هیچگونه وجه مشترکی باهم ندارند و ناسخ و منسوخ یکدیگر نیستند (۱).

مطلب - ۲۵

بحث درباره «او یعفو الذی یده عده النکاح»

وَإِنْ طَلَقْتُمْوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمْسُوهُنَّ وَقَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِيضَةً تَنْصِفُ مَا فَرَضْتُمْ إِلَّا أَنْ يَعْفُونَ أَوْ يَعْفُوا الَّذِي بِيَدِهِ عَقْدَةُ النِّكَاحِ وَإِنْ تَعَفَّوْا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ وَلَا تَنْسُوا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ أَنْ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ

(بقره - ۲۳۷)

ترجمه... و اگر زنانتان را قبل از اینکه به آنان نزدیک شوید طلاق دادید و برای آنها

۱- عبارت: فَإِنْ خَرَجْنَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ مِنْ مَعْرُوفٍ (اگر زنان پیش از پایان یکسال، ازخانه شوهر خارج شدند برشاگنهای نیست در آنچه از کار نیک درباره خودشان انجام دادند) که در همین آیه ۲۴۰ بیان شده است دلیل آشکاری است که این آیه راجع بعهده وفات نیست.

مهر (کابین) معین کرده باشید در این صورت نصف آنرا که همین نموده‌اید بآنان بپردازید مگر اینکه زنان عفو کنند یا کسی عفو کند که گره نکاح در دست اوست و اگر عفو کنید بتقوی نزدیکتر است و هرگز فضیلت و بخشش را در میان خودتان فراموش نکنید، بزاستی خداوند بآنچه میکنید بینا است.

در این آیه جمله: **أَوْ يَعْفُوا لِمَن يَدِينُهُمْ** (یا آن کسی که گره عقد در دست اوست عفو کند) مورد بحث میباشد که در این عبارت، کدام شخص منظور است. تفاسیر جلالین، قاضی، کشاف، ابوالسعود و فخر رازی همگی در معنای آیه فوق تردید نموده و در قول ذکر کرده‌اند:

اول اینکه منظور از **يَدِينُهُمْ** عقد النکاح زوج یعنی مرد است.

دوم اینکه منظور از آن **وَلِيِّ زَنِّ صَغِيرَةٍ** است و بیشتر تفاسیر وجه دوم را پذیرفته‌اند و مرحوم آقا شیخ جواد بلاغی نیز این وجه دوم را بقطع و یقین اختیار نهوده و در تأیید آن اخباری چند نقل کرده است.

اینک با دلایلی که در زیر بیان میشود ثابت میکنیم که منظور از **يَدِينُهُمْ** عقد النکاح، «زوج» یعنی شوهر است و مسلماً وجه دوم که **(وَلِيِّ زَنِّ صَغِيرَةٍ)** دانسته‌اند باطل است:

۱- اگر منظور از **يَدِينُهُمْ** عقد النکاح و ولی زوج باشد در ما بعد آیه که میفرماید **وَأَنْ تَعْفُوا أَقْرَبَ لِلتَّقْوَى** (اگر عفو کنید بتقوی نزدیکتر است) مسلماً این عبارت شامل ولی زوج نیز میشود. در این صورت اولاً میپرسیم مگر عفو و گذشت از مال صغیره کار نزدیک بتقوی است که خداوند مردم را بآن تشویق کند؟ ثانیاً ولی صغیره که اختیاراتش محدود و مقید باین است که در همه متوارد نفع یتیم را ملاحظه کند چگونه میتواند حق مسلم صغیره را بدیگری عفو کند؟

۲- بر فرض قبول اینکه منظور از **يَدِينُهُمْ** عقد النکاح ولی زوج است در این صورت اولاً در ما بعد که میگوید **وَأَنْ تَعْفُوا أَقْرَبَ لِلتَّقْوَى** تشویق بعفو فقط شامل زن و ولی

زن میشود زیرا در آیه چنین فرموده است: (إلا أن يعفون أو يعفو الذي يده عقدة النكاح) و این سؤال پیش میآید که در آیه چرا صحبتی از عفو شوهران نیست در صورتی که اغلب در موضوع طلاق، رنجیدگی خاطر زن فراهم میشود و بهتر است که شوهر با عفو تمام مهریه این رنجیدگی خاطر زن را تخفیف داده و جبران نماید ثانیاً سؤال میکنیم که آیا جمله «وأن تعفوا أقرب للتقوی» بکدام اشخاص خطاب است؟ اگر بگویند بزنان خطاب است میگوئیم این صحیح نیست زیرا در این صورت «وأن تعفون» میگفت و اگر بگویند فقط با ولیا و زنان و یا بخود زنان و اولیاء زنان توأمأ خطاب است که از باب تغلیب مذکور استعمال شده، میگوئیم این نیز خالی از اشکال نیست زیرا (اصل عفو) راجع بخود زنان است و ولی زن فرع میباشد و خلاف فصاحت است که در چنین مواردی که (زن اصل و ولی زن، فرع باشد) از باب تغلیب لفظ مذکور استعمال کنند پس ناچار لازم است که بگوئیم جمله «وأن تعفوا...» یا تنها بشوهران خطاب است که ایشان سزاوارند عفو کنند یا بشوهر و سایرین، و در این صورت لازم میآید که در قبل، سخنی راجع بشوهران گفته شده باشد و چون پیش از عبارت «وأن تعفوا...» غیر از جمله «یده عقدة النکاح» اشاره ای بشوهران نشده است مسلماً جمله «یده عقدة النکاح» راجع بشوهران است.

۳- عقدة النکاح یعنی گره ازدواج، البته قبل از ازدواج، هر دو طرف (شوهر و زن یا ولی آنها) اختیار دارند که باز دوام منظور نظر اقدام کنند یا نکنند و این اختیار تا وقتی دو طرفی است که عقد انجام نگرفته است ولی موقعی که عقد انجام یافت این اختیار از طرف زن یا ولی زن بکلی سلب میشود و فقط شوهر اختیار دارد که زن را نکهدارد یا طلاق دهد. بعبارت روشنتر عقده بمعنای گره است نه بمعنای گره زدن، و قبل از اینکه عقد انجام یابد اصلاً موضوع گرهی نیست تا گره در دست کسی باشد بلکه بعد از اینکه عقد انجام یافت گره حاصل میشود و از این به بعد هم، باز کردن یا بسته نگه داشتن این گره، فقط در دست مرد است و این خود دلیل دیگری است بر اینکه مسلماً

بیده عقدة النکاح راجع بشوهر است.

۴- اگر منظور، ولی زوجه باشد چرا باین طرز مخصوص **أویعفو الذی بیده عقدة النکاح** بیان شده است؟ کافی بود که بگوید **أو ولیهن** همچنانکه در آخر سوره بقره در آیه **اذا تداينتم بدين** «بقره-۲۸۲» گفته است **فليمل وليه بالعدل** (ولی او با عدالت اقرار کند).

در جواب اینکه چرا خداوند این بیان را **باعتبارت أویعفو الرجل** و مانند آن نگفته و باین عبارت مخصوص **أویعفو الذی بیده عقدة النکاح** (با لفظ موصول وصله که در فصاحت و بلاغت فصل جدا گانه ای دارد) بیان کرده است میگوئیم: باین عبارت، شوهر را بعفو تشویق میکند و میگوید تنها کسی که عقدة نکاح بعد از انعقاد آن، در دست اوست و اختیار تام دارد که گره را باز کند (طلاق دهد) یا بسته نگهدارد، همان شوهر است و برای چنین شخصی لایق و سزاوار است که بموض دادن نصف مهریه، تمام مهریه را بپردازد.

در خاتمه باردیگر مفهوم آیه مورد بحث را در زیر بیان میکنیم:

خداوند میفرماید: ای مردم اگر بعد از عقد و قبل از عمل زناشوئی، زنان را طلاق دادید در صورتیکه مهریه ای معین کرده باشید، مبلغی که به شما فرض و واجب است که بزن بپردازید، نصف مهریه میباشد مگر اینکه زنان عفو کنند و چیزی نگیرند یا شما مردان نصف دیگر مهریه را بزنان عفو کنید (۱). زیرا عقدة نکاح در دست شما مردان است و حال که خداوند این قدرت و فضیلت را بشما عطا فرموده بجاست که شما شوهران تمام مهریه را پرداخت کنید، و بعد میفرماید: **ولا تنسوا الفضل بینکم** (فضل و بخشش و کرامت را در بین خودتان فراموش نکنید) و میتوان گفت که زنان نیز در خطاب این جمله شریکند.

۱- منظور این است که اگر در قبل، تمام مهریه را داده اید (همچنانکه سابقاً رسم بر این بود و البته شرعاً هم این کار مستحسن است) نصفش را از زن نگیرید و عفو کنید و یا اگر مهریه را نداده اید تمام مهریه را پرداخت کنید نه نصفش را.

مطلب - ۲۶

حافظوا على الصلوات والصلوة الوسطى وقوموا لله قانتين

«بقره - ۲۳۸»

ترجمه - بر نمازها و نماز وسطی مواظب باشید و در برابر خدا در حال خشوع و خضوع بایستید .

برخی از علماء را عقیده بر آن است که بدون اطلاع بشأن نزولها نمیتوان آیات قرآن را تفسیر کرد و لازمه قول ایشان این است که آیات قرآن مستقل بالفهم نیست و برای اثبات مدّعی خود آیه فوق و آیات دیگری از جمله آیه زیر را دلیل میآورند :

فارتقب يوم تأتي السماء بدخان مبين «دخان - ۱۰» (پس منتظر باش روزی را که آسمان بادود آشکار پر میشود) .

بطوریکه گفتیم عده ای از مردم بشأن نزولها بسیار ایمان و عقیده دارند حتی اگر شأن نزولی با آیه ای مطابقت نکند در معنای آیه تصرف میکنند تا با شأن نزول مطابقت کند و تصور میکنند که در باره شأن نزولها هیچگونه شك و تردیدی وجود ندارد .

اینك به بیان ایرادهائی که بر عقیده آنان وارد است در دو قسمت (الف) وب) میپردازیم :

الف - کسانی که معتقدند: «آیات قرآن را باید بوسیله شأن نزولها تفسیر و معنی کرده از چند نظر در اشتباهند :

۱- اگر بتفاسیر مراجعه شود ملاحظه میکرده که در باره بعضی آیات قرآن

شان نزولهای مغایر و مخالف نقل شده است. در این صورت بگفته اینان اگر آیه‌ی ۱۰ قسم شان نزول داشته باشد باید بآن آیه ده قسم معنای مختلف فائل شد و اگر کسی بگوید: ما آیه را ده نوع معنی نمیکنیم بلکه یکی از شان نزولها را انتخاب میکنیم و برای پیدا کردن شان نزول صحیح از همان قواعدی که در اخبار متعارضه بکار میروند استفاده میکنیم، در جواب باید گفت که این کار در مورد شان نزولها خیلی مشکل است. زیرا سند چنین اخبار غالباً ضعیف است و نمی‌تواند حجت باشد و علاوه بر آن در صورتیکه بنحوی از انحاء یکی را اختیار کنیم باز ظنی بیش نتواند بود و آیه را بچیزی مضمون تطبیق کردن صحیح نیست و جسارت بمقام قرآن است.

۲- اگر ما قرآن را با اخبار و اقوالی که متواتر نیست معنی کنیم در این صورت میان قرآن (که متواتر است) با اخباری که متواتر نیست چه فرقی خواهد بود (و معلوم است آیه‌ایکه از روی شان نزول غیر متواتر معنی شود، معنایش نیز مضمون و غیر متواتر خواهد بود) و بالاخره نتیجه این خواهد شد که ما خود قرآن را که متواتر است، غیر متواتر نشان دهیم.

۳- ما چرا نمی‌توانیم معنای آیات را مستقلاً بفهمیم؟ مگر نه اینست که قرآن کتابی است که بزبان عربی واضح نازل شده است (بلسان عربی مبین)؟ از طرف دیگر خود شان نزولی که ما برای دانستن معنای آیه، از آن استفاده خواهیم کرد مگر کلمات آن بهمان زبان عربی نیست؟ پس اینها از روی کدام دلیل جملات شان نزول را قابل فهم دانسته و آیات قرآن را که فصیح‌ترین سخنوران عرب در مقابل آن سر تسلیم فرود آورده‌اند غیر قابل فهم میدانند؟

۴- در اینکه برخی از شان نزولها مخالف آیات است شک نیست، در این صورت هر گاه ما آیه را از روی آنها معنی کنیم این کار غیر از تفسیر برآی نخواهد بود؟ در حالیکه خداوند بآنها تیکه تفسیر برآی میکنند و عده آتش میدهد.

از مندرجات فوق نتیجه میگیریم که در تفسیر آیات، استناد بشأن نزولها ضروری نیست و ما میتوانیم خود آیات را مستقلاً معنی و تفسیر کنیم. منتهی باید گفت شأن نزولها تیکه بامفاهیم آیات موافقت دارند، مفهوم آنها را برای ماروشتر میسازند

ب- ایراد بشأن نزول آیه (وقوموا لله قانتین...) وحل آن:

میگویند چون قنوت در لغت معانی مختلف دارد از جمله خضوع و خشوع و ساکت بودن و ... لذا ما نمیتوانیم مستقلاً معنای آیه را بدانیم ولی از روی شأن نزول آیه میتوانیم مفهوم آن را درك کنیم و شأن نزول آیه چنین است که: «قبل از نزول این آیه مردم در حین نماز باهم صحبت میکردند بعد از این آیه، دیگر مردم در نماز صحبت نکردند» لذا «قانتین» در این آیه بمعنای «ساکت شوندگان» است.

باید گفت «قانت» در لغت بمعنی خاضع میباشد و اینکه میگوید نماز گزار باید خاضع باشد مسلماً این سخن کلام عام است و باجتناب از تمام اعمال و رفتاری که مخالف خضوع و خشوع باشد شامل است و چون تکلم در موقع نماز يك عمل منافی خضوع است، شامل آن نیز میباشد پس نمیشود گفت که برای دانستن معنای قوموا لله قانتین حتماً باید شأن نزول را بدانیم.

باید گفت کسانی که این شأن نزول را نقل کرده اند کلامه قنوت را فقط بمعنای «حرف نزدن» ندانسته اند بلکه معنای آنرا که خضوع و خشوع باشد در نظر گرفته اند، منتهی در نقل شأن نزول به «سکوت و حرف نزدن» که جزء خضوع و خشوع است اکتفا کرده اند، بنابراین میتوان گفت که خود شأن نزول صحیح است ولی اینکه بعضیها باستناد از این شأن نزول گفته اند که معنای قنوت در این آیه حرف نزدن است اشتباه

میباشد، زیرا قانت لفظ اعم و بمعنای خاضع میباشد و ما برای دانستن معنای «قانت» ملزم نیستیم که از شأن نزول مطلع باشیم و در این آیه دانستن و ندانستن شأن نزول در فهم معنای قانت و همینطور در دانستن مقصود آیه دخالتی ندارد.

اینک شأن نزول آیه «فارتقب یوم تاتی السماء بدخان مبین» را ذکر کرده و سپس بتوضیح اشکالات ورد آن میپردازیم، شأن نزول آیه چنین است:

«چون در این آیه خداوند وعده عذاب داده و بعد از نزول آن نیز فحطی بمردم روی آورد بطوریکه وقتی مردم با آسمان نگاه میکردند، دود غلیظی مشاهده مینمودند بنا بر این معنای آیه این است که از شدت سختی و کرسنگی بطوری دنیا در نظر آنان تیره و تار خواهد شد که آسمان را مانند دود غلیظی مشاهده خواهند کرد»

برای روشن شدن مطلب از آیه ۱۰ تا ۱۶ همین سوره دخان را ترجمه میکنیم:
(پس منتظر باش بروزیکه آسمان دود آشکاری میآورد ۱۰ - که مردم را میپوشاند، این است عذاب دردناک ۱۱ - «میگویند» پروردگارا از ما عذاب را بر طرف کن بدرستی که ما ایمان آوردیم ۱۲ - «خداوند در جواب میفرماید» از کجاست برای ایشان یادآوری (یعنی حالا چه وقت تذکر و یادآوری است) در صورتیکه پیش از این، بایشان رسول آشکاری آمده بود ۱۳ - ایشان از او رو گردانیده و گفتند که این شخص، تعلیم یافته و دیوانه است ۱۴ - برستی ما اندک زمانی از شما عذاب را دفع میکنیم در این صورت باز شما بکفر خود بر میگردید ۱۵ - در آنروز کفار را بسختی گرفتار عذاب میکنیم بدرستی که ما انتقام گیرند گانیم ۱۶).

از ترجمه آیات فوق کاملاً معلوم میشود که این آیات راجع باحوال پیامت است و اینکه بهضیها با استفاده از شأن نزول گفته اند: «منظور از «الناس» اهل مکه و «دخان» کنایه از این است که شخص در نتیجه فحطی و کرسنگی فضا را تاریک ببیند» بنا بر دلایل زیر اشتباه کرده اند:

۱- اگر منظور از کلمه «دخان» قحطی و عذاب اهل مکه باشد، مسلماً این قحطی بعد از مدتی برطرف شده است پس جمله «أني لهم الذكري» یعنی چه جای یادآوری است؟ موردی نداشت، زیرا مفهومی که از جمله اخیر مستفاد میشود این است که: دیگر وقت ایمان آوردن و توبه کردن گذشته و تضرع و جزع شما بی فایده است. از این جمله معلوم میشود که دیگر این عذاب از ایشان برطرف نخواهد شد، در صورتیکه مسلم است که تمام عذابها و قحطی‌هایی که خداوند برای تنبیه، مردم را با آنها معذب کرده، موقتی بوده و برطرف شده است. گذشته از این خداوند در سوره اعراف آیه ۹۴ میفرماید: **وما أرسلنا في قرية من نبي الا اخذنا أهلها بالأساء والضراء لعلمهم يضرعون** (در هیچ قریه‌ای پیغمبری نفرستادیم مگر اینکه مردمان آن را باسختیها و مشقات گرفتار عذاب خویش ساختیم شاید ایشان تضرع کرده و توبه نمایند). آنچه از این آیه برمیآید این است که عذابهای دنیوی که نظیر قحطی باشد برای تنبیه و تذکر مردم است. پس شأن نزول که میگوید آیه دخان راجع بقحطی مکه است و بنا به مضمون آیه ۹۴ سوره اعراف این عذاب موقتی نیز برای متنبسه ساختن مردم بود بنا بر این چرا خداوند در مقابل درخواست مردم که میگویند **ربنا اكشف عنا العذاب اننا مؤمنون**، خدایا عذاب را از ما دفع کن ما ایمان آوردند گانیم، در جواب میفرماید: **أني لهم الذكري** (حالا چه موقع یادآوری و توبه است؟) با مقایسه این دو آیه معلوم میشود که این آیات راجع بقیامت میباشد که در آنجا یادآوری بهیچ گونه مؤثر نیست.

۲- آیه ۲۵ سوره فجر دلیل است بر اینکه آیات مزبور راجع بقیامت است و هیچ ربطی بقحطی و مانند آن از عذابهای دنیوی ندارد، میفرماید: **وحي يومئذ جهنم يومئذ يتذكر الانسان واني له الذكري** «امروز جهنم آورده میشود یعنی حاضر و مهیأ است و تمام مردم آنرا مشاهده میکنند، در چندین روزی انسان متذکر میشود، ولی از کجاست برای او یادآوری؟! یعنی حالا وقت تذکر و یادآوری نیست و این عذاب از

ایشان دفع نمیگردد.»

۳- آنانی که این آیات را راجع بقحطی مکه میدانند جمله «وانا کاشفوا العذاب» را دلیل میآورند و میگویند که خداوند خودش وعده عذاب را میدهد بنا بر این عذاب، موقتی و راجع بدنیامیباشد، میگوئیم اولاً این چه معنای دارد که خداوند بگوید: **أني له الذكري** در این موقع یادآوری فایده ندارد یعنی هرگز عذاب از آنهارفع نخواهد شد و پس از آن بفرماید: **انا کاشفوا العذاب** (ما عذاب را از ایشان دفع میکنیم)؛ مسلماً این دو سخن باهم متناقض میشود در صورتیکه در کلام خدا تناقضی وجود ندارد. ثانیاً در آیه نمیگوید که ما عذاب را بر طرف کردیم بلکه میگوید **(انا کاشفوا العذاب قليلاً انکم عاندون)** اگر بر فرض در روز قیامت برای مدت کمی از شما (کافران) عذاب را دفع نمائیم باز بکفرتان برمیگردید و این آیه عین آیه ۲۸ سوره انعام است که میفرماید: **ولنوردوا لعادوا لمانهوا عنه** (اگر اینان را دوباره بدنیا بر گردانیم بی شک باعمال بد میگردند یعنی دوباره همان کارهای بد را انجام میدهند)

۴- کلمه **يوم** در جمله **يوم نبطش البطشة الكبرى**، بدل از **يوم اولی** (يوم تاتي السماء بدخان) میباشد و چون **يوم نبطش**... راجع بقیامت است بنا بر این **يوم تاتي السماء** نیز بی شک مربوط بقیامت میباشد نه دنیا.

نتیجه اینکه آیات ۱۰ تا ۱۶ سوره دخان راجع باحوال قیامت است و منظور این است که دود آتش جهنم، آسمان را فرا میگیرد و در سوره مرسلات نیز احوال قیامت را با بیانی نظیر بیان فوق چنین میفرماید: **انطلقوا الى ظل ذي ثلاث شعبه لا ظليل ولا يغني من اللهب - انها ترمي بشر كالقصر - كانه جماله صفر** (مرسلات، ۳۴-۳۱).

مفهوم آیات چنین است: بروید بسوی سایه آتش که دارای سه شعبه است که نه سایه خنك است که در آن راحت باشند و نه دفع کننده است از زبانه آتش - بدرستی که دوزخ شراره اش را مانند قصر میاندازد گویا که آن شراره شتران زرد رنگه اند.

درخاتمه چنین نتیجه میگیریم که مانمی توانیم آیات را از روی شأن نزول معنی کنیم و اگر شأن نزول با آیه مطابقت نکند، نباید اصرار داشته باشیم که آیه را با شأن نزول مطابقت دهیم (۱). تمام آیات قابل فهم هستند یعنی در فهم کلام خدا احتیاجی بکلام مردم نیست خصوصاً اینکه بیشتر آن شأن نزولها مخالف قرآنند. البته چنانکه گفته شد نباید فراموش کرد که اگر شأن نزولهای نباشد که با قرائن و مفاهیم آیات موافقت کند، مفهوم آن آیات را برای ما روشنتر میسازد و باید از چنین شأن نزولها استفاده شود.

مطلب - ۲۷

لَا اكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَد تَّبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ
بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى
لَا انفصامَ لَهَا وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ «بقره- ۲۵۶»

اگر اه و اجباری در دین نیست، هدایت از گمراهی آشکار شده است. پس هر کس به بت و شیطان کافر شود و بخدا ایمان آورد بر راستی بدستاوین (حلقه) محکمی چنگ زده است که هرگز گسیختگی بر آن نیست و خداوند شنوا و داناست. در این آیه چند نکته قابل بحث است:

۱ - توضیحاً باید گفت که این سخن ما، راجع به بعضی از جملات و آیاتی که خداوند آنها را با جمال ذکر کرده و سیره پیغمبر آنها را روشن ساخته است، نیست نظیر **أَقِمُوا الصَّلَاةَ** که طرز نماز و مقدار رکعات را از سیره پیغمبر یاد میگیریم، بلکه سخن ما، درباره آیاتی (اعم از قهپی و غیره) که کاملاً مفهومشان روشن است، میباشد که نباید اینگونه آیات را با شأن نزول معنی کرد.

۱- بعضیها با تطبیق آیه فوق با آیه ۹۳ سوره بقره که میفرماید: **واذ أخذنا ميثاقكم و رفعنا فوقكم الطور خذوا ما آتيناكم بقوة واسمعوا...** (ما، کوه را در بالای سر بنی اسرائیل بلند کردیم و عهد گرفتیم که ایمان آورند) چون ظاهر آتناقضی در آنها تشخیص داده اند؛ لذا مجبور شده اند که بگویند معنای **لا اكره** فی الدین این است که در زمان حضرت محمد (ص) اجبار نیست ولی در زمان سایر پیغمبران اجبار بوده است (۱) اما باید توجه کرد که:

اولاً - دینی که از طرف خداوند بوسیله انبیاء بمردم ابلاغ شده (از زمان حضرت آدم تا زمان حضرت خاتم الانبیاء) فقط يك دین بوده است بنام **دین اسلام** «ان الدین عند الله الاسلام» (آل عمران - ۱۹) و این خود بحث مفصلی است که ما بموقع از آن صحبت خواهیم کرد.

ثانیاً - در آیه نمیگوید **لا اكره فی الدین فی عصر محمد** (در عصر محمد ص) اجباری نیست) بلکه يك سخن عمومی و کلی میفرماید و میگوید: **لا اكره فی الدین** اصلاً در دین الهی اجبار نمیشود (فرق نمیکند که دین الهی بوسیله موسی بمردم ابلاغ شود یا بوسیله محمد ص).

۲- همچنین ممکن است بعضیها بگویند حالا که خداوند در قرآن میفرماید: «در دین اجباری نیست» پس چرا خود پیغمبر و یا خلفاء، لشکر کشیها کردند برای اینکه کفار از کیش خود دست کشیده باسلام بگردند، با آنها بجنگ پرداخته اند؟ میگوئیم: منظور از **اكره**، اجبار باطنی است که بجز خداوند کسی بآن قادر نیست. بدین معنی که فقط خداوند قادر است قلوب مردم را بگرداند تا اسلام بیاورند، البته این کار نیز با حکمت الهی منافات دارد چنانکه خود آیه میفرماید **قد تبين الرشد من الغي** (راه رستگاری از گمراهی تمیز یافته است) و همینطور در آیه ۳ از سوره انسان میفرماید: **انا هدیناه السبيل اما شكرا و اما كفورا** (ما راه حقیقت و رستگاری را با انسان نشان

۱- ضمن چاپ، بتفاسیر موجوده در دسترس خودمان مراجعه کرده و چنین قولی ندیدیم و فعلاً در خاطر نداریم که این قول را از کدام کتاب و از کدام عالم نقل کرده ایم.

داده ایم یا شاگرد می شود «ایمان می آورد و خدا را عبادت می کند» و یا کافر) و مسلماً خداوند کسی را با اکراه و اجبار به تبعیت از دین و ادا نمودن نمی سازد. اما راجع باینکه پیغمبر برای ایمان آوردن کفاره بر روی آنها شمشیر کشیده است می گوئیم :

اولاً - غالب جنگهای آن حضرت با کسانی بوده است که در وهله اول، ایشان با پیغمبر اکرم بجنک پرداخته و یا علم مخالفت بر افراشته اند و مانع تبلیغات مسلمین و پیشرفت اسلام بوده اند.

ثانیاً - حضرت محمد (ص) در مواقع جنگ تسلیم و اقرار ظاهری اکتفا کرده و با گفتن «اسلمنا» و نظایر آن، از ایشان دست برداشته است و این اجبار نیست. زیرا ممکن است ظاهراً بگویند «ایمان آوردیم» و قلباً ایمان نیاورند و وظیفه پیغمبر هم نبود که مردم را تفتیش کند که آیا واقعاً نماز میخوانند و حقیقه ایمان آورده اند یا نه؟ بنا بر این منظور آیه که میگوید «در دین اکراه نیست» اجبار قلبی است و از آیات قرآن نیز مستفاد میشود که هرگز خداوند قلوب مردم را بر نمیگرداند که با اجبار کافر یا مسلم شوند بلکه فقط راه حقیقت را از ضلالت آشکار ساخته و مردم را در پیروی آن دو، مختار نموده است.

نتیجه - هرگز جنگهای پیغمبر و سایر پیشوایان دین اسلام، با آیه لا اکراه فی الدین منافی نمیباشد و منظور این آیه اجبار باطنی و قلبی است که بنا بر بشرحی که داده شد نمی توان بزور بکسی تحمیل کرد که از فلان عقیده و دین پیروی نماید و نهایتش این است که شخص مجبور، در ظاهر ایمان می آورد ولی باز در باطن در کفر خود باقی میماند.

مطلب - ۲۸

الَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ آتَيْهُ اللَّهُ الْمَلِكَ
إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ قَالَ أَنَا أَحْيِي وَ
أُمِيتُ قَالَ إِبْرَاهِيمُ فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ
بِهَافِن الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ
(بقره - ۲۵۸)

ترجمه - آیا ندیدی کسی را که با ابراهیم در باره پروردگارا، مواجهه کرد
(یعنی در خصوص خدا با ابراهیم مجادله کرد و برای انکار خدا با ابراهیم در مقام استدلال
بر آمد). این مواجهه او ناشی از این بود که خداوند برایش ملك و سلطنت داده بود
(این نامت خدا اورا به تکبر در آورده بود). وقتی ابراهیم گفت پروردگار من، اوست
که زنده میکند و میمیراند، آن شخص گفت: منم که زنده میکنم و میمیرانم. حضرت
ابراهیم گفت خداوند آفتاب را از مشرق میآورد اگر خدا توئی، آنرا از مغرب بیاور پس
مبهوت و حیران شد کسی که کافر گشت و خداوند قوم ظالم را هدایت نمیکند.
بعضی گفته اند این شخص که با حضرت ابراهیم مواجهه کرده است نمرود بود و نصاری نیز
از این حرف استفاده کرده و بقرآن ایراد تاریخی میکنند و میگویند: «قرآن که میگوید
نمرود با ابراهیم مجادله کرده اشتباه است. زیرا تاریخاً نمرود با ابراهیم معاصر نبوده
است» ولی ما میگوئیم هر دو دسته مذکور اشتباه میکنند. زیرا اصلاً اسم نمرود در قرآن
نیست و چنانکه کراراً بیان کرده ایم اساساً سلیقه قرآن این نیست که نام اشخاص را

بیان کند و قرآن کتابی است دینی و اجتماعی و اخلاقی، و فقط در بعضی موارد که بذکر نام، احتیاج بوده است بعضی از پیغمبران یا اشخاص دیگر را اسم برده است:

باز میگوئیم اشتباه متوجه کسانی است که از نزد خود نامگذاری کرده و باین شخص نام نمرود داده اند و نصاری نیز بدون اینکه تحقیقی در موضوع کرده باشند و توجه کنند که چنین اسمی در قرآن نیست، خواسته اند بقرآن ایراد تاریخی بگیرند.

مطلب - ۲۹

وَأَنْ كُنْتُمْ عَلَىٰ سَفَرٍ وَلَمْ تَجِدُوا كَاتِبًا فَرِهَانَ مَقْبُوضَةٍ فَإِنْ أَمِنَ بَعْضُكُم بَعْضًا فَلْيُؤَدِّ الَّذِي أُؤْتِمِنَ أَمَانَتَهُ وَلْيَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ وَلَا تَكْتُمُوا الشَّهَادَةَ وَمَنْ يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ آثَمُ قَلْبًا وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ

«بقره - ۲۸۲»

ترجمه - اگر در سفر باشید و نویسندگاری نیابید پس گروههای گرفته شده لازم است (بعوض نوشته، گرو بگیرید)، پس اگر بعضی از شما بعضی را امین دانست، کسیکه امین دانسته شده است امانت خود را رد نکند و از خداوندی که پروردگار اوست بترسد و شهادت را پنهان ندارد و کسیکه آن را پنهان کند بر راستی قلب او گنهگار است و خداوند بآنچه میکنید دانا است.

مفهوم آیه این است: وقتی کسی از شخصی فرضی میگیرد باید آن قرض، نوشته شود و هر گاه کتابی یافت نشد که آنرا بنویسد، لازم است که شخص مقروض، چیزی را نزد طلبکار گرو بگذارد.

در این آیه دو نکته قابل توجه است :

۱- ممکن است بعضیها بعلة اینککه در آیه میفرماید: ان کنتم علی سفر (اگر

در سفر فرض دادید، گرو بگیرید) اشتباه کرده چنین تصور کنند که اگر کسی در شهر خود فرضی گرفت یا فرضی داد، گرو گذاشتن و گرو گرفتن لازم نیست، زیرا در آیه، کلمه سفر گفته شده است.

باید گفت که این قول صحیح نیست و گرو گذاشتن و گرو گرفتن در صورت نبودن نویسنده، اختصاص بسفر ندارد و علت اینککه موضوع را، با کلمه سفر مقید ساخته این است که غالباً هر کس میتواند در شهر خود کاتبی پیدا کند، بنابراین برای تقریب ذهن و همچنین برای اینککه مخاطب، این امر را بعید نشمارد موضوع را با کلمه سفر مقید ساخته است و مانند این است آیه ۴۳ از سوره نساء که میفرماید: وان کنتم مرضی او علی سفر ... فلم تجدوا ماء فتیمموا صعيداً طیباً (ای کسانی که ایمان آورده اید اگر مریض یا مسافر باشید ... و آب پیدا نکنید پس خاک پاکیزه را قصد کنید «بخاک پاک تیمم کنید»).

در این آیه نیز باز بهمان علت یعنی برای تقریب ذهن و رفع استبعاد مخاطب، ظاهراً مورد پیدا نشدن آب را به سفر اختصاص میدهد و حال آنکه آیه، بمورد خاصی منحصر نیست و این، از نظر بیان موارد غالبه است یعنی چون غالباً انسان در سفر نمیتواند آب پیدا کند لذا حکم با کلمه سفر مقید شده است.

۲- فرهان مقبوضه (گرو های گرفته شده). بحث در این است که چرا فقط بلفظ

فرهان (پس گروها است) کفایت نکرده و «فرهان مقبوضه» فرموده است، علتش این است که در این مورد تنها قول و حرف کافی نیست که مثلاً بگویند «فلان چیز پیش تو گرو باشد» بلکه باید عملاً گرو گذاشته شود و جنس مورد رهن، بطلبکار تسلیم کرده و برای همین است که لفظ مقبوضه (گرفته شده) را تصریح فرموده است.

مطلب - ۲۰

آیه متشابهات و قول مشهوری که در آن گفته اند و حل
و معنی صحیح آن

هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ
أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ
مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ
وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَ

ما يذکر الا اولوا الالباب < آل عمران - ۷ >

ترجمه - در این آیه خداوند به پیغمبر میفرماید: خدا قرآن را بتو نازل فرمود
که پاره‌ای از آیه‌های آن محکم است که آنها مادر و اصل کتابند و پاره دیگر متشابه
است. اما کسانی که در دل‌هایشان انحراف هست (از حق گریزانند) متشابهات را عنوان
می‌کنند تا اینکه مردم را بگمراهی کشانند و فتنه بر پا سازند و میگویند مال و حقیقت
این سخنها چه وقت صورت خواهد گرفت و حال آنکه مال و وقت وقوع آنها را کسی
بجز خدا نمی‌داند، ولی کسانی که در ایمان خود استوارند میگویند: ما، بدان ایمان
آوردیم و تمام آن آیات اعم از محکم و متشابه از سوی پروردگار ما است و متذکر
نمیشوند مگر خردمندان.

تفسیر مشهور

معمولاً در تفسیر این آیه در جمله **والرأسخون فی العلم** وقف کرده آنرا بلفظ جلاله (الله) عطف میکنند و کلمه تأویل را که در آیه آمده بمعنی اصطلاحی امر و زی یعنی «تفسیر و توجیه» میگیرند و در معنای **والرأسخون فی العلم** پاره‌ای اخبار از امام نقل میکنند که میفرماید: «رأسخون در علم، ما هستیم» و باستناد این اخبار میگویند که مراد از جمله **والرأسخون فی العلم**، ائمه علیهم السلام هستند (۱).
 و چنین میگویند که متشابهات عبارت از آیه‌هایی است که ظاهراً معانی آنها مخالف اعتقادات ما میباشد و اگر چنانکه آن آیه‌ها را با ظاهر الفاظ معنی کنیم گمراه میشویم، این است که میگویند ما نمی‌توانیم آیات متشابه را معنی کنیم بلکه باید تأویل آنها را از ائمه هدی که فقط ایشان معانی آیات متشابه را میدانند یاد بگیریم. مثلاً میگویند اگر کسی آیه «**جاء ربك والملك صفاً صفاً**» و یا آیه «**ثم استوی علی العرش**» و یا امثال آنها را از ظاهر الفاظ معنی کند، مجسمه مذهب خواهد شد و نظرشان این است که معنای حقیقی آنها نه آنست که از الفاظ بر میآید، بلکه آنها دارای معانی پوشیده‌ای هستند که جز ائمه (ع) کسی آنها را نمیداند و اگر ما نیز بخواهیم بدانها پی ببریم باید از زبان ایشان بشنویم. پس بهتر آنست که هرگز ما خودمان اندیشه و تفکری در این گونه آیات نکنیم و معنای آنها را فقط بائمه و اگذار نمائیم.

چند ایراد بر تفسیر مشهور

با کمترین دقتی، عدم صحت این تفسیر بخوبی نمایان است زیرا چه از نظر لغت و چه از لحاظ سیاق آیات و چه از راه مطابقت با آیه‌های دیگر قرآن، این معنی صحیح بنظر نمی‌رسد.

۱- راجع باین مطلب در اصول کافی جزو اول صفحه ۲۱۳ طبع مطبعة حیدری - تهران، چندتاخبر نقل شده است.

نخست باید گفت که تاویل به‌مین معنای اصطلاحی امر روزی، در زمانهای پیشین به‌کار نمی‌رفت و این اصطلاح مذتها پس از نزول قرآن، بوجود آمده و در هیچ جای قرآن کلمه تاویل، باین معنای مصطلح امر روزی (بمعنای تفسیر و توجیه) به‌کار نرفته است.

دوم باید گفت که «وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ» را چرا منحصرأ بآئمه علیهم السلام اختصاص می‌دهند؟ آیا ممکن است هر کس بدون دلیل هر چه بخواهد بگوید و آیات را بدلدخواه خود معنی کند؟ اگر بگویند که دلیل این کار ما، اخبار است، می‌گوییم قرآن بزبان عربی نازل شده و «راسخ» در لغت عرب، بمعنای استوار و محکم است و امام (ع) که خودش عرب است و بهتر از سایرین بزبان عربی تسلط دارد، هرگز لغتی را بفلط معنی نمی‌کند. از طرف دیگر جمله «وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ» در آیه ۱۶۲ سوره نساء (که در توضیح مطلب از آن استشهاد خواهد شد) درباره مؤمنان یهود نازل شده است.

سوم اینکه مسلماً باید پس از جمله «وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ» (در لفظ الله) وقف کرد و اگر در «وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ» وقف کنیم، عبارت خیلی بی‌معنی و گنگ خواهد بود، زیرا لفظ «اما» که در آیه موجود است امای تفصیلیته می‌باشد که باید حداقل دو لنکه داشته باشد، لنکه نخستین «فَمَا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ» میباشد پس لنکه دوم کدام است؟ اگر بگویند حذف شده، باید جمله محذوفه را تعیین کنند که بالنکه اولی مربوط باشد. واضح است که غیر از «وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ» که مقابل لنکه اول است چیزی نمیتوانند تعیین کنند.

نتیجه اینکه «وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ» نایب مناب لنکه دوم اما است و اگر در اول بقولون، «فاء» موجود بود می‌گفتیم که خودش لنکه دوم است و فقط «اما» افتاده است مانند فَمَنْ أَسْلَمَ در سوره جن آیه ۱۴ که اصل آن «فَأَمَّا مَنْ أَسْلَمَ» است.

بنابراین، معنای «وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ» در آیه مورد بحث چنین است: اما آنهائیکه در علم یعنی ایمان ثابت و محکم هستند و در قلوبشان زیغ و انحراف نیست

میگویند: ما بآن ایمان آورده‌ایم، همه‌اش (اعم از محکم و متشابه) از طرف پروردگار ما است. گویا در واقع عبارت چنین است: **فاما الذين في قلوبهم زيغ... واما الذين ليس في قلوبهم زيغ يقولون آمنا به...**

برای توضیح بیشتر قول و عبارت مغنی را ذکر میکنیم:

حرف، «اما» صفحه ۲۹ :

وقد يترك تكرارها استغناء بذكر أحد القسمين عن الآخر او بكلام يذكر بعدها في موضع ذلك القسم فالاول نحو ...

والثاني نحو: «هو الذي أنزل عليك الكتاب منه آيات محكمات هن أم الكتاب وأخر متشابهات فاما الذين في قلوبهم زيغ فيتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تأويله» ای واما غیرهم فیؤمنون به فیکلون معناه الی ربهم ویدل علی ذلك «والراسخون فی العلم یقولون آمنا به کل من عند ربنا» ای کل من المتشابه والمحكم من عند الله والایمان بهما واجب وکانه قیل: واما الراسخون فی العلم فیقولون... کذا ظهر لی وعلیهذا فالوقف علی «الآله».

حاصل کلام مغنی:

گاهی یکی از لنگه‌های اما بواسطه دلالت لنگه اول بر آن، میافتد مانند ... و گاهی چیزی نایب مناب لنگه دوم میشود مانند **والراسخون فی العلم** که مقابل لنگه اول «**فاما الذين في قلوبهم زيغ**» میباشد. و لنگه دوم این است: اشخاصی که در دل‌هایشان انحراف از حقیقت نیست بر متشابه تابع نمیشوند و مردم را اضلال نمیکنند و تأویل متشابه را نمیخواهند و «**الراسخون فی العلم**» نایب مناب همین لنگه دوم واقع گشته است، و صاحب مغنی میگوید بنا بر این باید در **الآله** وقف کرد. **چهارم** اگر در **کلمة العلم** وقف شود، در این صورت ناچاریم بگوئیم که ضمایی مقدر شده است، بدین معنی که جمله در اصل «**هم یقولون آمنا به**» بوده و یا باید یقولون را حال بکیریم و در صورت تقدیر ضمیر، یا حال گرفتن یقولون، (که خود تکلفی واضح است) باز منظور مستدل، از این عبارت بدست نخواهد آمد.

بالاخره باید گفت متشابهاتی را که اینان از آیه در میآورند در چند جا غلط بودنش آشکار است :

الف: از کجا معلوم که تنها امثال «جاء ربك» از متشابهات است و بچه دلیل آیات فقهی و عقیده‌ای متشابه نیستند؟ میگوئیم اگر در قرآن متشابهاتی بود که معانی آنها را جزائمه کسی نمیدانست، میبایست علائمی بر متشابه بودن آنها وجود داشته باشد تا آیات متشابه از محکم تشخیص داده شود در صورتی که نشانه‌ای از خود آیات به متشابه یا محکم بودن آنها نیست. پس، از روی کدام مدرک میتوان گفت فلان آیه متشابه است و دیگری محکم؟ و در صورتیکه بنا بگفته بعضیها متشابهات میان محکومات پراکنده است و هیچ مدرکی برای تشخیص آنها در دست نیست چگونه میشود از آیات قرآن، کوچکترین استفاده‌ای کرد؟ زیرا هر آیه‌ای را که در نظر بگیریم مشکوک خواهد بود که متشابه است یا محکم؟

ب- بر فرض اینکه آیات متشابه عبارت از امثال «جاء ربك» باشد بچه دلیل دانستن معانی آنها را بایسته اختصاص میدهند؟ اینگونه آیات جز این است که در آنها صنعت تشبیه یا استعاره یا کنایه‌ای بکار رفته است؟

بعنوان مثال میگوئیم: اگر بگوید کنی بگویند که راه را از مغازه پیرس، آیا او از در و دیوار مغازه سؤال خواهد کرد؟ بدیهی است که از صاحب مغازه خواهد پرسید. بنا بر این کوه کنی که بحکم غریزه خدا دادی کنایه، استعاره و یا مجاز را میفهمد چرا نباید ما بفهمیم؟

ج- علت ندارد که ما از فهم معانی آیات عاجز باشیم، مگر قرآن بزبان عربی ساده و آشکار نازل نشده؟ (۱) اگر آیه‌های قرآن که برای هدایت بشر است قابل فهم

۱- نزل به الروح الامین. علی قلبك لتكون من المنذرین. بلسان عربی مبین

نیاشد دلیل بر ساختگی بودنش خواهد بود، زیرا کتابی که مردم از فهمش عاجز باشند نمی‌تواند بآنان راهنما باشد و مسلماً چنین کتابی از جانب خدا نمی‌تواند باشد. اما در جواب کسانی که می‌گویند: «اینگونه آیات رمزهایی بین خدا و پیغمبر است» می‌گوییم: قرآن برای راهنمایی عموم است، اگر خدای را با حیبش رمزی در میان برده‌ی نیایستی که آنرا در کتاب عمومی جای نمی‌داد. آری هر گاه قرآن توسط ما به پیغمبر می‌رسید آنگاه امکان داشت که رمزهایی در قرآن یافت شود که معانی آنها را جز پیغمبر کس دیگر نداند. در صورتی که قضیه برعکس است (یعنی قرآن توسط پیغمبر بما رسیده) و او این آیات را بما خوانده است، اگر رمزهایی بین پیغمبر و خدا وجود داشت، خدا مستقیماً بخود پیغمبر می‌گفت و در کتاب عمومی جای نمی‌داد.

از طرف دیگر خداوند همه‌جا قرآن را بما کتاب نور و اسباب تذکر و یادآوری می‌شناساند (۱) و می‌فرماید که آنرا برای راهنمایی مردم فرستاده تا آنان را از تاریکی ضلالت نجات داده و بنور هدایت سوق دهد (۲) و بیانات و عباراتش را خیلی ساده و آسان ساخته (۳) و بدین جهت در همه‌جا، مردم را بتدبیر آیات تشویق می‌کند (۴). بر فرض اینکه قسمتی از آیات قرآن رمز باشد، چگونه میتوان این دو قسمت از آیات همد و نقیض را قبول کرد؟ (که در قرآن بگوید این آیات قابل فهم است و از طرف دیگر در آیات، رمزی وجود داشته باشد که ما آنها را درک نکنیم) از سوی دیگر اگر خود باری تعالی آیاتی نازل فرموده که ما آنها را نباید بدانیم چرا ما را در قرآن بسبب

۱ - آمنوا بالله ورسوله والنورالذی أنزلنا... «تفاین - ۸» وانه لذكرك ولفومك... «زخرف - ۴۴».

۲ - هوالذی ينزل علی عبده آیات بینات لیخرجکم من الظلمات الی النور... «حدید - ۹» ذلك الكتاب لاریب فیه هدی للمتقین «بقره - ۲».

۳ - ولقدیرنا القرآن للذکر فهل من مدکر «قمر - ۱۷ و ۲۲ و ۳۲».

۴ - افلایتدبرون القرآن أم علی قلوب أقبالها! «سورة محمد».

قبول نکردن آنها نکوهش و مذمت میکند؟ و بدیهی است در این صورت جز این که چنین کتابی اسباب تفرقه بوده و مردم را گمراه سازد، فایده‌ای نخواهد داشت. و همینطور اگر قبول کنیم که قسمتی از آیات قرآن متشابه است، ما چگونه میتوانیم فرضاً برای زرد کسانی که بقابل رؤیت بودن خدا معتقدند از آیه: «لا تدركه الابصار وهو يدرك الابصار» و یا امثال آن استدلال کنیم؟ چه، همینکه آنها بشنوند متشابهات را عنوان کرده، بتأویل و توجیه آن (بر وفق مذهب خود) خواهند پرداخت. همچنین است حال دیگر مذهبها، شما هر آیه‌ای را که در نظر آورید در نزد فرقه‌ای معنای جداگانه‌ای دارد که هیچکدام از آن معناها باهم سازگار نیست. حتی اشخاصی که اصلاً بآیات قرآن وارد نیستند چون بآیه‌ای برمیخورند که درست مفهومش را نمی‌فهمند از متشابهاتش محسوب میکنند. آیا فهم و علم چنین اشخاص، میزان نقد آیات خدائی تواند بود؟

حل آیه

اکنون که عدم صحت قول مشهور معلوم شد با استفاده و استشهاد از سایر آیات بشرح آیه میپردازیم:

تاویل در عربی از ماده اول بمعنی «بازگشت» میباشد، و بمعنای مفعولی «بازگشت شده» (متأول) نیز بکار میرود. چنانکه خداوند میفرماید: **بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِهِ** بعلمه و لما یا تهم تاویل (یونس - ۳۹) یعنی آنچه را که بعلمش احاطه نداشتند تکذیب کردند و هنوز تاویل (تحقق و بازگشت) آن بدیشان نیامده است.

همینطور آیات دیگری در قرآن موجود است که لفظ تاویل در آنها بهمین معنای «بازگشت» استعمال شده است. از جمله آیه ۱۰۰ سورۃ یوسف است که حضرت یوسف پدرش حضرت یعقوب میگوید:

یا اَبْتِ هَذَا تَأْوِيلِ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلِ يَعْنِي اِي پند، این است تأویل (مآل و باز گشت) خوابی که دیده بودم، و نیز در آیه ۳۷ سوره یوسف میفرماید: **قَالَ لَا يَا تَيْكَمَا طَعَامُ تَرْزُقَانِهِ اِلَّا نَبَاتُ كَمَا بَتَا وَيَلَهُ قَبْلَ اَنْ يَأْتِيَكُمَا ...** حضرت یوسف بدو رفیق زندانیش گفت: قبل از اینکه طعام شما را بیاورند، تأویل (نتیجه و مآل) خوابتان را بشما خبر میدهم.

و همچنین در جای دیگر خداوند بمؤمنین میفرماید: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ ... ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا** «نساء - ۹۵» ای مؤمنین از خدا و پیغمبر و از صاحبان امر که از خود شما هستند، اطاعت کنید ... آن از جهت تأویل (باز گشت و عاقبت) بهتر و نیکوتر است ...
از این آیات بدو نکته مهم پی میبریم: یکی اینکه تأویل بمعنی (باز گشت و سرانجام) است.

دوم اینکه آیاتی که کافران انکار میکردند و باز گشت (مآل) آن آیات را میخواستند آیات قیامت بود، همچنانکه در آیه ۵۳ از سوره اعراف میفرماید: **هَلْ يَنْظُرُونَ اِلَّا تَأْوِيلَهُ يَوْمَ يَأْتِي تَأْوِيلَهُ، يَقُولُ الَّذِينَ نَسُوهُ مِنْ قَبْلِ قَدْ جَاءَتْ رُسُلٌ رَبِّنَا بِالْحَقِّ فَهَلْ لَنَا مِنْ شَفْعَاءٍ فَيُشْفَعُوا لَنَا ...** آیا اینان انتظار تأویل آنرا دارند، روزی تأویل آن میآید (این گفته‌های ما تحقق یافته و قیامت میرسد)، پس کسانی که آن را (قیامت را) در دنیا فراموش کرده بودند میگویند: «فرستادگان خدا حق را بما آوردند پس آیا میانجیگرانی برای ما هستند تا شفاعت کنند؟» آشکار است که این سخنان راجع بقیامت است.

برای اثبات این مطلب آیه‌هایی از قرآن نقل میکنیم تا واضح شود که آیاتی که کفار تأویل و باز گشت آنرا میخواستند عبارت از آیه‌هایی بود که در آنها از کارهای خارق‌العاده مانند وقوع قیامت و اوضاع آن سخن گفته شده که قبول آن مطالب، برای کفار سخت می‌آمد، چنانکه در سوره یس آیه ۴۸ در مقام نقل قول از زبان کفار میفرماید:

متی هذا الوعد ان كنتم صادقين: «اكر شما راستگو هستيد پس اين وعده كی خواهد بود؟» و نیز چنانکه دیده میشود کفار از زمان وقوع روز بازخواست پرسشهایی میکردند (۱) و حضرت پیغمبر در برابر همه این پرسشها میفرمود: «نمیدانم آیا آنچه که بشما وعده داده میشود نزدیک است یا پروردگار من برای آن فاصله‌ای از زمان (مدتی) را قرار خواهد داد (۲) ...

گاهی نیز کفار در مقابل آیات در مقام استدلال برآمده میگفتند: وقتی که استخوانهای ما پوسید و از بین رفت چگونه خدا آنها را جمع آوری کرده، دوباره زنده خواهد نمود (۳). یا اینکه میگوئی آسمان شکافته شده (۴) و کوهها مانند پشم حلاجی شده خواهند گشت (۵) این بعقل نمی‌کنجد و ما نمی‌فهمیم که قیامت چیست؟ (۶).

در مقابل اینگونه پرسشهاست که خداوند میفرماید: روزی تاویل آن آیه‌ها تحقیق یافته و ایشان بی‌ای حساب می‌آیند از این همه آیات معلوم میشود که آنچه کفار تاویلش را میخواستند مطالبی بود که عقل بشر از درک کنه آنها عاجز است. و بدانها راهی ندارد و منظور از آیات متشابه در آیه مورد بحث (و آخر متشابهات) اینگونه آیه‌هاست و از شرح فوق که تاویل اینگونه آیات را کسی جز خدا نمیداند معلوم میشود که باید در (لا يعلم تاویله الا الله) در لفظ جلاله الله وقف کرد.

۱- یسئلونک عن الساعة ایا نمرسیها قل انما علمها عند ربی (اعراف-۱۸۷).

۲- قل ان ادری اقرب ما توعدون ام یجعل له ربی امداً (جن - ۲۵).

۳- و ضرب لنا مثلاً ونسی خلقه قال من یحیی العظام وهی رمیم (یس-۷۸).

۴- اذا السماء انشقت (انشقاق - ۱).

۵- وتكون الجبال کالعھن المنفوش (التارعة - ۵).

۶- و اذا قيل ان وعد الله حق و الساعة لا ریب فیها قلتم ما ندری ما

الساعة ان نظن الاظناً و مانحن بمستیقنین (جاثیه - ۳۲).

اما راجع بجملة والر اسخون في العلم ميکوئيم: در پيش ثابت کرديم که نمیتوان اين جمله را براي پيغمبر و امامان و دانشمندان مخصوص کنيم و معنی لغوی «الر اسخون في العلم» عبارت از «استوازشوندگان در دانش» میباشد و علم نیز در اصطلاح قرآن مجيد مستلزم عمل است و قرآن بر کسی عالم اطلاق میکند که عامل باشد. بعبارة ديگر عالم از نظر قرآن عبارت از مؤمن حقیقی و منظور از جاهل، کافر و گنہگار است. پس «ر اسخون در علم» يعنی کسانی که ایمانشان ثابت و محکم است.

برای توضیح بیشتر در مورد عبارت والر اسخون في العلم «کسانی که در ایمانشان ثابت و محکمند» ميکوئيم: (الر اسخون في العلم) تعبیر عام است و تنها در خصوص ائمه نیست و آیه ۱۶۰ و ۱۶۱ از سوره نساء این معنی را کاملاً تأیید میکند:

فبظلم من الذين هادوا حرمنا عليهم طيبات أحلت لهم و بصدھم عن سبيل الله كثيراً و أخذھم الربوا و قد نهوا عنه و أكلھم أموال الناس بالباطل و أعتدنا للكافرين منهم عذاباً أليماً. لكن الر اسخون في العلم منهم و المؤمنون يؤمنون بما أنزل اليك و ما أنزل من قبلك و المقيمین الصلوة و الموقوتون الزكوة و المؤمنون بالله و اليوم الآخر أولئك سنؤتيھم أجراً عظيماً.

ترجمه - بجهت اینکه یهودیان ستم کردند و بسیاری از مردم را از راه خدا بازداشتند و ربا را در حالیکه حرام شده بود، اخذ میکردند و مالهای مردم را از راه باطل میخوردند، نعمتهای پاک را که بایشان حلال شده بود، برای آنان حرام کردیم و بکافران یهود، عذاب دردناکی آماده کرده ایم. اما کسانی از ایشان که راسخ در علم هستند (آن عده از یهود که ایمانشان محکم است) و مؤمنان، بآنچه بر تو نازل شده (بقرآن) و بآنچه پیش از تو فرود آمده (توراة و انجیل) ایمان میآورند و نماز را برپا دارند و کانداز کوة را میدهند و بخدا و روز رستاخیز ایمان آورند. آنان کسانی هستند که بایشان اجر بزرگی خواهیم داد.

اگر توجه شود در این آیه خداوند مؤمنین یهود را الر اسخون في العلم معرفی

کرده است... بنا بر این راسخون در علم بائمه اختصاص ندارد و یک تعبیر عمومی است، یعنی کسیکه ایمانش قوی است و بتمام آیات الهی اعم از محکم و متشابه ایمان داشته، در مقابل و سوسه‌های کفار منحرف نشده و دارای ایمان محکم باشد، راسخ در علم محسوب میشود. اینک برای تأیید گفتار خود از فرمایش حضرت علی (ع) در این باره استشهاد میشود:

گفتار نهج البلاغه درباره راسخون در علم

شخصی پیش حضرت علی آمد و گفت: خدا را چنان برایم بستانی که گوئی من او را می بینم، حضرت از این سؤال خشمگین شد که چرا مطلب بدین روشنی را در نیافته و خدای خویش را با این مظاهر و جلوه‌های قدرتی که دارد نشناخته است؛ حضرت پس از ستایش و نیایش پروردگار بی‌همتا و آفریدگار یکتا چنین فرمود: **فانظر أيها السائل فماد لك القرآن عليه من صفة فاته به واستضي بنور هدايته و... واعلم أن الراسخين في العلم هم الذين أغناهم عن اقتحام الديدان المضروبة دون الغيوب، الاقرار (۱) بجملة ما جهلوا تفسيره من الغيب المحجوب فمدح الله اعترافهم بالعجز عن تناول ما لم يحيطوا به علماً، وسمى «ترکهم التعمق في ما لم يكلفهم البحث عن كنهه» رسوخاً فاقنصر علي ذلك و...:**

ای سؤال کننده، بنگر و آنچه را که قرآن درباره صفت خداوند رهنمائی می کند پیروی نما و از نور هدایتش کسب روشنائی کن و... و بدان که راسخون در علم آنان هستند که وقتی بآیاتی که به موضوعات پوشیده دلالت دارد بر خورده کردند، بجهل خود در تفسیر و توضیح آن آیات اقرار می کنند. پس خداوند آنان را بعلمت اینکه باین حقیقت اعتراف کردند که (ما از ذلك آنچه احاطه بعلم آن نداریم، عاجز و ناتوان هستیم) بستود و «عدم تعمق آنان را در مورد آنچه که

۱- الاقرار : فاعل «أغناهم» است.

مكلف ببحث آن نبودند، رسوخ نامید، پس تو نیز ای سؤال کننده بدین اندازه اکتفا کن.

سخنانی که حضرت امیر (ع) در این خطبه شریف راجع بذات و صفات خداوند فرموده، تماماً راجع بجملة ابتغاء الفتنة است که در آیه ذکر شده و شامل مطالبی است که طلب آنها سبب ظهور فتنه و ضلالت است، مانند بحث در کیفیت ذات خدا و عوالم روح، جن، ملک و اسرار خلقت که همگی از اسرار نهانی و متشابهند و غیر از اقرار و اعتقاد به آنها چاره ای نیست. یعنی عقل بشر نمی تواند بماهیت آنها پی ببرد و کاملاً از محیط علم بشری خارج است و بهمان اندازه از آنها اطلاع حاصل میشود که خداوند در قرآن خبر داده است. همچنانکه در آیه ۸۵ از سوره اسراء راجع به جبریل میفرماید: **يسئلونك عن الروح، قل الروح من أمر ربي وما أوتيتم من العلم الا قليلا**: ای پیغمبر از تو از ماهیت روح الامین (جبریل) میپرسند، بگو جبریل از امر پروردگارم است و به شما از علم جز اندکی داده نشده است. منظور از روح در این آیه (که در جای خود بحث خواهد شد) جبریل است.

اینک آیه مورد بحث را با برخی از آیات دیگر که ممکن است ظاهراً مخالف همدیگر بنظر برسد، تطبیق میکنیم:

خداوند در اول سوره هود چنین میفرماید: **كتاب أحکمت آیاته ثم فصلت من لدن حكيم خبير**: کتابی است که آیات آن محکم شده است، بعد تفصیل داده شده و این قرآن از نزد خدای حکیم و خبیر است.

میگوئیم این آیه هرگز با آیه مورد بحث (و آخر متشابهات) متناقض نمیباشد. چه، خداوند در این آیه (مثل آیه مورد بحث) نمیخواهد آیه های قرآن را از نظر محکم و یا متشابه بودن تقسیم کند، بلکه در اینجا فقط میخواهد بگوید که آیه های قرآن همگی محکم و استوار و خلل ناپذیر است. اگر تضادی بین این دو آیه وجود داشت

کفار که مترسند کوچکترین نقطه ضعف قرآن بودند، آن را دستاویز قرار داده در مقام اعتراض برمیآمدند. از طرف دیگر خود قرآن نیز صریحاً میگوید: هیچگونه اختلاف و تضادی در کتاب الهی یافت نمیشود و لوگان من عند غیر الله لو جدوا فيه اختلافاً کثیراً «نساء - ۸۲»: اگر این قرآن از طرف کسی غیر از خدا بود مسلماً اختلافات و تناقضات بیشتری در آن مییافتند.

خداوند در سوره زمر همه قرآن را متشابه خوانده و میگوید: **الله نزل أحسن الحديث کتاباً متشابهاً مثانی...** «۲۳»: ای پیغمبر، خداوند خوبترین حدیث را بتو نازل کرد، کتابی است متشابه و مکرر.

بامختصر وقت در خود آیه معلوم میشود که این آیه نیز هیچگونه مخالفتی با آیه محکمات و متشابهات ندارد. زیرا در این آیه میفرماید: ای پیغمبر ما این قرآن را شبیه بهم بتو نازل کردیم یعنی تمام بیانات قرآن مؤید یکدیگرند و مناسبت کاملی در میان آیاتش موجود است.

و اینکه بلافاصله پس از لفظ متشابهاً، کلمه مثانی را (که بمعنی مکرر است) ذکر کرده، دلیل بارزی است بر اینکه «متشابهاً» بمعنی مبهم نبوده بلکه بمعنای «شبه بهم» میباشد.

باید گفت چون قرآن برای هدایت مردم آمده سبک خاصی در تبلیغات بکار برده است. بدین معنی که مانند کتب اخلاق یا رسالات مزومه در علم کلام، نیست که از اول شروع کرده موضوعات را تقسیم بندی کند و بعد مطابق آن تقسیمات، نظریات و عقائد خود را در هر فصلی اظهار دارد، بلکه قرآن برای ارشاد مردم، مطالب را همانند و مشابه یکدیگر، و با عبارات گوناگون تکرار کرده است مثلاً برای اثبات توحید در موارد بیشتر، شواهد و امثال و استدالات گوناگون را با عبارات مختلف بیان میکند.

نتیجه اینکه اولاً در قراءت آیه مورد بحث منه آیات محکمات هن أم الكتاب

وآخر متشابهات ... وما يعلم تاويله الا الله والراسخون في العلم يقولون ...»

مسئلاً باید در لفظ جلاله «الله» وقف کرد و چنانکه گفتیم وقف در کلمه العلم اشتباه است زیرا در آن صورت معنای آیه بی ربط خواهد بود.

ثانیاً باید گفت: تمام آیات قرآن (از اول تا آخر) بزبان عربی فصیح نازل شده و هر کس بقدر کافی در زبان عربی وارد باشد، میتواند تمام آیات قرآن را (اعم از محکم و متشابه) ترجمه کند. و منظور از اینکه «قسمتی از آیات قرآن متشابه است» این است که انسان از توضیح و تجسم مطالب آیات متشابه، عاجز است. فرضاً وقتی خداوند میفرماید: **ويحمل عرش ربك فوقهم يومئذ ثمانية** «الحاقه-۱۷» معنای آیه روشن است که روز قیامت هشت ملك (یاهشت فوج فرشته) عرش پروردگار را در بالای آنها حمل میکنند. ولی توجیه آن (که ملك چگونه مخلوقی است و همچنین تجسم عرش خدا و دانستن اینکه چه حکمتی دارد که ملائکه عرش خدا را در روز قیامت حمل کنند و چرا عده آنها هشت است؟) برای ما مقدور نیست و توجیه اینگونه مطالب و امثال آن بر ما مبهم است و در اینگونه موارد وظیفه مسلمانان فقط ایمان است و بس. در خاتمه بار دیگر معنای صحیح آیه را تکرار میکنیم:

ای پیغمبر، خدا قرآن را بتو نازل فرمود و پاره‌ای از آیات آن، محکم و پاره‌ای دیگر متشابه است. اما کسانی که در قلبشان انحراف است، متشابهات را عنوان میکنند و باسئالاتی نظیر این (معاد کی و چگونه خواهد شد؟ جن چیست؟ و ملك چه نوع مخلوقی است و امثال آن) مردم را گمراه ساخته و فتنه برپا میکنند و میگویند «اینهمه وعده‌های خداوند را جمع بقیامت کدام وقت تحقق خواهد یافت» و حال آنکه تحقق وقت وقوع قیامت را جز خدا کسی نمیداند، ولی کسانی که در ایمان خود استوار و محکم هستند میگویند: «بقرآن ایمان آوردیم و تمام آن (اعم از آیاتی که مطالبش روشن است و آیات متشابه که مربوط به عالم فرشتگان، جن، قیامت و امثال آن است) همگی از جانب خدا بوده و صحت دارد و این حقیقت را کسی متذکر نمیشود مگر خردمندان.»

مطلب - ۳۱

انَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ
 مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَاُولَئِكَ هُمُ وَقُودُ النَّارِ - كَذَّابٌ آلِ فِرْعَوْنَ
 وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا فَآخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ وَاللَّهُ

شَدِيدُ الْعِقَابِ
 «آل عمران - ۱۰ و ۱۱»

ترجمه - براستی کسانی که کافر شدند اموال و اولادشان، آنان را درباره چیزی
 از خدا بی نیاز نمی کند (بوسیله مالها و فرزندان نمی توانند از عذاب الهی نجات یابند)
 و ایشان سوخت آتشند - رفتار ما با آنان مانند داب و عادت ماست درباره آل فرعون
 و کسانی که قبل از ایشان بودند، آیات خدا را تکذیب کردند و خداوند ایشان را بسبب
 گناهانشان گرفتار عذاب خویش ساخت و کیفر و عذاب خدا سخت است.

تفاسیر از جمله ابوالسعود، «کذاب» را خیر بابتدای محذوفی نظیر
 داب هؤلاء میگیرند و میگویند اصل جمله تقریباً چنین است:
 کفر هؤلاء ککفر آل فرعون و همچنین بعضی از تفاسیر در آیه ۳۱ سوره مؤمن نیز
 که میفرماید: وَقَالَ الَّذِي آمَنَ يَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ مِثْلَ يَوْمِ الْأَحْزَابِ، مثل
 داب قوم نوح وعاد و ثمود والذین من بعدهم (آنکه ایمان آورد گفت: ای قوم
 براستی من برای شما از مثل روز احزاب میترسم، مثل عادت و روش خدا در باره قوم
 نوح وعاد و ثمود و کسانی که بعد از ایشان بودند) کلمه جزاء مقدر میکنند و میگویند
 معنی چنین است: «مثل جزاء داب قوم نوح».

باید گفت اختلاف بیان تفاسیر که گاهی «هؤلاء» و زمانی بناچار کلمه «عذاب»

مقدّر میکنند؛ در نتیجه عدم دقت در آیاتی است که «دأب» در آنها استعمال شده است. بنظر دقیق معلوم میشود: در تمام آیاتی که کلمه **دأب** ذکر شده مضاف الیهی مانند کلمه «الله» باضمیر متکلمی مثل «نا» مقدّر است.

برای تأیید این مطلب میگوئیم که دو کلمه «سنت» و «دأب» مترادف یکدیگر بوده و بیک معنی است. و مورد استعمال آنها در قرآن یکی است و از این نظر که در قرآن مجید غالباً بعد از کلمه **سنت** لفظ **الله** ذکر شده است لذا لازم است که پس از لفظ **دأب** نیز **الله** مقدّر شود. برای نمونه آیه زیر را ذکر میکنیم: **فهل ينظرون الا سنة الاولين فلن تجد لسنة الله تبديلاً ولن تجد لسنة الله تحويلاً** آیا کافران به امری جز روش ما که در باره گذشتگان انجام شد منتظر هستند؟ و هرگز روش ما تبدیلی نمیتوانی و بروش ما تغییری نتوانی یافت.

اگر دقت شود در آیه فوق لفظ **سنت** سه بار استعمال شده که در دو تایی بعدی کلمه **الله** برای آنها مضاف الیه قرار گرفته است و در اولی نیز که **سنة الاولين** گفته شده است بقرینه دو لفظ **سنة الله**، مضاف الیه اصلی آن نیز **الله** است که مقدّر میباشد و تقدیر آیه چنین است **سنة الله في الاولين** و همچنین است آیه ۷۷ سوره اسراء: **سنة من قد ارسلنا قبلك من رسلنا لا تجد لسنةنا تحويلاً**: ای پیغمبر کفار نزدیک بودند که ترا اخراج و تبعید کنند و در این صورت بعد از تو جز اندکی درنگ نمیکردند (این طریقه و سنت ماست که درباره پیغمبرانی که قبل از تو آمده اند اجرا کرده ایم و هرگز به سنت و طریقه خدا تغییری نتوانی یافت) در آیه فوق نیز ظاهراً کلمه «من» مضاف الیه سنت میباشد و لی بقرینه **لسنتنا** معلوم میشود که مضاف الیه واقعی آن نیز ضمیر «نا» و یا کلمه **الله** است و در این صورت تقدیر آیه چنین است: **سنة الله فيمن ...** زیرا اگر **الله** مقدر نباشد معنی درست نخواهد بود و ضمناً راجع بآیه ۳۰ و ۳۱ سوره مؤمن و قال الذي آمن يا قوم اني اخاف عليكم مثل يوم الاحزاب، مثل **دأب قوم نوح وعاد وثمود والذين من بعدهم ...** میگوئیم: چنانکه در پیش ذکر شد در این مورد مجبور شده اند

کلمه جزاء مقدر کنند، ولی بنا بر شرحی که گذشت در تمام این آیات کلمه الله مقدر است و تقدیر آیه مزبور چنین است: مثل دأب الله فی قوم نوح ...

نا گفته نماند که تفسیر ابوالسعود در تفسیر کدأب آل فرعون «انفال - ۵۲» تا اندازه ای بمطاب نزدیک شده، ولی بطور کامل از عهدة حل آیه بر نیامده است.

مجمع البیان نیز در تفسیر آیه مورد بحث «آل عمران - ۱۱» این تحقیق را که بدلائل فوق کاملاً صحیح است، ضعیف پنداشته و با «قیل» بیان کرده است، ولی چنانکه گفته شد بدون هیچ شک و تردید، تفسیر آیه معلوم است و وجه دیگری ندارد.

نتیجه اینکه خداوند میفرماید: روش و سلیقه ما، در عذاب کردن کافران مانند همان سلیقه و روش خودمان است که درباره آل فرعون عمل کردیم، یعنی عذاب کردن کفاری که انبیاء بدیشان آمده و برای آنان اتمام حجت شده است، سنت واقعی پروردگار میباشد و در اقوام گذشته نیز چنین رفتار شده است.

مطلب - ۳۲

ان الدین عند الله الاسلام «آل عمران - ۱۹»

ترجمه - همانا دین در نزد خداوند، اسلام است.

برای توضیح اینکه تنها دینی که از اولین روز خلقت بشر، به مردم ابلاغ شده دین اسلام است و تمام انبیاء بتوحید و بیک مرام دعوت کرده اند، بطور اجمال از آیات سورة اعراف که راجع بقضایای بعضی از نبیاء است استشهاد میکنیم: لقد ارسلنا نوحاً الى قومه فقال يا قوم اعبدوا الله مالکم من الہ غیره انی اخاف علیکم عذاب یوم عظیم «اعراف - ۵۹»: ما نوح را بسوی قومش فرستادیم، حضرت نوح گفت: ای قوم من، خدای تنها را بپرستید برای

شما جزا و معبودی نیست، من برای شما از عذاب روز بزرگی میترسم.

خداوند متعال در سوره اعراف ضمن بیان قضایای بعضی از پیغمبران از جمله: نوح، هود، صالح، شعیب و موسی ما را باین نکته متوجه میسازد که تمام انبیاء، مردم را بتوحید دعوت کرده اند؛ چنانکه همین بیان حضرت نوح را: **يا قوم اعبدوا الله ما لكم من اله غيره** حضرت هود، حضرت شعیب و حضرت صالح بقوم خود بیان کرده اند «اعراف ۶۵ و ۷۳ و ۸۵». خلاصه این که در مراسم و تعلیمات پیغمبران ابدأ اختلافی موجود نیست مثلاً همچنانکه حضرت موسی، فضیلت و امتیاز را در تقوی دانسته، نه در اصل و نژاد، و بهشت را در مقابل اعمال صالحه به مردم وعده کرده است، سایر انبیاء نیز چنین گفته اند و هیچگونه فرق و تغییر اساسی در تعلیمات پیغمبران وجود ندارد و بعبارت دیگر همه پیغمبران مردم را بیک دین دعوت کرده اند چنانکه میفرماید: **ان الدین عند الله الاسلام...** و در سوره آل عمران آیه ۸۵ میفرماید: **ومن یتغ غیر الاسلام دیناً فلن یقبل منه: کسی که جز اسلام، دینی را طلب کند از او قبول نخواهد شد.**

حضرت محمد (ص) بصراحت میگوید: **وأمرت أن أكون من المسلمین** «نمل- ۹۱»: من مأمور شده ام که از اسلام آورندگان باشم. و نیز حضرت ابراهیم میگوید: **أسلمت لرب العالمین** «بقره- ۱۳۱»: پیرو در کار عالمیان اسلام آوردم. و با آنجا که خداوند در حق حضرت ابراهیم میفرماید: **ماکان ابراهیم یهودیاً ولا نصرانیاً ولكن کان حنیفاً مسلماً و ماکان من المشرکین** «آل عمران- ۶۷» (ابراهیم نه یهودی بود و نه نصرانی، ولیکن متمایل بحق و مسلمان بود و ابراهیم از مشرکان نبود). در اینجا نیز تصریح فرموده است که حضرت ابراهیم مسلمان بود.

از آیه فوق معلوم میشود که هزاران سال پیش از حضرت محمد (ص)، حضرت ابراهیم نیز مردم را بدین اسلام دعوت کرده است. با ملاحظه آیات فوق و سایر آیات قرآن کاملاً معلوم میشود که تمام رسل، تنها دین اسلام را به مردم تبلیغ کرده اند

و کوچکترین اختلافی در اصول دین عیسی باموسی و یاموسی بامحمد (ص) موجود نبوده است؛ و آیه ۱۳۶ سوره بقره که ذیلاً درج میشود صریحاً بیان میکند که مسلمان حقیقی کسی است که تمام پیغمبران را قبول کند **قولوا آمنا بالله وما أنزلنا و ما أنزل علی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و الأسباط: ای مؤمنین بگوئید ما بخدا و بآنچه بما نازل شده است (بقرآن) و بآنچه با ابراهیم، اسمعیل، اسحق، یعقوب و نوادگان او نازل شده، ایمان آورده ایم. بعد میفرماید: وما أوتی موسی و عیسی و ما أوتی النبیون من ربهم:** و نیز بآنچه بموسی و عیسی داده شد (توراة و انجیل) و بآنچه پیغمبران از طرف پروردگارش آورده اند ایمان آورده ایم، لا تفرق بین أحد منهم و نحن له مسلمون (۱): ما میان هیچیک از پیغمبران فرقی نمیگذاریم و همگی را قبول داریم و ما برای خدا تسلیم شویم (اسلام آورند) کنیم. باید تذکر داد آنچه برخی از مردم عقیده دارند که «دین اسلام کاملترین ادیان است بدین معنی که مثلاً دین موسی و عیسی ناقص بوده و با آمدن حضرت محمد (ص) کامل گشته است» عقیده‌ای است باطل، و هرگز بر خدا شایسته نیست که در زمانی بعدهای دین ناقصی ارسال نماید و مسلماً خداوند بوسیله تمام انبیاء دین را بطور کامل فرستاده است. منتهی ممکن است بمقتضای زمان و مکان و جهت امتحان مردم و نیز بنا بقضای حکمت الهی در فروع دین فرقه‌های جزئی موجود باشد که این فرق جزئی را نقص نمیگویند (همچنانکه صید ماهی در روز شنبه برای قوم موسی بجهت امتحان آنان، برای ایشان حرام شده بود ولی فعلاً برای ما حلال است).

در اینجا اشکالی پیش می‌آید و آن اینکه اگر تمام انبیاء مردم را بدین واحد دعوت کرده‌اند، چرا ما حالا توراة و انجیل را قبول نداریم؟ در جواب باید گفت بنا بشاراتی که در قرآن راجع بمحرّف بودن توراة و انجیل موجود است و با ملاحظه

۱ - عین همین آیه بامختصر تفسیری در الفاظ، در سوره آل عمران آیه ۸۴ ذکر

تناقضات و سخنان ضدّ هم و مطالب بی ربط و بی معنی در خود تورا و انجیل فعلی، پی میبریم که این دو کتاب تغییر یافته و محرف هستند و الا بر فرض اگر روزی نسخه اصلی تورا و انجیل بدست ما برسد مسلماً در مطالب اساسی، با کتاب قرآن تناقض نخواهد داشت (۱).

نتیجه اینکه مرانامه و اساسنامه تمام انبیاء یکی بوده و بدون استثناء دعوت مردم بمبدأ و معاد سر لوحه تبلیغات تمام انبیاء بوده است.

مطلب - ۲۳

انَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ فَأُولَئِكَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَكَانَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ حَكِيمًا وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ وَلَا الَّذِينَ يَمُوتُونَ وَهُمْ كُفَّارٌ أُولَئِكَ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا

«نساء - ۱۷ و ۱۸»

ترجمه - براستی خداوند فقط کسانی را عفو می کند که اعمال بد را از روی جهالت و نفهمی انجام میدهند و سپس بزودی توبه میکنند؛ خدا بر چنین

۱- البته چون قرآن مجید آخرین کتاب آسمانی است بنابراین مسلمانان در عین اینکه تمام کتب آسمانی ایمان دارند در عمل بدستورات و فروع دین، باید تابع قرآن مجید باشند.

اشخاص بر میگردند و او دانا و حکیم است. خداوند کسانی را که مرتکب گناهان میشوند و وقتی مرتکب بیکی از آنان رسید میگوید حالا توبه کردم و نیز کسانی را که در حال کفر از دنیا میروند نمیبخشد و برای ایشان عذاب دردناکی آماده شده است.

در اینجا باید توضیح داده شود که توبه در لغت بمعنی برگشتن است و این لفظ هم در خدا و هم در بندگان صدق میکند، عبارت دیگر توبه بنده این است که بگناه خود اعتراف کند و پشیمان شده از پروردگار استغفار نماید و بطرف خدا برگشته، اعمال صالح انجام داده و از معاصی اجتناب نماید و همچنین اگر حق مردم در ذمه اش باشد آنرا نیز رد کند. اما توبه خدا، در حقیقت استجاب توبه بنده میباشد بدین معنی که وقتی بنده ای از انجام اعمال ناشایسته خود سرفکنده و پشیمان بوده و قصد دارد که دیگر چنان اعمالی را تکرار نکند و از خداوند توفیق میخواهد و استغفار میکند، خداوند نیز توبه او را قبول کرده، از گناهان او میگذرد و همین امر که خداوند بعبود و بخشش و لطف خویش برگشته است، توبه از طرف خدا میباشد.

نکات قابل بحث :

۱- آیا منظور از جمله «یعملون السوء بجهالة» کسانی هستند که از روی نفهمی گناهانی را مرتکب میشوند و یا اشخاصی هستند که جاهل بمسأله میباشند؟ در این مورد باید گفت که این کلمه عام است و شامل جاهل بمسأله (یعنی شخصی که بفلفظ و منهی بودن عملی، عالم نبوده و انجام میداده است) نیز هست، ولی از قرائن معلوم میشود که نظر آیه در اصل متوجه اشخاص جاهل بمسأله نیست، بلکه کسانی مورد نظرند که در نتیجه متابعت از شیطان و هوای نفس، بگناهی مرتکب شده اند و چنین مردم در واقع جاهل و نادانند.

۲- اگر از عبارت «ثم یتوبون من قریب» منظور این است که خداوند کسانی را عفو میکند که فوراً پس از ارتکاب بگناهی توبه میکنند، در این صورت این اشکال پیش میآید که اگر کسی گناهی را مرتکب شود و مثلاً بیست سال بعد، توبه کند آیا توبه او

قابل قبول نیست؟ آیه بعدی این اشکال را رفع میکند که میفرماید: **وَلَيْتَ التَّوْبَةُ**
لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآثَانَ وَلَا الَّذِينَ
يَمُوتُونَ وَهُمْ كَافِرٌ: خداوند کسانی را که تا دم مرگ مرتکب گناه میشوند و هنگامیکه
 مرگ را محسوس دیدند (در حال احتضار) توبه میکنند و همچنین کسانی را که ایمان نمیاورند
 و کافر از دنیا میروند، نمی بخشند.

از این آیه معلوم میشود تا وقتی که شخصی مرگ خود را در پیش چشم محسوس
 ندیده است میتواند توبه کند و مسلماً توبه اش قبول است.

اما در جواب اینکه چرا با عبارت «**يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ**» فرموده و لفظ قریب را
 ذکر نموده است، میگوییم: منظور از ذکر کلمه «**قَرِيبٍ**» این است که اشخاصی موفق
 بتوبه میشوند که ارتکاب آنان بمعاصی از روی خُبث نفس و تمرد نباشد بلکه از روی
 جهالت و یادرتیجه اغوای شیطان و هوای نفس بآن مرتکب شده اند. لذا میفرماید:
 «اینچنین اشخاص بمعصای اینک متوجه عمل بد و گناه خویش میشوند پشیمان شده
 استغفار میکنند» و همچنین عبارت (ثم يتوبون من قريب) مردم را تشویق میکند که
 هرچه زودتر توبه کرده و در گناهان مصر نباشند و از اینروست که میفرماید: «خدا
 کسانی را عفو میکند که وقتی کاری از روی جهالت انجام دادند بمعصای پی بردن بقیح
 عمل خویش، بدرگاه خداوند روگردانیده استغفار می نمایند».

مطلب - ۳۴

لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرَ أُولِي الضَّرَرِ
وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ

«نساء - ۹۵»

ترجمه - کسانی از مؤمنین که بدون عذر و عدت در خانه نشسته و جنگ نمیروند

(اگر چه مجاهد و او طلب بجهاد، بقدر کافی موجود است) هرگز با اشخاصی که دز راه خدا با مالها و جانهای خود مجاهده میکنند برابر نیستند.

مفسرین از جمله زمخشری (صاحب کشاف)، ابوالسعود، قاضی بیضاوی، شیخ طبرسی (صاحب مجمع البیان) و فخر رازی در تفسیر این آیه شأن نزولی نقل کرده اند که از هر لحاظ مخالف عقیده اسلامی است.

شأن نزول جا کئی از این است که موقع نزول آیه، جمله «غیر اولی الضرر» در آیه موجود نبود و عین شأن نزول چنین است:

زید بن ثابت میگوید عبدالله بن ام مکتوم که نابینا بود پس از نزول آیه که جمله «غیر اولی الضرر» ذکر نشده بود به پیغمبر عرض کرد: «و کیف بی و انا اعمی»: تکلیف من چطور است در حالیکه نابینا هستم؟ حضرت را حالت وحی فرا گرفت، وقتیکه بحال خود بر گشت فرمود: در آیه، جمله «غیر اولی الضرر» را اضافه کنید.

و ضمناً غیر از مجمع البیان تفاسیر فوق الذکر اضافه کرده اند که «زید بن ثابت میگوید وقتیکه حضرت را حالت وحی فرا گرفت زان مبارکش بر روی ران من افتاد و چنان سنگینی بران من وارد ساخت که نزدیک بود استخوانهایم بشکند».

از اینجا معلوم میشود که این مفسرین چه قدر تحت تأثیر شأن نزولهایی که بیشتر آنها مخالف قرآن میباشد واقع شده اند و تا چه اندازه مصر بوده اند که هر نوع شأن نزولی را اگر چه با آیه و عقیده اسلامی کاملاً مخالف بوده باشد نقل کنند.

ما ذیلک اشکالاتی را که بشأن نزول فوق وارد است درج میکنیم:

۱- اگر شأن نزول فوق را قبول کنیم این سؤال پیش میآید که آیا ایراد عبدالله بن ام مکتوم نسبت باین آیه وارد بود یا نه؟ اگر ایرادش وارد نبوده لازم نمیآید که آیه عوض شده و «غیر اولی الضرر» اضافه گردد و اگر ایرادش وارد بوده نتیجه میشود که معاذ الله قرآن از طرف خدا نبوده و خون پیغمبر آنرا میساخته. زیرا خدائی که

خالق تمام مخلوقات بوده و بتمام افکار آنها عالم است، قانون و سخنی را که دارای نقص و عیب است نازل نمی‌کند.

۴- با قبول شأن نزول فوق، عالم وحی يك موضوع بی اساس میشود. زیرا این شأن نزول حاکی از این است که پیغمبر بیک حالت شبیه غشوه و اغماء افتاده و نزدیک بوده است که ران زید بن ثابت را خرد کند و این شأن نزول، سخن مخالفین اسلام را که از روی عناد و مخالفت میگویند: پیغمبر در حال اغماء و بی‌هوشی آیات قرآن را خوانده و عالم وحی را انکار میکنند، تأیید میکند.

۳- شأن نزول فوق خبر متواتر نیست و نمیتوان چنین خبر آحادی را قبول کرد که بخدا نسبت، نسیان و اشتباه داده و به پیغمبر نسبت خروج از حالت عادی در موقع وحی (که در قلوب مردم نسبت بحقیقت اسلام شبهه تولید میکند) میدهد.

اینگونه شأن نزولها در خصوص آیات بسیار است که ما بهیچوجه نمیتوانیم آنها را قبول کنیم (۱).

البته مردود بودن اینگونه شأن نزولها، دلیل بر این نیست که تمام شأن نزولها باطل و مخالف قرآن است، بلکه قسمتی از شأن نزولها کاملاً مطابق واقع بوده و مختصر تأملی در خود آیات، صحت آنها را ثابت میکنند.

نتیجه اینکه شأن نزول مورد بحث کاملاً غلط میباشد و جمله «غیر اولى الضرر» نیز از اول بوده و بهیچوجه در کلام خدا حکم یا جمله ناقص یافت نمیشود تا تذکر یک فرد باعث اصلاح آن گردد. بنابراین نباید بهر شأن نزولی اعتماد کرد و لازم است که شأن نزول هر آیه را با مضمون خود آن آیه و آیات دیگر تطبیق کرد و در صورت مباینت،

۱- راجع باین مطلب در تفسیر آیه «قوموا لله قانتین» بقره - ۲۳۸ - ضمن مطلب ۲۶ در

صفحه ۹۹ این کتاب بتفصیل سخن رانده ایم و انشاء الله درباره سایر آیاتی که در خصوص آنها، شأن نزولهای مخالف قرآن نقل شده است بحث خواهیم کرد.

آن شأن نزول را بدور انداخت و باید گفت که آیه فوق يك حکم جامع و بدون نقص است که میفرماید: مؤمنینی که بدون عذر در خانه نشسته و از رفتن بجهاد شانه خالی میکنند (البته در صورتیکه داوطلب کافی نسبت بجهاد باشد) هرگز با کسانی که در راه خدا با مال و جان خویش فداکاری میکنند، در درگاه عدل الهی یکسان نیستند.

مطلب - ۲۵

حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالدَّمُ وَلَحْمُ الْخَنزِيرِ وَ مَا أَهْلَ
لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ وَالْمُنْتَحِنَةُ وَالْمَوْقُوذَةُ وَالْمُتَرَدِّيَةُ وَالنَّطِيحَةُ وَ
مَا أَكَلَ السَّبْعُ إِلَّا مَا ذُكِّرْتُمْ وَ مَا ذَبَحَ عَلَى النَّصْبِ وَ أَنْ
تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَامِ ذَلِكُمْ فَسَقَ الْيَوْمَ يَيْسُ الَّذِينَ كَفَرُوا
مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ
وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا فَمَنِ اضْطُرَّ
فِي مَخْصَصَةٍ غَيْرِ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمِهِ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ

«مانده - ۳»

ترجمه - بر شما میده، خون، گوشت خوک، هر حیوانیکه در وقت کشتن آن نام غیر خدا ذکر شود (مثلاً بسم اللات بزبان آورید)، حیوان خفه شده، حیوانیکه بضر چوب و سنگ مرده و یا از بلندی افتاده و جان داده و یا از شاخ زدن حیوان دیگر مرده، یا صیدی

که حیوان درنده‌ای يك قسمت از آن را خورده است حرام گردید مگر آنکه این مذکور را در حال حیات یافته خودتان طبق دستور شرع ذبح کنید (در این صورت حلال است) و نیز هر آنچه که در روی سنگهای مخصوص بتها قربانی شود (۱) و هر آنچه بوسیله تیرهای قمار تقسیم کنید (برای شما حرام است) و ارتکاب بکلیه این محرمات، فسق است. (ای مسلمانان) امروز کفار از دین شما مأیوس و ناامید شدند، از آنان باک نداشته باشید و از من بترسید. امروز دین شما را برایتان کامل کردم و نعمتم را بر شما اتمام نمودم و اسلام را از جهت دین برای شما پسندیدم پس هر کسیکه در گرسنگی بوده و بناچار در حالیکه متمایل بگناه نیست از این محرمات بخورد، برستی خداوند آمرزنده و مهربان است (مانعی ندارد که از آنها بخورد).

بعضی از مفسرین شیعه از جمله مجمع البیان در نزول این آیه (ألیوم اکملت لکم دینکم) چند وجه گفته‌اند که یکی از آنها این است: پس از اینکه حضرت محمد (ص) حضرت علی (ع) را در روز غدیر خم بامامت منصوب کرد، این آیه نازل شد.

ولی بنا بدلائل زیر میگوئیم که آیه اصلاً با غدیر خم و انتصاب حضرت علی (ع) بخلافت ربطی ندارد:

اولاً - چنانکه بارها گفته‌ایم ما حق نداریم در معنی و مفهوم آیه تصرفی کنیم و نمیتوانیم بدون توجه بما قبل و ما بعد آیه فوق (که همگی راجع با حکام است) جمله «ألیوم اکملت لکم دینکم» را از آن جدا کرده و بگوئیم این جمله راجع بغدیر خم است و این کار درست بدان میماند که «لا تقربوا الصلوة» را خوانده «وأنتم سکاری» را فراموش کنیم.

۱- کلمة نُصِبَ (بضمتین) یا عبارت از سنگهای مخصوصی بوده که بآنها قربانی میکردند و یا بطور کلی شامل عموم بتهاست.

ثانیاً اگر خوب توجه شود این سوره سراسر احکام است و علت اینکه اینهمه احکام در این سوره جمع شده این است که این سوره مدنی بوده (و با احتمال قوی آخرین سوره ای است که نازل شده) خدا می خواهد هیچگونه نقص و کسری در احکام باقی نگذارد، از اول سوره به بیان احکام مهمه شروع میکند و بترتیب میفرماید: ای مردم بعهدهای خود وفادار باشید (یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود) بلافاصله میفرماید: **أحلت لكم بهيمة الأنعام الا ما تلتی علیکم ...** (ای مردم چهارپایان از انعام برای شما حلال شد مگر آنچه بشما خوانده میشود) و سپس موضوع شکار را بیان میکند. بعد در آیه سوم میفرماید: **حرمت علیکم المیتة و ...** (ای مردم میته و خون و گوشت خوک برای شما حرام شد و...) و بعد از شمردن حرامها میفرماید: **ألیوم یش الذین کفروا من دینکم ...** امروز کفار از دین شما مأیوس شدند یعنی کاملاً متوجه شدند که اسلام درباره دین و مسلک آنها هیچگونه گذشتی ندارد و بطور کلی با مرام خرافی آنان مخالف است و میفرماید: ای مردم از کفار و مشرکین باک نداشته باشید و تنها از من بترسید و باز تا کید میکند و میگوید: **ألیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دیناً**: امروز دینتان را برای شما کامل گردانیدم و نعمتم را منظور نعمت معنوی است که همانا هدایت بدین اسلام میباشد، برای شما اتمام نمودم و اسلام را از جهت دین برای شما پسندیدم. بلافاصله باز بتوسط **فاء عطف**، احکام فوق را تعقیب کرده میفرماید: **فمن اضطر فی مخمصة غیر متجانف لائم فان الله غفور رحیم**: هر کس در گرسنگی بیفتد و ناچار باشد، در حالیکه نظر تجاوز و ارتکاب گناه را نداشته باشد، مانعی ندارد که از محرّمات صرف کند که در این صورت خداوند بخشنده و مهربان است.

ثالثاً اگر وقت شود در این آیات، کلمه «**ألیوم**» سه بار پشت سر هم تکرار شده است:

اول اینکه میگوید: **ألیوم یش الذین کفروا من دینکم ...**

دوم «**» : ألیوم اکملت لکم دینکم**

سوم «**» : ألیوم أحل لكم الطیبات**

که هر سه جمله مزبور بهم مربوط بوده و راجع باحکام است .
آنانی که کلمه **ألیوم** را بروز غدیر تأویل میکنند ، در اشتباهند . زیرا در
جمله **(ألیوم أحل لکم الطیبات)** حلال بودن طیبات چه بطنی بروز غدیر خم دارد و مسلماً
«ألیوم» در این آیه و همچنین دو **«ألیوم»** موجود در آیه های **(ألیوم یش الذین کفروا
من دینکم — ألیوم اکملت لکم دینکم)** هر سه در یک مورد است و بهم مربوط می باشد .
با دلایل فوق معلوم میشود که در نزول آیات ۳ و ۵ (که لفظ **ألیوم** سه بار در آنها ذکر شده)
فاصله ای نبوده است .

رابعاً آیه ، از اول راجع باحکام است و با احکام نیز پایان می پذیرد و این جمله
ألیوم اکملت لکم دینکم آیه مستقل نیست ، بلکه جمله ای است که در وسط آیه ای قرار
دارد که هم ، جمله های قبلی و هم جمله های بعدی آن ، راجع باحکام است .

نتیجه اینکه هرگز قرآن محرف نیست و کلمه ای جا به جا نشده است و گفته
آن عده که می گویند جمله **ألیوم اکملت لکم دینکم** در جای دیگر بوده کاملاً
اشتباه است و نیز هیچکس حق ندارد که برای اثبات عقاید خود ، قرآن را تأویل کند
لذا میگوئیم آیه **ألیوم اکملت لکم دینکم** هرگز با امامت راجع نیست و از آنجائیکه
سوره مائده از سوره های آخر قرآن است بمنزله تکمله بوده و غالب آیاتش راجع باحکام
ست . بنا بر این ضمن بیان احکام ، خداوند میفرماید : **«ألیوم یش الذین کفروا من دینکم»** :
ای مسلمین با نزول این احکام و بیان قوانین و شرایع ، دینتان را امروز برای شما تکمیل
مودم و نعمت هدایت را بر شما اتمام کردم و دین اسلام را که ضامن سعادت بشر در دنیا
آخرت است برای شما پسندیدم و ...) .

مطلب - ۳۶

الْيَوْمَ أَحَلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتِ وَطَعَامَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَلَّ
لَكُمْ وَطَعَامِكُمْ حَلَّ لَهُمْ وَالْمَخْصَنَاتُ مِنَ الْمُؤْمِنَاتِ
وَالْمَخْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ «مائدة - ۵».

ترجمه - امروز پاکیزه‌ها بر شما حلال شد و طعام اهل کتاب «یهود و نصاری»
بر شما حلال است و طعام شما نیز بر اهل کتاب حلال میباشد و همچنین ازدواج -
بازنان پاکدامن مؤمن، و زنان پاکدامن اهل کتاب برای شما حلال است .
خداوند متعال در این آیه تصریح میکند که مردان مسلم میتوانند با زنان اهل
کتاب ازدواج کنند . در قرآن مجید دو آیه نیز وجود دارد که ازدواج مسلمانان را
بامشرکان حرام کرده است :

۱- وَلَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ حَتَّى يُؤْمِنَ وَلِأُمَّةٍ مُؤْمِنَةٍ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكَةٍ وَ لَوْ
أَعْجَبَتْكُمْ وَ لَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكِينَ حَتَّى يُؤْمِنُوا وَلَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ وَ لَوْ
أَعْجَبَكُمْ ... «بقره - ۲۲۱» :

بازنان مشرک ازدواج نکنید مگر اینکه ایمان آورند و کنیز مؤمن از زن
مشرک بهتر است اگرچه زن مشرک دلپسند شما باشد و زنان مؤمن را بعقد مشرکان
در نیاورید مگر اینکه ایمان آورند و البته عبد (غلام) مؤمن، از مرد مشرک بهتر است

اگرچه مرد مشرک مورد پسند شما باشد.

۴. **ولا تمسکوا بعصم الکوافر** (ممتحنه - ۱۰): بعقدہای زنانی کہ کافرند

متمسک نباشید و آنان را ترک کنید.

از مجموع این سه آیه عدہای از فقہاء، آیه مورد بحث را «**والمحصنات من الذین أوتوا الكتاب**» بنکاح موقت تأویل کرده‌اند (تفسیر مجمع البیان نیز از ابوالجارود روایت میکند کہ این آیه با آمدن «**ولا تنکحوا المشرکات**» منسوخ شده است).

این اشتباه از اینجانشی شده است کہ آیه «**ولا تنکحوا المشرکات**...» میگوید با مشرک ازدواج نکنید و آیه «**ولا تمسکوا بعصم الکوافر**» می‌رساند کہ نباید بعقد زنان کافر متمسک شد و خسود قرآن، اهل کتاب را کافر و مشرک میخواند و میگوید: **لقد کفر الذین قالو ان الله هو المسيح ابن مریم...** «مائده - ۷۲»: البته آنانی کہ گفتند: «همانا مسیح پسر مریم، خدا است» کافر شدند و یا میفرماید: **وقالت اليهود عزیر ابن الله** **وقالت النصارى المسيح ابن الله** «توبه - ۳۰»: یهود گفت عزیر پسر خدا است و نصاری گفتند: مسیح پسر خدا است. تا میفرماید: **سبحانه عما یشرکون**: خدا از آنچه شریک قرار میدهند پاک و منزّه است. از این آیات چندین برمیآید کہ این عمل یهود و نصاری شرک است و آنان مشرک‌اند، بنابراین چنانکہ گفته شد برخی از فقہاء و مفسرین اهل کتاب را مشمول هر دو آیه: «**ولا تنکحوا المشرکات**» و **ولا تمسکوا بعصم الکوافر** بسته و ازدواج با آنان را از لحاظ شرک و کفرشان، حرام شمرده‌اند و بهمین جهت وقتی کہ این دو آیه را با آیه مورد بحث «**والمحصنات من الذین أوتوا الكتاب**...» تطبیق کرده‌اند، مجبوز شده‌اند کہ آیه را بنکاح موقت تأویل کنند و بعضی بمنسوخ بودن آیه مورد بحث قائل شده‌اند.

اینک آیه فوق را با تطبیق دو آیه دیگر حل و تفسیر میکنیم: ما قبول داریم کہ در قرآن لفظ کافر باهل کتاب اطلاق شده است: **لقد کفر الذین قالو ان الله هو المسيح ابن مریم...** «مائده - ۷۲» و همچنین در آیه: **وقالت اليهود عزیر ابن الله**

وقالت النصارى المسيح ابن الله... «توبه - ۳۰» بشرك اهل كتاب، تصريح شده است،
با اینحال قرآن مجید میان کافران اهل کتاب و سایر کفار و مشرکین تمایز قائل شده است
و ما در زیر دلائل و شواهد خود را بیان میکنیم :

۱- لم یکن الذین کفروا من اهل کتاب والمشرکین من فیکین حتی تاتیهم البینه
«بینه - ۸»: کسانی از اهل کتاب که کافر شدند و مشرکان، از عقاید خود دست بردار نیستند
ولو اینکه بایشان دلیل واضح نیز بیاید. چنانکه ملاحظه میشود خداوند در این آیه
کفار مشرکین را، از کافران اهل کتاب جدا ساخته است.

۲- گرچه گفتیم قرآن مجید اهل کتاب را کافر خوانده و صریحاً بآنها نسبت
شرك داده است ولی باید گفت که هرگز قرآن مجید اهل کتاب را «مشرک» خطاب
نکرده است و در عین حال که شرك و غلو ایشان را تصریح میکند باز آنان را با جمله
یا اهل کتاب مخاطب قرار میدهد از جمله :

الف - یا اهل کتاب لم تکفروا بآیات الله... «آل عمران - ۷۰»

ب - یا اهل کتاب لم تلبسون الحق بالباطل... «آل عمران - ۷۱»

ج - یا اهل کتاب لا تغلوا فی دینکم... «نساء - ۱۷۱» (ای اهل کتاب در دین
خود غلو نکنید).

د - قل یا اهل کتاب تعالوا الی کلمة سواءینا وینکم ألا نعبد الا الله
ولا نشرك به شیئاً «آل عمران - ۶۴». از این آیات معلوم میشود که قرآن، اهل کتاب را
رسماً مشرک نمی‌شناسد (۱) و از آیه ۲۹ سوره توبه که میفرماید : قاتلوا الذین...

۱- در مورد اینکه آیا زنان مؤمن میتوانند با مردان اهل کتاب ازدواج کنند یا نه؟ قرآن
مجید تصریحاً چیزی نگفته است ولی اخبار صراحت دارد که نمی‌شود زنان مسلمان را بعقد
مردان اهل کتاب در آورد و اینکه در قرآن گفته است : (میتوانید زنان اهل کتاب را با ازدواج
در آورید) و راجع بعکس آن حکم، چیزی نگفته است، همان اخبار را (که زنان مسلم نباید
با ازدواج مردان اهل کتاب در آیند) تأیید میکند و علت این حکم شاید این باشد که زنان اهل
کتاب در نتیجه معاشرت و زندگی با مسلمانان تدریجاً دین اسلام را بپذیرند و همچنین احتمال
قوی می‌رود که ازدواج زنان مسلمان با اهل کتاب باعث کثرت و تقویت آنان باشد و زنان مسلم
تحت تأثیر تلقین شوهرانشان قرار گرفته و در عمل با حکام اسلام، کوتاهی ورزند.

ولا یدینون دین الحق من الذین اوتوا الكتاب حتى یعطوا الجزیة عن ید و هم صاغرون،
 بر میآید که اگر اهل کتاب جزیه را قبول کنند و در دین خود باقی بمانند، مسلمانان
 حق ندارند که با آنان متعرض شوند، ولی سایر کفار چنین نیستند (بدین معنی که اگر
 اهل کتاب بپرداخت جزیه راضی شوند، مسلمانان حق ندارند که قبول نکنند و با آنان
 بجنگ بپورازند) با این دلایل و با ملاحظه ما قبل و ما بعد آیه مورد بحث معلوم میشود که نسخ
 پذیرفتنی نیست، زیرا در قبل این آیه میفرماید: **ألیوم اکملت لکم دینکم و بلا فاصله**
همان حکم را بیان میکند و هرگز نسخ حکم «والمحصنات من الذین اوتوا الكتاب،
بایان «ألیوم اکملت لکم دینکم» سازگار نیست. بنابراین میگوئیم آیه «ولا تنکحوا
المشرکات حتی یموتن...» بدون شك شامل اهل کتاب نیست و با آیه «والمحصنات
من الذین اوتوا الكتاب...» وجه مشترکی ندارد تا نسخ و منسوخی در بین باشد.

اما در مورد تطبیق آیه **«ولا تمسکوا بعصم الکوافر»** با آیه مورد بحث میگوئیم:
اولاً اگر قائل باشیم که **سوره مائده** آخرین سوره است (بنابر مشهور) در
 این صورت آیه **«والمحصنات من الذین اوتوا الكتاب»** مخصص همین آیه **«ولا تمسکوا**
بعصم الکوافر» میباشد (بعبارت دیگر اگر **«الکوافر»** شامل تمام کفار باشد آنوقت
 آیه **«ولا تمسکوا بعصم الکوافر»** عام میشود و آیه **«والمحصنات من الذین اوتوا الكتاب»**
 بعد از آن نازل شده و مخصص آن آیه میباشد و بر طبق حکم آن که بصراحت میگوید:
والمحصنات من الذین...» ازدواج با زنان اهل کتاب را جایز می شمارد.

ثانیاً با اینکه قرآن، با اهل کتاب کافر گفته است ولی آیات سوره ممتحنه در خصوص
 مشرکین است و «ال» در اول کلمه **«الکوافر»** «الف و لام» عهدی است و هرگز راجع
 باهل کتاب نمیشود.

ثالثاً اعتقاد بنسخ و منسوخ بودن در قرآن مجید، چنان موضوع ساده ای نیست
 که هر کس ادعا کند، بلکه باید بنسخ و منسوخ بودن آیات قرآن، قرائن محکم و

دلایل متقنی وجود داشته باشد و از آنجائیکه قرائن کافی برای ناسخ و منسوخ بودن این دو آیه موجود نیست لذا نمیتوان گفت که آیه و المحصنات من الذین أوتوا الكتاب با آیه و لاتمسکوا بعصم الکوافر، نسخ شده است و چنانکه گفته شد هر دو آیه، حکم ثابت و جدا گانه ای هستند و «الکوافر» تنها در خصوص مشرکین است نه اهل کتاب. اما گفتن اینکه «حکم و لاتمسکوا بعصم الکوافر، راجع بنکاح دائم و حکم و المحصنات من الذین أوتوا الكتاب راجع بنکاح موقت است» خیلی بی وجه و از سیاق و معنای آیات، دور است.

مطلب - ۳۷

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ
رَجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ إِنَّمَا
يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَ
الْمَيْسِرِ وَيَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ

(مائده - ۹۰ و ۹۱)

ترجمه - ای کسانی که ایمان آورده اید همانا شراب و قمار و قربانی برای بتها (یا سنگهایی که بر آنها قربانی میکردند و آنها را مقدس می شمردند) و تیرهای قمار، رجس و پلید بوده و از کارهای شیطان است. پس، از آن اجتناب کنید شاید شما رستگار شوید. همانا شیطان میخواهد بوسیله شراب و قمار دشمنی و کینه را در میان شما تولید کند و شما را از ذکر خدا و نماز بازدارد، پس آیا خود داری میکنید؟ (یعنی حاضر

هستید که پس از اینهمه توضیح که راجع بحرمت شراب و قمار و مفاسد آن ذکر کردید از آنها دست بردارید؟)

در چهار مورد از قرآن حکم خمر (شرابخواری) ذکر گردیده و ما بترتیبی که نازل شده است درج میکنیم:

۱- **وَإِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعَامِ لَعِبْرَةً نَسْتَكُم مِمَّا فِي بَطُونِهِ مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَدَمِ لَبَنٍ خَالِصًا سَائِغًا لِلشَّارِبِينَ - وَمِنْ ثَمَرَاتِ النَّخِيلِ وَالْأَعْنَابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَرًا وَرِزْقًا حَسَنًا (نحل - ۶۷):**

ای مردم برای شما در چهار پایان عبرت است و ما شما را از آنچه در شکمهای آنهاست و در میان سرگین و خون قرار دارد، سیراب میکنیم که شیر خالص است و برای نوشندگان گوارا است و همچنین شما را از میوههای خرما و انگور محظوظ میکنیم که از آن، هم شراب میسازید و هم روزی خوب بدست میآورید.

از طرز بیان آیات و همچنین از این لحاظ که سوره نحل مکی است (قبل از هجرت نازل شده) ولی سوره دیگر که در آن راجع به خمر سخن گفته شده، مدنی است (بعد از هجرت نازل شده) معلوم میگردد که این آیه، پیش از سه آیه دیگر نازل گردیده است. ناگفته نماند اگرچه این آیه در مقام اظهار قدرت و اظهار نعمت است و میفرماید:

میوههایی چون انگور و خرما عطا کرده ایم که مردم از آنها خمر و رزق حسن (روزی پاکیزه) درست میکنند، ولی همچنانکه ملاحظه میشود خمر را از روزی خوب جدا کرده و آن را در مقابل روزی پاکیزه نام برده است و این آیه بطور اشاره دلیل است که خمر روزی خوب و پاکیزه نیست و باید از آن اجتناب کرد و از آنجائیکه قبل از هجرت، اوائل کار بوده و طرفداران اسلام کم بوده اند بنابراین معقول نبود که بیکبار، حرمت خمر نازل شود و باین مقدار اشاره، قناعت شده است.

۴ - یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری حتی تعلموا ما

تقولون «نساء - ۴۳»: ای کسانی که ایمان آورده اید، درحالی که مست هستید بنماز نزدیک نشوید (نماز نخوانید) تا آنچه را که به زبان میگوئید بفهمید .
ممکن است بعضیها از این آیه استفاده کرده بگویند که «خمر حرام نیست چه در آیه راجع بحرمت آن چیزی نگفته است»، در جواب میگوئیم: گرچه سوره نساء مدنی است یعنی پس از هجرت نازل شده ولی با احتمال قوی در اوایل هجرت و در موقعی بوده است که هنوز اسلام قدرت و نفوذ کامل نداشت تا بطور صریح شراب را تحریم و شرابخوار را محکوم کند، از این رو با اشاره بیان کرده که این عمل بقدری ناپسند است که نباید در حال مستی با خدا راز و نیاز کنید و نماز بخوانید، و این خود مقدمه‌ای برای بیان حرمت شراب میباشد .

۴ - یسئلونک عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر

من نفعهما «بقره - ۲۱۹»: ای پیغمبر از تو درباره شراب و قمار سؤال میکنند، بگو در آن دو گناه بزرگی است و برای مردم منافی در بردارد و گناه آن دو بزرگتر از نفعشان است. در این آیه نیز بعضیها اشتباه کرده گفته اند که آیه میگوید «ضرر آنها از نفعشان بیشتر است» ولی اینان با کلمات توجه نکرده اند زیرا در آیه نمیگوید: «ضررها اکثر من نفعهما» بلکه با کلمه «اثم» بیان میکنند و «اثم» در لغت بمعنی «گناه» است نه ضرر، بسیار دیگر در این آیه بمضرات جسمانی شرابخواری توجهی نیست بلکه میگوید گناهی که در نتیجه ارتکاب بشراب و قمار حاصل میگردد و در مقابل آن عذاب خواهند شد خیلی بیشتر از نفع شراب و قمار است. البته منظور از «نفع» همان منافع مادی است، که از تهیه شراب و وسایل قمار و خرید و فروش آنها، برای مردم حاصل میشود و منظور از «اثم» گناهی است که از شرابخواری (بجهت اینکه مفاسد اجتماعی تولید میکنند) برای انسان حاصل میگردد .

۴- آیه ۹۱ سوره مائده است که در آغاز مطلب (بعنوان آیه مورد بحث) ذکر شد. درباره این آیه «انما الخمر و المیسر و ... رجس من عمل الشیطان» نیز اشتباه کرده میگویند از این آیه حرمت خمر معلوم نمیشود و دلیلی که میآورند این است که: در آیه میگوید: «فاجتنبوه» (از آن اجتناب کنید) و مثلاً نمیگوید «حُرِّمَتْ» (حرام کرده شد).

ولی باید توجه کرد که فاجتنبوه فعل امر است و امر و نهی گاهی افاده وجوب میکند و از جمله مواردی که افاده وجوب میکند امر مولی بغلام است. بدین معنی وقتی که آفائی بغلامش میگوید «فلان چیز را بخر» این دستور برای لزوم اجرای آن کافی است و لازم نیست مثلاً بگوید: «باید بروی و فلان چیز را حتماً خریداری کنی». از طرف دیگر اگر در جملات آیه خوب دقت شود می بینیم که چند جمله تأکیدی بیان فرموده است:

۱- رجس یعنی شراب و قمار پلید است. ۲- من عمل الشیطان: شرابخواری و قماربازی از کارهای شیطان است. ۳- فاجتنبوه: ای مردم اکنون که دانستید شراب و قمار ناپاک است و کار شیطان میباشد لازم است که از آنها دوری جوئید. ۴- لعنکم تفلحون: اگر از اینها دست بکشید رستگار میشوید.

۵- بعد از اینهمه تأکید و گفتگو، فلسفه حرمت آنها را بیان کرده میفرماید: انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر و المیسر: شیطان میخواهد که بوسیله شراب و قمار بین شما عداوت و دشمنی ایجاد کند و مفاسد اجتماعی تولید کند.

۶- میفرماید: ویصدکم عن ذکر الله و عن الصلوة: شیطان میخواهد بوسیله اینها شما را از یاد خدا و خواندن نماز باز دارد.

۷- بالاخره میفرماید: فهل أنتم متهون: آیا پس از اینهمه که از مفاسد

اجتماعی شراب و قمار ذکر کردیم حاضر هستید که از آنها دست بکشید. یا نه؟ چنانکه تذکر دادیم: ۱- راجع بشراب و قمار در سوره نحل که قبل از سه مورد دیگر نازل شده، فقط اشاره بر ناپاک بودن شراب کرده و میگوید «شما از خرما و انگور، هم روزی نیکو و پاکیزه درست میکنید و هم شراب میسازید» (که تلویحاً شراب را ناپاک می‌شمارد و در مقابل روزی خوب و پاکیزه قرار میدهد).

۲- در سوره نساء که مدنی است تاحدی شدیدتر از اولی بیان کرده میفرماید: «کسیکه در مقابل خدا ایستاده، او را عبادت میکند نباید مست باشد» و این سخن کاملاً آشکار میکند که شراب چیز ناپسندی است و بمنزله مقدمه تحریم شراب است: ۳- در سوره بقره نیز که آن هم مدنی است با بیانی سخت‌تر از دو آیه فوق میفرماید: «در شراب و قمار گناه بزرگی است ولی منفعت‌هایی نیز دارد» ولی گناه آنها و عذابی که خداوند در مقابل ارتکاب آنها خواهد نمود از نفعی که عاید مردم میشود بیشتر است». ۴- در سوره مائده نیز که پس از همه اینها نازل شده، همچنانکه گفتیم هفت جمله تأکیدی پشت سرهم بیان کرده که حرمت آنرا کاملاً تصریح میکند.

نتیجه: کسانی که میخواهند از آیات فوق بمکروه بودن و عدم حرمت شراب و قمار دلیل بیاورند کاملاً در اشتباهند و توجهی بتأکیداتی که در عبارات مزبور موجود است نمیکنند و باید گفت که آیات قرآن حرمت شراب را کاملاً ثابت میکند و هیچگونه جای شک و تردید در این امر باقی نمیگذارد.

مطلب - ۳۸

فَلَنَسْأَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَلَنَسْأَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ فَلَنَقْصُنَّ

عَلَيْهِمْ بَعْلَمٌ وَمَا كُنَّا غَائِبِينَ (اعراف ۷۶)

ترجمه - ما روز قیامت از کسانی که بانان پیغمبر آمد (از مردم) و همچنین از

خود پیغمبران سؤال خواهیم کرد، البته از روی علم، اعمالشان را بخود ایشان خبر میدهیم و ما هرگز از اعمال مردم غافل نیستیم.

منظور این است که خداوند روز قیامت از مردم سؤال خواهد کرد که آیا پیغمبران بشما آمدند و حقایق را گفتند یا نه؟ و همچنین از خود پیغمبران خواهد پرسید که آیا بوظیفه خود عمل کرده و آیات الهی را بمردم رسانیدید یا نه؟

آیات دیگری نیز این مطلب را تأیید میکند مثلاً راجع بسؤال از انبیاء در سوره مائده آیه ۱۰۹ میفرماید: **یوم یجمع الله الرسل فیقول ماذا اُجبتُم قالوا الاعم لنا انک انت علام الغیوب:** روز قیامت خداوند پیغمبران را، جمع میکند و از ایشان میپرسد آیا مردم سخنان شما را قبول کردند یا نه؟ در جواب میگویند: پروردگارا نمیدانیم چه کسانی ایمان آوردند و چه کسانی کافر شدند. بر ابستی تو داننده غیبها هستی.

راجع بسؤال از مردم که آیا پیغمبران بشما آمدند یا نه؟ در سوره ملک آیات ۸ و ۹ میفرماید: **کلما القى فیها فوج سألهم خزنتها ألم ینذیر (هر وقت که دسته‌ای از کفار در آتش انداخته میشوند خازنین و سرپرستان جهنم از ایشان میپرسند آیا ترسانندای (پیغمبری) بشما نیامد؟ در جواب میگویند: آری پیغمبر آمد ولی ما تکذیب کردیم و گفتیم خداوند چیزی نازل نکرده است (شما پیغمبر نیستید) و شما در گمراهی بزرگ هستید (۱).**

در اینجا مطلبی بنظر میرسد و آن اینکه در آیات فوق میگوید ما از مردم سؤال خواهیم کرد، ولی در بعضی آیات نیز میفرماید ما هرگز از اعمال مردم سؤال نمیکنیم، مانند این آیات:

۱ - **ولایسل عن ذنوبهم المجرمون «فصل - ۷۸»:** هرگز از مجرمین

۱ - **قالوا بلی قد جاءنا نذیر فکذبنا وقلنا ما نزل الله من شیء ان اثم الا فی ضلال کبیر «ملک - ۹».**

از گناهانشان سؤال نمیشود. یعنی خدا نمی پرسد که چه اعمالی انجام دادید.

۲- فیومئذ لایسئل عن ذنبه انس ولا جان «الرحمن - ۳۹» امروز نه انسان و نه جنّی از گناهش سؤال نمیشود. یعنی نمی پرسیم که چه گناهی مرتکب شده‌ای.

در توضیح اینکه چرا در بعضی آیات میفرماید سؤال خواهیم کرد و در بعضی دیگر میگوید سؤالی نیست، میگوئیم: در آن قسمت از آیات که میگوید «از مردم سؤال خواهد شد» این سؤال خدا از مردم برای تحصیل علم و اطلاع نیست. زیرا خداوند بتمام کارها آگاه است و بسؤال از مردم احتیاج ندارد. بنابراین میگوئیم این سؤالی که خواهد شد راجع باین است که آیا بشما پیغمبرانی آمدند و حقایق را رسانیدند یا نه؟ البته علت این سؤال، اقرار گرفتن از خود مردم است که خودشان بگویند آری حقایق بما آمد ولی ما قبول نکردیم.

و اما آن قسمت از آیات که در آنها میگوید «سؤالی نخواهد بود» راجع باین است که از گناهکاران نخواهیم پرسید که بکدام اعمال مرتکب شده‌اند. میگوید ما بهر چیزی علم داریم «مطلع هستیم و احتیاجی باین نیست که در روز قیامت از فرد کفار بپرسیم که آیا توفلان عمل گناه را انجام داده‌ای یا نه؟ (۱).

همچنانکه در ما بعد آیه لایسئل عن ذنبه انس ولا جان میفرماید يعرف المجرمون بسیمیهم فیؤخذ بالنواصي والاقدام یعنی امروز احتیاجی باین نیست که از یک انس و یا جنّی سؤال شود که چه گناهی کرده است؛ بلکه گناهکاران از رخ و سیمایشان شناخته میشوند و از پیدایشانی و پاهایشان گرفته شده باتش جهنّم انداخته می‌شوند و نیز اگر دقت

۱- نباید اشتباه شود که در آیه فوربك لئسئلنهم أجمعین - عما كانوا يعملون «حجر- ۹۲ و ۹۳» که میفرماید (سوگند به پروردگارت که از تمام مردم از آنچه عمل کرده‌اند سؤال خواهیم کرد) منظور از سؤال در این آیه این است که مردم در پیش ما نسبت به اعمالی که کرده‌اند مسؤول خواهند بود و البته آنان را عذاب خواهیم کرد.

شود در ما بعد همان آیه مورد بحث «وَلَنَسْتَأْتِيَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ...» میفرماید: و لَنَقْصِنَ عَلَيْهِمْ بَعْلَمَ وَمَا كُنَّا غَائِبِينَ: ما در روز قیامت جزئیات احوالشان را بخودشان خبر میدهم و ما هرگز از مردم غائب نیستیم و بتمام اعمالشان آگاهیم و جزای ایشان را خواهیم داد.

مطلب - ۲۹

قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ

«اعراف - ۲۳»

مِنَ الْخَاسِرِينَ

ترجمه - آدم و جواء گفتند: پروردگارا ما بنفس خود ظلم کردیم (از او امر تو سرپیچی نمودیم و تابع شیطان شدیم) پروردگارا اگر ما را نبخشی و بمارحم نکنی البته از زیانکاران خواهیم بود.

از این آیه چنین برمیآید که حضرت آدم خدا را نافرمانی کرده و مرتکب گناهی شده است، منتهی باید دید که این لغزش قبل از نبوت او بوده یا بعد از آن بدون تردید این نافرمانی، قبل از رسیدن به نبوت بوده است، زیرا بعید است که حضرت آدم پس از مبعوث شدن به پیغمبری، بعد از آنهمه تأکید که خدا فرموده بود: «ای آدم! شیطان دشمن تست و از او پیروی مکن» از فرمان خدا سرپیچی کند.

بنابراین میگوئیم وقتی که حضرت آدم از دستور الهی سرپیچی کرد و از میوه درخت معلوم خورد، هنوز بمقام رسالت نرسیده بود، ولی بعد از آنکه توبه کرد (چنان توبه ای که هرگز شیطان باتمام قوای خود نمیتوانست کوچکترین انحرافی در ایمان آدم بوجود آورد) به پیغمبری انتخاب شد که لیاقت پیغمبری را نیز داشت و شاهد

براین، آیات ۱۲۱ و ۱۲۲ از سوره طه است که میفرماید: **وعصی آدم، ربه ففوی ثم اجتبیه ربه فتاب علیه و هدی** : آدم از فرمان خدا سرپیچی کرد و گمراه شد، بعد خداوند او را به پیغمبری برگزید و رحمت خود را شامل حال او نمود و او را عفو کرده هدایتش فرمود. بموجب این آیه، برگزیده شدن آدم (ع) به پیغمبری بعد از عصیان و نافرمانی بوده است.

بنا بر توضیحی که دادیم معلوم میشود که هرگز پیغمبران بعد از رسیدن بمقام رسالت از او امر خدا سرپیچی نمیکنند. بنا بر این آنجا که میفرماید **حضرت یونس** از ایمان آوردن قوم خود به تنگ آمده و بفرار گذاشت (و خدا نیز او را در شکم ماهی انداخت) مسلماً در آن موقع پیغمبر نبوده، ولی پس از آنکه **حضرت یونس (ع)** فهمید که لازم است در مقام تبلیغ صبور و بردبار باشد و در مقابل مردم، کم حوصلگی بخرج ندهد، توبه کرد (توبه ای که شیطان نمی توانست یونس را بعد از آن فریب دهد) و آنوقت بود که خداوند او را به پیغمبری برگزید. آیات ۴۸ تا ۵۰ از **سوره القلم** این موضوع را کاملاً تصریح میکند و خطاب به **حضرت محمد (ص)** میفرماید: ای پیغمبر بحکم پروردگارت صبر کن و مانند صاحب ماهی (حضرت یونس که در شکم ماهی افتاده بود) مباش، وقتی که یونس در حالیکه غمگین بود خدایش را خواند، اگر خدا نعمت خود را شامل حال او نمیکرد، بصحرا انداخته میشد و در زمره مذمت شدگان قرار میگرفت، بعد میفرماید: **فاجتبیه ربه فجعله من الصالحین** : پس از این قضیه و توبه یونس (ع) و اظهار ندامت او، خداوند او را به پیغمبری برگزید و در زمره صالحان قرار داد.

نا گفته نماند که سید مرتضی علم الهدی در کتاب **تنزیه الانبیاء** در این قضیه آدم، و همچنین در موضوع گفتگوی حضرت موسی با برادرش هرون در مورد آیه: **یا ابن ماری لا تأخذ بلحیتی ولا برأسی طه- ۹۴**: (هارون گفت: ای برادر از ریش و موی سرم نگیر) پاره ای تأویلات کرده است که قابل قبول نیست (۱).

مطلب - ۴۰

بحث درباره آیه: «کلوا واشربوا ولا تسرفوا»

يَا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَكُلُوا
وَأَشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ «اعراف-۳۱»

ترجمه- ای بنی آدم زینت خودتانرا در هر مسجد (یاد هر سجده گاهی) اخذ کنید و بخورید و بیاشامید و اسراف نکنید. همانا خداوند اسراف کنندگان را دوست ندارد. تفسیر قاضی در شرح این آیه چند قول ذکر میکند:

۱- منظور از «لاتسرفوا» این است که با حرام کردن حلال و یا تجاوز به چیزهای حرام، از حدود خدا تجاوز نکنید.

۲- در خوردن افراط و زیاده روی نکنید.

۳- آیه، مربوط بطلب است و قول «علی بن الحسین بن واقد» را نقل میکند که گفته است: قد جمع الله الطب فی نصف الآیة فقال: کلوا واشربوا ولا تسرفوا... (خداوند طب را در نصف آیه جمع کرده و فرموده است: کلوا واشربوا ولا تسرفوا).

فخر رازی نیز از عهده تفسیر آیه بر نیامده و اقوالی که بیان کرده بقرار زیر است:

۱- بحرام تعدی نکنید.

۲- چیزهای حلال را بخود حرام ندانید مثل (بحیره، سائبة، وصیلة و حام)

و روایتی نیز نقل کرده است.

منجمع البیان نیز اقوال مختلفی مانند قاضی ذکر نموده و بالاخره روشن

نکرده است که کدام قول صحیح است و روایتی نقل میکند که «هارون الرشید، طبیب حازق نصرانی داشت، این طبیب به علی بن الحسین واقد گفت: «العلم علمان، علم الأديان و علم الأبدان»: علم دو گونه است علم بدنها (طب) و علم ادیان. علی بن الحسین واقد در جواب طبیب نصرانی گفت: «خداوند متعال در کتاب قرآن علم طب را در نصف آیه جمع کرده» طبیب گفت آن کدام آیه است؟ آیه **كلوا واشربوا ولا تسرفوا...** را قرائت کرد. طبیب نصرانی گفت: «کتاب قرآن شما، احتیاجی برای جالینوس حکیم در علم طب باقی نگذاشته است».

خلاصه چنین برمیآید که تفسیر مجمع البیان این معنی را ترجیح میدهد که «در خوردن و آشامیدن زیاده روی نکنید».

اکنون به تفسیر صحیح آیه میپردازیم تا معلوم شود که اکثر مفسرین بمنظور اصلی آیه پی نبرده و بماقبل و ما بعد آیه توجه نکرده اند:

خداوند متعال در آیات قبلی، بذریعہ و اولاد حضرت آدم خطابات میفرماید که همه آنها بالفظ بنی آدم شروع شده است (نا گفته نماند که در هیچ جای قرآن بقوم بخصوصی یا باطرافیان پیغمبر بالفظ «یا بنی آدم» خطاب نشده است و همواره بصورت «یا ایها الناس - یا ایها الذین آمنوا - یا اهل الكتاب» و مانند اینها گفته شده است. و معلوم میشود در هر جا که خطابی بالفظ «یا بنی آدم» آمده است راجع بعموم افراد بشر میباشد و همه انسانها در آن حکم و قانون شریکند و تنها سوره ای که در قرآن مجید چندین خطاب پشت سرهم بالفظ «یا بنی آدم» شروع شده، همین سوره میباشد (۱) و چهار خطاب است بقرار زیر:

۱- علاوه بر اینجا در سوره یس نیز خطاب «یا بنی آدم» هست که این خطاب در روز قیامت بعموم مردم خواهد بود: **ألم أعهد اليكم يا بنی آدم أن لاتعبدوا الشيطان...** «یس - ۶۰»: ای فرزندان آدم آیا بشما سطرش نکردیم که بشیطان عبادت نکنید و...

۱- یابنی آدم قد أنزلنا علیکم لباساً یوارى سواکم و ریشاً «اعراف- ۲۶»: ای بنی آدم! بشما لباس نازل کردیم که شما را میپوشاند و برای زینت است.

۲- یابنی آدم لا یفتنکم الشیطان «اعراف - ۲۷»: ای بنی آدم! شیطان شما را فریب ندهد.

۳- یابنی آدم خذوا زینتکم عند کل مسجد «اعراف - ۳۱»: ای بنی آدم زینت خود را نزد هر مسجد (سجده گاه یا موقع سجده) اخذ کنید، و در بعد همین جمله میفرماید: **وکلوا و اشربوا و لاتسرفوا**: و بخورید و بنوشید (البته از حلالها) و از حدود الهی تجاوز نکنید **انه لایحب المرءین**: بر ابستی خداوند تجاوز کنندگان را دوست ندارد. یعنی این لباسها و خوردنیها و نوشیدنیها برای شما است و از تمام اینها استفاده کنید ولی بمن مطیع باشید و از اوامر و فرمانهای من سرپیچی ننمائید.

در مابعد آیه صریحاً میفرماید: **قل من حرم زینة الله التي اخرج لعباده والطيبات من الرزق؟ قل هي للذين آمنوا في الحیوة الدنيا خالصة یوم القیامة** بگو زینت‌ها و روزیهای پاکیزه‌ای را که خداوند بر بندگانش ارزانی داشته، چه کسی حرام کرده است؟ بگو آن زینت و روزیهای پاکیزه، در این دنیا برای مؤمنین است در حالیکه در آخرت تنها بایشان اختصاص خواهد داشت (۱).

۴- یابنی آدم اما یاتینکم رسل منکم یقصون علیکم آیاتی فمن اتقى واصلح فلاخوف علیهم و لاهم یحزنون «اعراف - ۳۵»: ای بنی آدم اگر فرستادگانی از میان خودتان مبعوث شوند که آیات مرا بشما بخوانند، پس آنان که متقی باشند و اصلاح کنند، ترسی برایشان نیست و آنان محزون نمیشوند.

آنچه از آیات قرآن مجید استفاده میشود، این است که خداوند متعال اینهمه نعمتها را برای بشر آفریده و در مورد استفاده از روزیهای حلال که از راه شرعی کسب

۱- تفسیر این آیه را ضمن مطلب ۱۷ در صفحه ۷۴ بیان کرده‌ایم.

شود، محدودیتی در صرف آن برای مردم قائل نشده است. راجع بهمین مبحث در قرآن آیاتی وجود دارد از جمله در سوره بقره آیه ۱۷۲ میفرماید:

۱- یا ایها الذین آمنوا کلوا من طیبات ما رزقناکم و اشکروا لله ان کتم اياه تعبدون .

حاصل آیه این است که ای مؤمنین اگر تنها مرا پرستش و عبادت کنید مانعی برای شما نیست که از روزیهای پاکیزه بخورید و بخدای خود شکر گزار باشید (۱).

۲- در سوره طه آیه ۸۱ میفرماید: کلوا من طیبات ما رزقناکم و لاتطغوا

فیه فیحل علیکم غضبی و من یحلل علیه غضبی فقد هوی : ای مردم از پاکیزه های آنچه بشما روزی داده ایم بخورید و بسبب آن روزیها، طغیان و نافرمانی نکنید. یعنی مبدا بسبب این ثروت و نعمتی که خدا بشما بخشیده از او امر او سرپیچی کنید .

۳- باز در سوره بقره آیه ۶۰ میفرماید: کلوا و اشربوا من رزق الله

ولا تعثوا فی الارض مفسدین : از روزیهای که خدا بشما داده است بخورید و بیاشامید و از حدود الهی تجاوز نکرده در زمین افساد نکنید .

۴- در سوره انعام آیه ۱۴۱ میفرماید: کلوا من ثمره اذا نمت و اتوا حقه یوم

حصاده و لاتسرفوا انه لایحب المرفین : ای مردم از میوه های درختان که بقدرت خداوند بوجود میآید استفاده کنید و موقع درو و جمع آوری محصول ، حقوق آنرا (زکاتش را) بهره ازیید و از حدود الهی تجاوز نکنید ، براستی خداوند کسانی را که از حدود او تجاوز کنند دوست ندارد .

۵- در سوره انعام آیه ۱۴۲ میفرماید: کلوا مما رزقکم الله و لاتتبعوا

خطوات الشیطان انه لکم عدو مبین : از آنچه خدا بشما روزی داده است بخورید و تابع قدمهای شیطان نشوید (باتبعیت از شیطان از حدود خدا تجاوز نکنید). براستی شیطان

۱- تفسیر این آیه در مطلب ۱۷ صفحه ۷۴ بیان شده است .

برای شما دشمن آشکار است .

۶- درسوره سبأ آیه ۱۵ میفرماید: **كلوا من رزق ربكم واشكروا له** : از

روزی پروردگارتان بخورید و برای او شکر گزار باشید. یعنی مطیع اوامر خدا شوید (۱).

۷- درسوره مؤمنون آیه ۵۱ میفرماید: **ياأيها الرسل كلوا من الطيبات**

واعملوا صالحاً اني بما تعملون علیم: ای فرستاده شدگان! از پاکیزه‌ها بخورید و اعمال صالح انجام دهید. براستی من بدانچه عمل میکنید آگاهم .

درپایان درجواب کسانی که گفته‌اند قرآن حاوی علم طب نیز هست و آیه

كلوا واشربوا ولا تسرفوا ... را شاهد آورده‌اند میگوئیم :

اولاً - بنابدلیلی که گفتیم این آیه راجع به پرخوری نیست که از لحاظ

طبی به آن استشهاد شود .

ثانیاً - اگر بر فرض اینکه، منظور آیه این است که «زیاد نخورید تا مریض

شوید» در اینصورت باز نمیتوان گفت که قرآن حاوی علم طب است. زیرا هرگز

نمیشود گفت که تمام امراض فقط ناشی از پرخوری است و از طرف دیگر اگر قرآن

حاوی علم طب نیز بود لازم می‌آمد که مثلاً طرز علاج هزاران امراض مختلفی که بشر

گرفتار آنهاست، در قرآن بیان کرده .

ثالثاً - قرآن مجید برای این آمده است که مردم براه راست هدایت شوند و

حق و باطل را از هم تشخیص دهند و هرگز برای تعلیم طب و یاسایر علوم (اگرچه

سودمند باشد) نیامده است .

نتیجه - در تمام مواردی که در قرآن، جمله **«كلوا واشربوا»** و یا امثال آن ذکر

۱- این مطلب ضمن تفسیر آیه ۴۰ سوره نمل کاملاً توضیح داده شده که شکر بنده

در مقابل نعمتها، نسبت بخدا همان عبادت و پیروی از اوامر اوست .

شده غالباً بلافاصله، جملاتی نظیر: **وَلَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مَفْسِدِينَ، وَلَا تَطْغَوْا فِيهَا، لَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ، وَلَا تَسْرِفُوا، وَاعْمَلُوا صَالِحاً** و امثال آن بیان شده است و تمام این جملات بیک معنی است. بنابراین معنای «**لَا تَسْرِفُوا**» یا «**لَا تَطْغَوْا**» فرقی ندارد و منظور این است که از حدود و اوامر الهی تجاوز نکنید و جمله «**لَا تَسْرِفُوا**» هرگز بمعنای «زیاد نخورید» نمیباشد.

درخاتمه باز متذکر میشویم که منظور خداوند در این آیه این است که: «ای بشر این همه نعمتهائی که خلق کرده ایم برای استفاده تو میباشد، ولی در مقابل اینها باید مرا پرستش نمائی و از حدود و اوامر من تجاوز نکنی که در صورت عدم اطاعت در مقابل این نعمتها، مسؤول خواهی بود.

چنانکه گفته شد «مصرف» بمعنای «متجاوز از حق و حدود» میباشد مگر اینکه قرینه‌ای باشد، مثلاً آیه ۶۷ سوره فرقان که میفرماید: **«وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا»:** بندگان خدا یعنی مؤمنین کسانی هستند که موقع انفاق زیاده از حد انفاق نمیکنند، که در این آیه قرینه است بر اینکه منظور از «اسراف» زیاده روی در انفاق است (۱). ولی اگر قرینه‌ای نباشد مسلماً بمعنای تجاوز از حق و مراعات نکردن حدود و قوانین الهی است که در بسیاری از آیات از جمله آیه **بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُّسْرِفُونَ** «اعراف - ۸۱» و **وَأَهْلَكْنَا الْمُسْرِفِينَ** «انبیاء - ۹» **كَذَلِكَ نَجْزِي مَنْ أَسْرَفَ** «طه - ۱۲۷» بهمین معنی استعمال شده است.

۱- البته راجع به مراعات کردن حد اعتدال در انفاق و سایر امور، آیات دیگری در قرآن مجید موجود است و ربطی بآیه مورد بحث ندارد مانند: **وَلَا تَبْذُرْ تَبْذِيراً - ان المبذرين كانوا اخوان الشياطين** «اسراء - ۲۶ و ۲۷»: از حد اعتدال تجاوز مکن، همانا کسانی که از اعتدال تجاوز کنند از یاران شیطانند.

مطلب - ۴۱

وَالكُلِّ اُمَّةٍ اَجَلٌ فَاِذَا جَاءَ اَجَلُهُمْ لَا يَسْتَاخِرُونَ سَاعَةً
وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ - يَا بَنِي آدَمَ اِمَّا يَاتِيَنَّكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ يَقُصُّونَ
عَلَيْكُمْ آيَاتِي فَمَنْ اتَّقَىٰ وَاصْلَحَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ
يَحْزَنُونَ «اعراف - ۳۴ و ۳۵»

ترجمه - ما برای هر امت و جماعتی وقت معینی قرار داده ایم. پس زمانیکه مدتشان باخر رسید، آنکروه نمی توانند ساعتی به پیش افتند و یا تأخیر کنند. ای بنی آدم اگر پیغمبرانی که از خود شما هستند، بسوی شما آیند و آیات مرا بشما بخوانند پس کسانی که پرهیزکاری کرده و اعمالشان را اصلاح کنند، ترسی برایشان نیست و آنان محزون نمیشوند.

بہائیان در این آیه، لفظ «امۃ» را بمعنای «دین و شریعت» گرفته و آیه را چنین معنی میکنند: «هر دین و شریعتی را مدت معینی است و قتی که مدتش پ پایان رسید آن دین و شریعت از میان می رود و دین دیگری جایگزین آن میشود» و از این آیه بعدی یا بنی آدم اما یاتینکم رسل ... چنین استدلال میکنند که پیغمبری ختم نشده و بعد از حضرت محمد (ص) باز پیغمبرانی خواهند آمد و میگویند اگر پیغمبری ختم شده بود چرا در قرآن که خود حضرت محمد آورده است، میگوید: «ای بنی آدم اگر پیغمبرانی بیایند، بآنها تابع شوید» و میگویند در صورت ختم شدن پیغمبران، این تذکر

موردی نداشت و چون بآیه ۴۰ سوره احزاب «ماکان محمد ابا أحد من رجالکم ولكن رسول الله وخاتم النبیین» که بصراحت بر ختم نبوت دلالت دارد، بر میخورند ناچار آیه را تأویل کرده و خاتم را بمعنای انگشتر میگیرند و میگویند: «همچنانکه انگشتر، زینت انگشتان است حضرت محمد (ص) نیز زینت سایر انبیاء است».

در جواب میگوئیم بهائیان در تفسیر هر دو آیه راه خطا پیموده اند بدلائل زیر:
اولاً - اگر لفظ «امة» بمعنای شریعت بوده و منظور آیه، تقدیم و تأخیر دین و شریعت میبود در این صورت میبایست دو فعل «لاستقدمون» و «لایتأخرون» را بصورت مفرد مؤنث بیاورد و مثلاً بگوید «لاستقدم ساعة ولایتأخر» ولی از آنجائیکه هر دو بصیغه جمع مذکر استعمال شده پس فاعل هر دو فعل مذکور، مردم است و منظور این است که هر قوم کافر برای چشیدن عذاب و محوشدن، مدت معینی دارند که وقتی مدتشان بسر رسید آن قوم را عذاب میکنیم و نمی توانند ساعتی تأخیر کنند و یا به پیش افتند (۱).

۱- علاوه بر آیه مورد بحث در چند جای دیگر قرآن نیز همین مفهوم عذاب، با عباراتی نظیر آن استعمال شده از جمله:

الف - سوره یونس آیه ۴۸ و ۴۹ میفرماید: **و یقولون متى هذا الوعد ان کنتم صادقین ... لكل امة اجل اذا جاء اجلهم فلا یتأخرون ساعة ولا یتقدمون** .
 ب - سوره حجر آیه ۴ و ۵ میفرماید: **وما اهلکنا من قرية الا ولها کتاب معلوم** .

ما تسبق من امة اجلها وما یتأخرون .

ج - سوره نحل آیه ۶۱ میفرماید: **ولو یواخذ الله الناس بظلمهم ما ترک علیها من دابة و لكن یؤخرهم الی اجل مسمى فاذا جاء اجلهم لا یتأخرون ساعة ولا یتقدمون** .

د - سوره مؤمنون آیه ۴۱ تا ۴۳ میفرماید: **فأخذتهم الصیحة بالحق فجعلناهم غشاء فبعدا للقوم الظالمین** - ثم أنشأنا من بعدهم قروناً آخرین - ما تسبق من امة اجلها وما یتأخرون .

ثانیاً - اگر بر فرض آیه یابنی آدم اما یاتینکم... ختم نشدن نبوت برابر ساند، بهائیان همین قدر میتوانند از این آیه استفاده کنند که حضرت محمد (ص) خاتم انبیاء نیست و بعد از او پیغمبرانی خواهند آمد و در این صورت اگر کسی ادعای پیغمبری کند باید بصحت و حقیقت نبوتش دلیل آورد. پس بهائیان بعد از ابطال موضوع خاتمیت (بزعم خودشان)، باید بحق بودن میرزا علی محمد و میرزا حسینعلی بالخصوص دلائلی ذکر کنند.

اما در ردّ تأویل آیه «خاتم النبیین» که بهائیان «خاتم» را بمعنی «انگشتر» گرفته اند میگوئیم: «خاتم» بمعنای «ما یختم به» (آنچه با آن ختم کرده میشود) میباشد مانند «قالب: ما یقالب به» (آنچه با آن تغییر داده میشود) و همچنین «عالم: ما یعلم به»: (آنچه که خدا با آن دانسته میشود) و «خاتم» به «مهر» نیز گفته میشود زیرا کاغذ با آن مهر، خاتمه داده میشود و باید گفت خاتم در اصل بمعنی «انگشتر» نیست، ولی چون در زمان قدیم رسم بر این بود که مردم نام خود را در انگشتر حک کرده و نامه‌ها را با آن ختم میکردند لذا بانگشتر نیز «خاتم» گفته شده و بعدها بانگشتر مطلق نیز استعمال شده است.

علاوه بر این اگر بگوئیم که منظور از «خاتم» انگشتر است این چه معنی دارد که محمد ص انگشتر انبیاء بود؟ ممکن است بگویند انگشتر در اینجا کنایه از زینت است، میگوئیم آیا زینت افضل است یا مزین؟ مسلم است که مزین افضل است. مثلاً انگشت افضل از انگشتری است که برای زینت بکار میرود. بنا بر استدلال فوق اگر بگوئیم که حضرت محمد (ص) انگشتر سایر انبیاء است نتیجه میشود که پیغمبر اکرم در مقام ورتبه، پائین تر از سایر پیغمبران باشد و این برخلاف اصل است. زیرا حضرت محمد (ص) در زمره پیغمبران بزرگ و صاحب مقام بلند است و اوست که در حق وی گفته شده است: انا أرسلناك كافة للناس (ماترا برای همه مردم پیغمبر

فرستادیم) و نبوت او اختصاص بقومی ندارد. لذا از اینجا معلوم میشود که پیغمبر ما را زینت انبیاء گفتن، نادرست و خلاف واقع است.

ممکن است بعضی بگویند منظور از زینت نه خود زینت بلکه این است که وجود او پیغمبران را در نظر مردم، بزرگ میکند و مانند این است که میگویند «فلانی افتخار فلان قوم است» میگوئیم لفظ زینت در آیه نیست تا بتوانیم این سخن را قبول کنیم، بلکه در آیه لفظ «خاتم» است و خاتم نیز بنا بر فرض ایشان، انگشتر و در اینجا کنایه از زینت است. یعنی همانطوریکه انگشتر، زینت انگشتان است این پیغمبر نیز زینت سایر انبیاء است و این هم تنزیل مقام اوست و پوشیده نماند که لفظ «خاتم النبیین» در آیه (ما کان من احد من رجالکم ولكن رسول الله و خاتم النبیین) در مقام مدح و تمجید حضرت رسول نازل گردیده و میفرماید: پیغمبر را بر خود پدر بخوانید و او پدر هیچ یک از مردان شما نیست بلکه نسبت او بشما، همان مقام پیغمبری است و علاوه بر آنکه پیغمبر است «خاتم پیغمبران» نیز میباشد.

خود میرزا حسینعلی در صفحه ۱۳۶ ایقان مطبوعه مضر ۱۳۱۸ هجری صراحة «خاتم» را بمعنای آخر گرفته و هرگز باینگونه سخنان واهی ناطق نگشته است منتهی او نیز صحیح میدانند که پیغمبر ما بگوید: «من، هم خاتم انبیایم و هم ابتدا و اول انبیاء هستم» و فساد این سخن و این تأویل بی ربط، محتاج بشرح نیست.

تا اینجا جوابهایی که دادیم برای این بود که اثبات کنیم که بهائیان هرگز حق استدلال از این آیه را ندارند و اگر فرضاً معنای آیه «اما یا تینکم» نیز بمامجهول شود باز یقین داریم که هرگز آیات قرآن بایکدیگر تناقضی ندارند (خود بهائیان نیز بنا بعقیده خودشان که قرآن را قبول دارند، مقررند که در قرآن تناقضی نیست) و چون معنای «خاتم» روشن است (که پیغمبری ختم شده) بنا بر این امکان ندارد که در قرآن آیه‌ای مخالف آن وجود داشته باشد که مراد بهائیان را برساند. از سوی دیگر

معنای آیه خیلی واضح است .

اینك بحدّ و معنای صحیح آیه یابنی آدم اما یاتینکم رسل ... میپردازیم: میگوئیم قرآن کتابی است منظم و مرتب و باید در تفسیر آیات بما بعد و ما قبل آیات توجه شود. این آیه خطاب بامت محمد (ص) نیست، بلکه نقل قضایای سابق است، خداوند در سوره اعراف از آیه یازدهم شروع به قضیه آدم میکند و نقل آن قضیه را تا يك آیه بعد از آیه مورد بحث (یابنی آدم اما یاتینکم...) ادامه می دهد. در ضمن مطالب قضیه میفرماید: **قال اهبطوا بعضکم لبعض عدو** : خداوند بآدم و حوا و ابلیس میفرماید از جنت فرود آئید در حالیکه بایکدیگر دشمن هستید و بعد با اولاد آدم خطباتی میکند: **یابنی آدم قد أنزلنا علیکم لباساً یواری سواکم و ریشاً... یابنی آدم لا یفتنکم الشیطان کما أخرج أبویکم من الجنة... یابنی آدم خذوا زینتکم عند کل مسجد... یابنی آدم اما یاتینکم رسل منکم یقصون علیکم آیاتی فمن اتقی واصلح فلا خوف علیهم و لاهم یحزنون** از قرائن معلومست که این خطابات بعصر اول اولاد آدم مختص نیست بلکه تمام امم در آنها شریکند حتی نقل آنها به پیغمبر ما، برای همین منظور است .

پرواضح است که نزول قرآن در عصر پیغمبر اکرم (ص) بوده ولی این خطابات مربوط به قبل از زمان پیغمبر است و خداوند آنها را نقل میکند و نقل کردن همین آیه یابنی آدم اما یاتینکم... در تعقیب آیه های گذشته برای این است که مردم، این پیغمبر «حضرت محمد (ص)» را بموجب آن فرمائی که خداوند بجمیع امم داده، باید قبول کنند و خود این آیه ساکت است از اینکه بعد از محمد (ص) پیغمبری خواهد آمد یا نه، از این آیه نه نفی و نه اثبات هیچکدام حاصل نمیشود و اگر چنانکه خداوند در آیه دیگر موضوع «خاتم النبیین» را نمی فرمود و یک نفر مدعی نبوت پیدا میشد البته میبایست از تحقیق جال وی غفلت نکرد ولیکن آیه «خاتم النبیین» دلیل است بر اینکه باشخاصی که بعد از حضرت محمد (ص) که «خاتم انبیاست» ادعای

نبوت کرده‌اند باید اعتناء نکرد و اگر کسی بگوید نمی‌توان باب ارسال پیغمبران را بست، میگوئیم آنکه باب حکمت و کتابت بسته نشده، بلکه فعلاً يك کتابی در میان ماست که همان قرآن است و تا روز قیامت حجت پروردگار می‌باشد ولی موضوع ارسال پیغمبر جدید، خداوند خودش باب آنرا بسته و ربطی بمانداری، او خود فرموده است که: **خاتم النبیین ...**

آیه ۳۸ سوره بقره تقریباً عین همین آیه مورد بحث است که میفرماید:
قلنا اهبطوا منها جميعاً فاما ياتينكم منى هدى فمن تبع هداى فلا خوف عليهم ولا هم يحزنون : خداوند بآدم و حواء و ابلیس میفرماید از جنت بیرون بروید و اگر از جانب من بسوی شما هدایتی آید (معلومست که هدایت بواسطه انبیاء فرستاده میشود) آنانکه از آن پیروی کنند (به هدایت من تابع شوند) برای ایشان اندوه و ترسی نیست.
 برای مزید توضیح و روشن شدن مطلب، بار دیگر میگوئیم که در قرآن هرگز بامت حضرت محمد (ص) بلفظ «بنی آدم» خطاب نشده بلکه تمام خطابات باین امت بلفظ: **يا أيها الناس، یا أيها الذین آمنوا، یا أيها الکافرون، یا أيها الناس** و مانند اینها گفته شده است و تنها در دو سوره خطاب بلفظ «یا بنی آدم» آمده که یکی اینجاست که شامل تمام اولاد آدم و بتمام امم (امت آدم، نوح، موسی و غیر ایشان) راجع است و یکی هم: **ألم أعهد اليکم یا بنی آدم ألا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین** «یس-۶۰» : ای بنی آدم من بشما یاد آور نشدم که به شیطان عبادت نکنید؟ بر راستی او برای شما دشمن واضحی است، و این آیه نیز اگر بما قبل و ما بعد آن رجوع شود خطابی است که در روز قیامت خواهد شد و تمام بنی آدم مشمول این خطابند (۱).

مطلب - ۴۲

وَبَيْنَهُمَا حِجَابٌ وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا
بِسِيْمَاهُمْ وَنَادُوا أَصْحَابَ الْجَنَّةِ أَنْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ لَمْ يَدْخُلُوهَا
وَهُمْ يَطْمَعُونَ - وَإِذَا صُرِفَتْ أَبْصَارُهُمْ تَلَقَاءَ أَصْحَابِ النَّارِ
قَالُوا رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ - وَنَادَى أَصْحَابُ
الْأَعْرَافِ رِجَالًا يَعْرِفُونَهُمْ بِسِيْمَاهُمْ قَالُوا مَا اغْنَىٰ عَنْكُمْ
جَمْعُكُمْ وَمَا كُنْتُمْ تُسْتَكْبِرُونَ - أَمْ لَأُولَئِكَ الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ
اللَّهُ بِرَحْمَةٍ أَنْ يَدْخُلُوا الْجَنَّةَ لَا خَوْفٌ عَلَيْكُمْ وَلَا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ

«اعراف - ۴۶ تا ۴۹»

ترجمه - بین اهل بهشت و اهل جهنم پرده ایست ، و بر اعراف (۱) «محل بلند»
مردمانی هستند که همه را (از اهل بهشت و اهل جهنم) با سیمای و علامتشان میشناسند
و مردان اعراف یاران بهشت را ندا کرده میگویند : سلام بر شما باد در حالیکه این
اصحاب جنّت هنوز داخل بهشت نشده ولی طمع دارند که داخل شوند - و هنگامیکه
چشمان آنان (اهل بهشت) بجانب یاران آتش بر گشت، می گویند: پرورد گارا ما را
یا قوم ظالم در جهنم یکجا قرار داده - اصحاب اعراف، مردانی از اهل جهنم را که از

۱- اعراف جمع عُرف (بر وزن قفل) بمعنای جای بلند است .

سیمایشان میشناسند ندا کرده میگویند: انباشتن مالها و چیزیکه بوسیله آن استکبار میگردید شما را بی نیاز نکرد - واصحاب اعراف باهل دوزخ می گویند آیا اینانند (اشاره بآن عده که داخل بهشت خواهند شد) کسانی که شما سو گند یاد میگردید که خداوند ایشان را برحمت خود نایل نمیکند؟ پس اصحاب اعراف، همان مؤمنین را مخاطب قرار داده میگویند: داخل بهشت شوید بر شما ترسی نیست و اندوهگین نمیشوید .

بعضی از تفاسیر از جمله: کشاف زمخشری و مجمع البیان چنین گفته اند که اصحاب اعراف کسانی هستند که دارای اعمال خوب و بد بوده و امرشان معوق است و در میان اهل بهشت و جهنم قرار گرفته اند که امیدوارند داخل بهشت شوند ولی هنوز داخل نشده اند و اینان وقتی که متوجه اصحاب جهنم میشوند میگویند خدایا ما را باقوم ظالم قرار مده، بالاخره خداوند اینان را نیز از لطف و کرم خود محروم نکرده و میفرماید: داخل بهشت شوید و ... (۱).

در تفسیر فوق اشکالاتی وجود دارد:

برطبق تفسیر فوق اصحاب اعراف کسانی هستند که تکلیفشان معلوم نیست.

در اینجا چند سؤال پیش میآید که:

اولاً - در صورتیکه خود اینان افرادی هستند که بعثت کافی نبودن اعمال

صالحه کارشان معوق است، چرا خداوند در مقام مدح ایشان میفرماید: **يعرفون كلاً** بسیماهم: تمام مردم را باسیمایشان میشناسند.

ثانیاً - بر فرض قبول تفسیر فوق که اصحاب اعراف کسانی هستند که کارشان

۱- تفسیر قاضی چند وجه گفته که یکی از آنها وجه مذکور است و وجه صحیحی را

که مادر حل آیه خواهیم گفت **مجمع البیان** آنرا ضعیف دانسته و با «قیل» بیان کرده است.

معوق است، آیة عقلاً میبایست که اینان در فکر خود باشند یا بطرف کفار بر گردند و بگویند: **ما أغنى عنكم جهنم وما كنتم تستكبرون** : ای گروه کفار امروز استکبار شما و آنچه از اموال و اولاد در دنیا جمع میکرديد، چیزی از شما غنی نکرد.

ثالثاً - اینان چه مأموریتی دارند که بکفار بگویند (در حالیکه اشاره باهل بهشت میکنند) ای کفار، این مؤمنین آنانند که شما سوگند یاد میکرديد که خداوند ایشان را بر حمت خود نائل نمیکند؟

رابعاً - چگونه میتوانیم جمله **«ادخلوا الجنة»** را از ما قبل آیه جدا ساخته بگوئیم: خدا باصحاب اعراف ندا میکند: **«ادخلوا الجنة»** و ظهور کلام این است که گوینده **«أهؤلاء ...»** و **«ادخلوا الجنة»** یکی است .
به دلایل فوق مسلماً اصحاب اعراف کسانی نیستند که تکلیفشان معوق است.

اگر در این چند آیه «۴۶ تا ۴۹» کاملاً دقت شود معلوم میگردد که در آن **«محل اعراف»** اشخاص مقرب در گاه الهی ایستاده اند که تمام مردم را اعم از کافر و مسلمان باسیما و علامتشان میشناسند و يك قسمت از مؤمنین را که خود، تکلیفشان را نمی دانند که (از اصحاب بهشتند یا اهل جهنم) مخاطب قرار داده میگویند : **«سلام علیکم»** ای مؤمنین برای شما سلام و امن است (البته این مؤمنینی را که اصحاب اعراف آنها را مخاطب قرار میدهند، بموجب ایدخلوها و هم یطمعون ، داخل بهشت نشده اند ولی بلفظ خدا امیدوارند و طمع دارند که داخل شوند. و میفرماید : **وإذا صرفت أبصارهم تلقاء أصحاب النار قالوا ربنا لا تجعلنا مع القوم الظالمين** : هنگامیکه چشمان همین اشخاص مؤمن که هنوز داخل بهشت نشده اند متوجه اصحاب جهنم میشود میگویند: **«پروردگارا ما را باقوم ظالم و اصحاب جهنم قرار مده»**.

باز اصحاب اعراف مردانی از کفار را که از سیمایشان میشناسند، مخاطب قرار داده میگویند: ای گروه کفار! آن مال و اولادی که در دنیا جمع میکرديد،

امروز برای شما فایده‌ای نرسانید، ای کافران! آیا اینان (اشاره بهمان مؤمنینی که طمع جنت دارند ولی هنوز داخل بهشت نشده‌اند) آنانند که شما سوگند یاد می‌کردید که خداوند بایشان زحمتی نمرساند؟ در همین موقع اصحاب اعراف (مقربین در گاه الهی) خطاب بهمان مؤمنان که کارشان معوق است می‌گویند: ادخلوا الجنة ... بهشت داخل شوید.

نتیجه - اگر این آیات بنحوی که تفسیر شد مطالعه شود کاملاً معلوم خواهد شد که مطلب همان است که گفتیم و یکی از قرائن صحیح تفسیر فوق و غلط بودن تفسیر اول، همین جمله و نادای أصحاب الاعراف رجالاً آیه ۴۸، میباشد. زیرا بنا بتفسیر اول، منظور از (واو) لم یدخلوا و (واو) یطعمون و (هم) أبصارهم، اصحاب اعراف است. بنا براین در صورتیکه صحبت اصحاب اعراف قطع نشده است، ابدأ حینی ندارد که دوباره بفرماید و نادای أصحاب الاعراف رجالاً یفرعونهم بسیمئهم، بلکه لازم بود که مثلاً بگوید «و نادوا رجالاً». بنا بتفسیر ما، هیچکدام از ضمایر سه گانه مزبور مربوط باصحاب اعراف نیست و راجع بمؤمنین است که هنوز وارد بهشت نشده‌اند و چون صحبت اصحاب اعراف قطع شده است لذا کاملاً احتیاج است که دوباره بفرماید و نادای أصحاب الاعراف رجالاً ...

مطلب - ۴۳

تبعیت کور کورانه از طریقۀ پدران، در اسلام جایز نیست

قَالُوا أَجِئْتَنَا لِنَعْبُدَ اللَّهَ وَحْدَهُ وَنَذَرَ مَا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤَنَا

فَأْتَنَابَهَا تَعَدُّنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ «اعراف - ۷۰»

ترجمه - کفار بحضرت هود گفتند: ای هود تو آمده‌ای تا خدای تنها را

بپرستیم و معبودهائی را که آباء و اجدادمان بآنها عبادت میکردند ترك كنيم؟ پس اگر راست میگوئی آنچه را که بما وعده میدهی بیاور .

در دین اسلام تبعیت از طریقه آباء و اجداد صحیح نیست و بهر مسلمانانی لازم است که وقتی بسن بلوغ رسید بقدر توانائی در جستجوی حقیقت باشد و از روی دلیل و بصیرت ، از حقایق و احکام پیروی نماید . در قرآن آیات بیشتری در این مورد موجود است که مردم را از تبعیت کور کورانه عقاید اجدادی منع نموده بتعقل و تفکر و پیدا کردن راه حق ، امر میکند : **وَإِذَا قِيلَ لَهُم اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا...** «بقره - ۱۷۰» : وقتی که بکافران گفته میشود که بآیات الهی تابع شوید، میگویند ما از راه و روش اجدادی خویش تبعیت میکنیم .

خداوند در جواب ایشان میفرماید: **أُولَئِكَ آبَاءُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ:** «آنان که این اندازه از طریقه پدران خویش پافشاری می کنند» اگر پدرانشان گمراه و از درك حقایق عاجز بوده باشند باز بطریقه پدرانشان تابع خواهند شد؟ یعنی مسلماً آباء و اجدادشان گمراه و در اشتباه بوده اند و پیروی از طریقه آنان نیز ضلالت و گمراهی است .

چنانکه در بالا بیان شد مسلمان نباید در اتخاذ عقیده بدون تعمق بطریقه پدران و اجداد خود اتکاء نموده و آنرا حق بدانند. زیرا ممکن است که آباء و اجداد اشتباه کرده باشند و چه بسا عقاید و اعمال باطلی داشته اند . ممکن است کسی سؤال کند که چرا حضرت یوسف صریحاً میگوید : **وَ اتبعت ملة آباءى ابراهيم واسحق ويعقوب** «یوسف - ۳۸» : من بطریقه پدران خویش، ابراهیم واسحق و یعقوب تابع شدم. در جواب میگوئیم که تبعیت از آباء و اجداد همیشه و در هر مورد مذموم و ناپسند نیست، بدین معنی که اگر کسی پس از تحقیق، طریقه آباء خود را حق تشخیص دهد واجب است که بآن طریقه تابع شود و جای بسی افتخار و شکر گزازی است که شخص

نسلاً بعد نسل مسلمان بوده باشد .

نتیجه - با ملاحظه آیات فوق کاملاً روشن میشود که قرآن مجید همه جا مردم را از تبعیت کور کورانه آباء و اجداد باز داشته و ب جستجوی حقیقت ، امر میکند .

مطلب - ۴۴

وَإِذْ أَخَذْنَا مِنْ بُنَىٰ آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ
 أَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَنْ
 تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ - أَوْ تَقُولُوا إِنَّمَا
 أَشْرَكَ آبَاؤُنَا مِنْ قَبْلُ وَكُنَّا ذُرِّيَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ أَفَتُهْلِكُنَا بِمَا
 فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ

«اعراف - ۱۷۲ و ۱۷۳»

ترجمه - ای پیغمبر زمانی را بیا آر که پروردگار تو از بنی آدم ، از پشتهای آنان ذریه‌هایشان را اخذ کرده آنان را بر نفسهایشان شاهد گرفت که آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند بلی (تو خدای مائی) شاهد شدیم (و این استشهاد برای این بود که) روز قیامت نگوئید که ما از غافلان بودیم - یا نگوئید که پدران ما مشرک بودند و ما نیز فرزندان ایشان بودیم (که با آنان تبعیت کردیم) آیا ما را بسبب آنچه اهل باطل انجام داده‌اند بهلاکت میرسانی؟

برخی از اشخاص با در نظر گرفتن پاره‌ای از اخبار، از آیه فوق چنین استنباط میکنند که خداوند قبل از خلقت بشر، ذریه و نسل آدم را بشکل مورچه از صلب وی

بیرون آورد و از ایشان نسبت بوحدانیت خود عهد گرفت و بآنها گفت: آیامن پروردگار شما نیستم؟ گفتند بلی پروردگار ما هستی بنا بر این هر کس که بر اسلام ثابت است، او از فطرت خود پیروی کرده و هر کس کافر شده و خدا را انکار کند، از فطرت اولیة خود برگشته است.

این قول را تفسیر مجمع البیان در صفحه ۴۹۷ جلد دوم درج کرده و خودش نیز از روی دلایل این معنی را رد کرده است. بنا بر گفته اینان، این عهد، عهد لسانی بوده یعنی واقعا سؤال و جوابی مابین خدا و مردم در عالم ذر بوقوع پیوسته است. این سخن بدلالی چند بی اساس بوده و اشکالاتی در بر دارد:

۱- اول اینکه در آیه، «أخذ من آدم» نگفته بلکه «أخذ من بنی آدم» گفته است. بدین معنی که خداوند ذریه را از اصلا ببنی آدم اخذ کرده نه از صلب خود آدم.

۲- میپرسیم آیا این عهدی را که خداوند از مردم گرفته است در حال رشد و بلوغ بوده یا نه؟

بدیهی است اگر در حال رشد و بلوغ نبوده چنین عهدی مقبول نیست و عدم رعایت آن عهد، مسؤولیتی نخواهد داشت و اگر در حال رشد و بلوغ انجام یافته باشد باز لازم است که در خاطر بماند و فراموش نشود. زیرا عهدی ارزش دارد و میتواند در موقع خلاف، طرف را مسؤول گرفت که فراموش نشود. در صورتیکه در این دنیا بیا کسی نمیآید که با خدا چنین عهد لفظی بسته است که موحد باشد و بآباء مشرک خود تابع نشود (حتی اشخاص صالح نیز نمیتوانند بگویند که چنین عهدی در یادشان است). اینها جوابهایی بود بآنها، یک از آیه فوق بعالم ذر استدلال کرده اند و اینک ما بحل آیه و ذکر معنای صحیح آن میپردازیم:

جمله «أنت بر بکم» لسان حال است نه لسان فال، یعنی خداوند عموم بنی آدم را طوری خلق کرده که در این دنیا موحد باشند و فطرة بر خود بشر فهمانیده است که

جز او پروردگاری ندارد. این قوه بقدری در نهاد بشر تقویت شده که گوئی واقعا در همان دوران تناسلی و سلولی بین مخلوق و خالقش معاهده‌ای بسته شده است و خداوند با زبان حال و تکوینی به بشر چنین خطاب کرده که آیا من پرورگار شما نیستم؟ ایشان نیز با زبان حال و تکوینی اقرار کرده و میگویند آری شاهد شدیم. بعد در آیه میگوید: ای مردم ما بدین علت شما را فطرهٔ موحد آفریدیم که روز قیامت جای سخن و اعتراضی نماند و نگوئید که ما از یگانگی خدا و باطل بودن معبودان دیگر اطلاع نداشتیم و باز تأکید میکند که قرار دادن چنین فطرت (ایمان بوحدهائیت خدا) و ارسال پیغمبران و آوردن کتاب برای این است که عذری برای شما باقی نماند و نگوئید که پدران ما مشرک بودند، ما نیز جز آن راهی ندانسته و بآنها تابع شدیم. برای اینکه مطلب کاملاً واضح شود میگوئیم خداوند در آیات قبل میفرماید که ما از بنی اسرائیل عهد گرفتیم که بخداوند جز حق چیزی نگویند (این عهد، عهد لسانی و بواسطهٔ کتب بوده است). بعد از آن در آیه میفرماید که ما کوه را در بالای سرهایشان نگه داشتیم و گفتیم که: «کتاب الهی یعنی تورا را بگیرید و بدان عمل کنید و آنچه را که در آنست یاد کنید. شاید شما خود را از عذاب الهی برهانید» بعد میفرماید: علاوه بر این عهد لسانی، اصلاً ما از تمام بنی آدم (که بنی اسرائیل نیز جزو بنی آدم هستند) عهد فطری و تکوینی گرفتیم که اساساً بموجب آن میبایست بهمان عهد خود وفا کنند و بخدای واحد قائل بوده جز او بکسی عبادت نکنند.

خلاصهٔ مطلب این است که در آیهٔ مورد بحث میفرماید: خداوند بشر را طوری آفریده است که خود بر خود شاهد است که او را پروردگاری تنها و مقتدر آفریده و خدا در فطرت بشر فهم این حقیقت را نهاده است که هرگز يك سنگ جامد یا حیوان لاینفع و لایضر و یا بشر عاجز و ناتوان نمی‌تواند در خلقت او شریک داشته باشد.

نا گفته نماند که، محققین از علما و مفسرین نیز این معنا را که ما گفتیم، نوشته‌اند و فقط عده‌ای از عوام و کسانی که در آیات، تحقیقی نکرده‌اند گفته‌اند که این عهد، عهد لسانی بوده است.

مطلب - ۴۵

راجع به نبودن «بسم الله الرحمن الرحيم» در اول سوره توبه

برخی از عوام گفته‌اند که بسم الله ... سوره توبه را برداشته و بوسط سوره نمل گذاشته‌اند.

لازم بتوضیح نیست که این سخن تا چه اندازه بی اساس است زیرا در این صورت بتحریر فرآن قائل شده‌اند (ما راجع باین مطلب در جای خود کاملاً بحث خواهیم کرد که از قرآن، حرفی جا به جا نشده است) از طرف دیگر اگر توجه شود بسم الله موجود در وسط سوره نمل، سرآغاز نامه‌ای است که حضرت سلیمان بملکه سبا نوشته است که ملکه سبا آن نامه را باطرافیان خود قرائت می‌کند و متن نامه چنین است: **اِنَّهُ مِنْ سَلِيمَانَ وَاِنَّهُ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ - اَلَا تَعْلَمُوْا عَلٰی وَاَتُوْنِیْ** مسلمین «نحل - ۳۰ و ۳۱»: بر استی این نامه از سلیمان است که نوشته: **بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ** بر من بزرگی نکنید و بسوی من بیایید در حالیکه مسلم هستید. تفاسیر از جمله کشاف و مجمع البیان برای نبودن بسم الله ... در اول سوره توبه اقوالی ذکر کرده‌اند:

۱- اکثر آیات این سوره راجع بقتل مشرکین و اخراج آنها از بیت الحرام و همینطور تهدید و مذمت منافقان است لذا افتتاح این سوره با **بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ**

که خداوند را باصفت بخشندگی و مهربانی تعریف میکند مناسب ندارد.

۴- چون سوره توبه مستقل نبوده و تتمه سوره انفال است لذا در اول آن بسم الله ذکر نشده است.

بنظر ما این وجه اخیر بهتر است. و راجع باینکه چرا این قسمت (سوره توبه) را از انفال جدا نوشته و نام مخصوص (توبه یا براءت) را بدان داده اند، باید گفت شاید از این نظر است که حضرت علی (ع) از طرف پیغمبر مأموریت یافت که روز عید قربان از اول سوره توبه، براءة من الله ورسوله ... تا آیه ۳۷ را در منی بتمام مردم بخواند و این قسمت اهمیت داشته و بدانجهت آن را از انفال جدا کرده و نام مخصوص به آن داده اند.

نا گفته نماند باینکه ما وجه اخیر را اختیار می کنیم، وجه اول تفاسیر نیز مناسب بنظر میرسد.

مطلب - ۴۶

أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُتْرَكُوا وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ
وَلَمْ يَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَا رَسُولِهِ وَلَا الْمُؤْمِنِينَ وَلِيجَةً
وَاللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ

«توبه - ۱۶»

ترجمه - آیتا گمان نمیکنید که شما ترك نخواهید شد در صورتیکه هنوز خداوند، آن مؤمنین حقیقی را که در راه خدا مجاهده میکنند و آنهایی را که جز خدا و پیغمبر و مؤمنین دوست و هم رازی بخود نمیگیرند، ندانسته است.

اشکالی که در این آیه بنظر میرسد این است که میگوید: «هنوز خداوند مؤمنین

اصلی را نشناخته است. میگوئیم بدیهی است که خداوند از هر کاری قبل از وقوع و بعد از انجام دادن آن، مطلع و آگاه است و منظور آیه این است که هنوز آن شداید و سختی‌ها بمؤمنین روی نیاورده تا اهمیت این اشخاص ظاهر کرده و معلوم شود که آیا از عهده این امتحان بخوبی برمیآیند یا نه؟ و الا خداوند قبل از وقوع آن آگاه است. آیه دوم و سوم سوره عنکبوت عین همین آیه است که میفرماید: **أَحْسِبُ النَّاسَ أَنْ يَتْرُكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ - وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ** : آیا مردم چنین خیال میکنند با گفتن اینکه ایمان آوردیم، ما آنها را ترك میکنیم و امتحان نخواهیم کرده؛ در صورتیکه ما کسانی را که قبل از ایشان بودند امتحان کرده ایم، البته خدا کسانی را که راست میگویند (در ایمان خود ثابت قدم هستند) و همچنین دروغگویان را خواهد دانست، یعنی صدق و کذب ایشان بظهور خواهد رسید.

نتیجه - منظور آیه مورد بحث این است که هنوز از مردم امتحان بعمل نیامده و مؤمن و کافر از همدیگر مشخص و ممتاز نشده و ایمان و عدم ایمان آنان بمرحله ظهور نرسیده است.

مطلب - ۴۷

أَنهَآ يَغْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مِنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَأَقَامَ
الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَلَمْ يَتَخَشَّ إِلَّا اللَّهَ فَعَسَىٰ أُولَٰئِكَ أَنْ
يَكُونُوا مِنَ الْمُهْتَدِينَ

«توبه - ۱۸»

داشته باشد و نماز را برپا کند و زکوة را بدهد و جز خدا از کسی باک نداشته باشد، امید است که آنان از هدایت یافتگان باشند.

تفسیر کشاف در تفسیر این آیه میگوید که منظور از تعمیر، همان تعمیر ظاهری مساجد است که در موقع خرابی آبادش میکنند و مجمع البیان نیز این وجه را با «قیل» ذکر کرده است. ولی از قرائن آیات چنین برمیآید که تعمیر ظاهری مورد نظر نیست و منظور تعمیر معنوی است. زیرا تعمیر ظاهری چندان اهمیت ندارد که خداوند آنرا با چنین بیانی ذکر کند و بگوید: «مساجد خدا را کسی که ایمان بخدا و روز قیامت داشته باشد و کسیکه نماز بخواند و زکوة بدهد و جز خدا از کسی باک نداشته باشد، آباد می کند» و چه بسا اشخاص فاسق و بی ایمان که جهت ریا و عوام فریبی و برای از پیش بردن مقاصد شوم خود، مبالغه هنگفتی در تعمیر ظاهری مساجد مصرف میکنند و اگر منظور خدا تعمیر ظاهری بود می توانست تنها بفرماید «للمؤمنین أن يعمروا مساجد الله» و باین گونه بیان، یعنی شمردن صفات مؤمنین احتیاجی نداشت. بنظر ما چنانکه گفته شد منظور از تعمیر، تعمیر معنوی است نه ظاهری بدین معنی که میگوید: تنها مؤمنین هستند که خانه های خدا را از بت ها و معبودهای لاینفع و لایضر باک میکنند. برای توضیح بیشتر میگوئیم:

در آیه قبل فرمود: **ماکان للمشرکین أن يعمروا مساجد الله شاهدین علی أنفسهم بالكفر**: مشرکین حق ندارند که مساجد الهی را (البته نظر اصلی، کعبه است) آباد سازند (در مرمت کعبه مخارجی صرف کنند و حاجب و دربان و... کعبه باشند) در حالیکه خودشان میدانند که کافر هستند و... بنابراین از آنجائیکه این آیه، بتعمیر ظاهری مساجد الهی دلالت دارد، تفسیر کشاف آیه مورد بحث (انما يعمر مساجد الله...) را نیز راجع بتعمیر ظاهری مساجد دانسته است.

میگوئیم: از همان آیه قبل **ماکان للمشرکین أن يعمروا مساجد الله...**: مشرکین

حقاً تعمیر ظاهری مساجد را ندارند، برمیآید که این تعمیر، حق مسلمانان است و
 احتیاج به بیان نیست که دوباره بفرماید: **انما یعمّر مساجد الله...** بلکه خداوند در
 این آیه **(انما یعمّر مساجد الله)** از تعمیر ظاهری ترقی کرده، اشاره به تعمیر باطنی
 میکند و میگوید: اصل آبادی، آبادی معنوی است که خانه خدا از بت و بت پرستی
 دور باشد و این نیز جز بوسیله اشخاصی که موحد هستند و بقیامت ایمان دارند و نماز
 برپا کرده و زکوة را میدهند و بجز خدا از کسی نمیشناسند، امکان ندارد. آیه بعدی
 که میگوید: **أجعلتم سقاية الحاج وعمارة المسجد الحرام كمن آمن بالله واليوم الآخر**
وجاهد فی سبیل الله لا یتنون عند الله: آیا شما کسی را که حاجیان را شیراب کرده
 و مسجد الحرام را ظاهراً تعمیر میکنند، با آن کسی که بخدا و روز قیامت ایمان آورده
 و در راه خدا مجاهده میکند، برابر میدانید؟! البته که در نزد خدا برابر نیستند.
 خود این آیه مثنوی دو آیه فوق را روشن میکند که آیه اول: **ماکان للمشرکین أن**
یعمروا مساجد الله... راجع به تعمیر ظاهری و آیه بعدی: **انما یعمّر مساجد الله**
من آمن بالله... راجع به تعمیر معنوی است.
 نتیجه مفهوم آیه این است: چه فایده دارد که مشرکین بیایند و مقادیر زیادی
 در آبادی ظاهری کعبه و مساجد الهی خرج کنند و از آن طرف هم بت پرستان و خانه
 خدا را با این عمل خودشان معنای ویران کنند؟ بلکه تعمیر و آبادی حقیقی بدست مؤمنین
 انجام مینماید، یعنی مؤمنین هستند که تمام بتها و بت پرستان را از کعبه و مساجد الهی
 دور کرده تنها بخدای یگانه پرستش میکنند.
 در این آیه نیز اشاره به سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام است که در آیه اول آمده است.
 در این آیه نیز اشاره به سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام است که در آیه اول آمده است.
 در این آیه نیز اشاره به سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام است که در آیه اول آمده است.

آنان است یعنی خداوند میفرماید مبادا مشرکین را بمکه راه دهید، زیرا ایشان ذاتاً پلید و ناپاکند و همواره میخواهند مردم را از راه راست و مستقیم منحرف ساخته بطرف بت‌های لاینفع و لایضر دعوت نمایند. بنابراین نباید از سال آینده آنها را بمکه راه دهید. **سجده نهم** **سوره آل عمران** **آیه ۹۰**

فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ وَكَرِهُوا أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَأَقَالُوا لَاتَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْكِوْا كَثِيرًا ۖ جَزَاءُ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ

مطلب - ۴۹

فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ وَكَرِهُوا أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَأَقَالُوا لَاتَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ - فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْكِوْا كَثِيرًا ۖ جَزَاءُ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ

«توبه - ۸۱ و ۸۲»

ترجمه - بازماندگان از جنگ به نشستن خود برخلاف (یا پشت سر) رسول خدا شاد شدند و مکروه داشتند که با مالها و جانهای خون، در راه خدا مجاهده کنند و بیاران خود گفتند که در گرما کوچ نکنید (بجنگ نروید). بگو: آتش جهنم از حیث حرارت و گرمی سختتر است اگر بدانند - کمی بخندند و زیاد گریه کنند و این (خنده کم و گریه زیاد) جزای اعمالی است که انجام داده‌اند در آیه فوق دو کلمه «فلیضحکوا» و «لیبکوا» امر است ولی به معنی اخبار می‌باشد و منظور از اینکه کمی بخندند و زیاد گریه کنند این است که کفار و منافقان که بجنگ

مطلب - ۵۰

وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضُرَارًا وَكُفْرًا وَتَفْرِيقًا بَيْنَ
الْمُؤْمِنِينَ وَإِصْرًا لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَ
لِيُخَلَفُنَّ أَنْ أَرَدْنَا إِلَّا الْحُسْنَى وَاللَّهُ يَشْهَدُ أَنَّهُمْ لَكَانِبُونَ -
لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا لِمَسْجِدٍ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ
أَنْ تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَّطَّهَرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ
الْمُطَهَّرِينَ - أَفَمَنْ أُسِّسَ بُنْيَانُهُ عَلَى تَقْوَى مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ
خَيْرًا مِنْ أُسِّسَ بُنْيَانُهُ عَلَى شَفَا جُرُفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ
فِي نَارٍ جَهَنَّمَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ - لَا يَزَالُ بُنْيَانُهُمُ
الَّذِي بَنَوْا رِييَّةً فِي قُلُوبِهِمْ إِلَّا أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ

حَكِيمٌ (۱) «توبه - ۱۰۷ تا ۱۱۰»

۱- از نظر ترکیب «الَّذِينَ» مبتدا و «منهم» مقدر، خبر آن است و بعضی ها «الَّذِينَ»
را مبتدا و جمله: «فَمَنْ أُسِّسَ...» را خبر آن میدانند و این وجه اخیر خیلی بعید است.

تر جمه منافقان: کسانی هستند که برای ضرر رسانیدن و زیاد کردن کفر و تفرقه انداختن میان مؤمنان، مسجدی بنا کردند و آن مسجد را برای کسیکه مدتها بنا خدا و رسولش مخالفت و محاربه کرده بود، آماده کردند، در خصوص بنیان آن مسجد سوگند یاد میکنند که جز نظر نیک مقصود دیگری نداریم و خدا شهادت میدهد که ایشان دروغ میگویند. ای پیغمبر هرگز در آن مسجد نماز برپا مکن، سزاوار است در مسجدی نماز بخوانی که از اولین روز بر پایه تقوی بنا شده است زیرا در آن مسجد مردانی هستند که دوست دارند پاک گردند و خداوند پاکان را دوست دارد. آیا کسی که بنیان خود را بر روی تقوی از خدا و برای بدست آوردن رضای الهی پایه گذاری کند بهتر است یا کسیکه بنیان و پایه خود را بر کناره رو سائیده شده قرار دهد که او را بجهنم بیندازد و خدا قومی را که (یا تجاوز از حدود الهی) بنفس خود ظلم میکنند هدایت نمیکند. این بنائی که ایشان ساخته اند همواره در قلبهای آنان شک و تردید تولید میکند مگر اینکه قلبهایشان پاره پاره گردد و خداوند دانا و حکیم است.

توضیح مضمون آیات

در اطراف مدینه، محلی بود بنام قبا که در آن، مسجدی وجود داشت بنام مسجد قبا و مؤمنان حقیقی در آنجا نماز میخواندند. منافقان و کفار مسجدی بنا کردند تا ابوعامر زاهد، که از مدتها پیش بنا خدا و رسولش مخالفت و نزاع داشت در آن مسجد نماز بخواند و ایشان از بنای مسجد همانا ضرر رسانیدن بمؤمنان و ایجاد تفرقه میان مسلمانان بود. خداوند میفرماید ایشان بخدا سوگند یاد میکنند که قصد و نیتی جز نیکی و خیرخواهی نداشته اند و خدا شهادت میدهد که ایشان دروغ

میگویند و تیشیان همانا تفرقه میان مسلمانان بوده است. بعد از بنای آن مسجد، منافقان برای پنهان داشتن نفاق خود، از پیغمبر درخواست کردند که برای میمنت و مبارکی تشریف آورده مسجد را افتتاح کند و برای اولین بار در آنجا نماز بخواند و چون در آن موقع حضرت بجنیک تبوک میرفت این کار را به بعد موکول کرد ولی از آنجائیکه خداوند بر تمام ضمایر آگاه است پیغمبر خود را، از نفاق آنان آگاه ساخت و این آیات نازل شد: **لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا ...** ای پیغمبر هرگز در آن مسجدی که بدست منافقان ساخته شده نماز مگزار و آنرا افتتاح مکن. زیرا سزاوار است در مسجدی که از مدتها پیش بر روی تقوی و پرهیزکاری پایه گذاری شده است نماز بخوانی (مسجد قبا). برای اینکه در آن مسجد قبا مردانی هستند که میخواهند پاک و پاکیزه شوند (۱). یعنی مؤمنان حقیقی و مسلمانان واقعی در آن مسجد اولی هستند و سپس میفرماید: آیا کسی که اساساً متقی و پرهیزکار بوده است و رضایت خدا را کسب میکند بهتر است یا کسیکه بنیان خود را در کنار آنچنان وادی بنا کند که زیر آن سائیده شده باشد که به حوض قدم گذاشتن، میریزد و او بیائین می افتد؟ بعبارت دیگر میگویند مثل این منافقان مثل کسی است که در کنار نهری بنائی بسازد و چون رودخانه آنرا شسته و سائیده باشد آن بنا ویران شود و او را بجهنم بیندازد و در اینجا از مثل به مثل پرداخته و فرموده است که منافقان از آن محلی که زیرش سائیده شده است، بجهنم می افتند.

۱- پاکی و نجاست بر دو نوع است ظاهری و باطنی، مسلماً منظور آیه در اینجا پاکی معنوی است یعنی اشخاصی منظورند که میخواهند متدین و مسلمان واقعی باشند. بعضی از مفسران این طهارت را بطهارت ظاهری حمل کرده اند و میگویند چون در زمان پیغمبر یکمده از مؤمنان بعد از استنجاء با سنگ، آب هم استعمال کردند خدا از این عملشان خشنود شد و این آیه را نازل فرمود ولی با مختصر تأملی در مضمون آیات و توجه بقصد خداوند از بیان آنها، بی ربط بودن قول ایشان کاملاً معلوم میشود.

منظور آیه این است که آیا کسانی که کارشان تقوی و پرهیزکاری و اطاعت و فرمانبرداری خدا و پیغمبر او باشد سعی کنند که رضایت و خشنودی الهی را بدست آورند، سعادت مند میباشند یا کسانی که کارشان مخالفت با خدا و رسول او باشد و کفر و نفاق را پیشه خود سازند؟ یعنی شکئی در این نیست که بنای منافقان و کفار بی اساس است و نه تنها ایشان را در دنیا بسعادت و خوشبختی نمیرساند بلکه آنان را با آتش جهنم وارد میکند.

سپس در تعقیب موضوع مسجد ضراب که منافقان ساخته بودند میفرماید: ای پیغمبر اگر این بنائی که ساخته اند باقی بماند همواره در قلبهای آنان باعث شکک خواهد بود مگر اینکه دلهایشان پاره پاره گردد، یعنی اصلاً قلبی نداشته باشند. از اینجاست معلوم میشود که خداوند در این آیه به پیغمبر دستور میدهد که آن مسجد ضراب را ویران سازد.

بعضی از تفاسیر از جمله کشاف آیه: لا يزال بنیانهم الذی بنوا ریه فی قلوبهم را چنین معنی میکنند خراب کردن مسجد، باعث شکک مردم خواهد بود ولی این قول صحیح نیست، زیرا در آیه لفظ «بنیان» فرموده نه «هدم بنیان» و برای تقدیر لفظ «هدم» در این آیه قرینه ای نیست. از طرف دیگر اگر ویران کردن بنیان، اسباب شکک میشود در آن صورت باقی ماندنش بهتر بود نه خراب کردنش، در صورتیکه پیغمبر دستور داد تا ویرانش کنند.

ابوالسعود میگوید منظور آیه این است که این مسجد مبنیاً و مهدوماً (با باقی بماند و یا ویران شود) در هر دو صورت در قلوب منافقان شکک تولید میکند و سپس وجهی برای اسباب شکک بودن بنیان و وجهی به هدم بنیان ذکر میکند. بامختصر تأملی معلوم میشود که ابوالسعود با این بیان میخواهد دو وجه متناقض را در یکجا جمع کند در صورتیکه چنین چیزی محال است و باید گفت که

عنایت و توجه آیه، بویران کردن آن نیست، بلکه میخواهد بگوید این بنای ایشان هر قدر بیشتر دوام کند و از بین نرود، منافقان اسباب شک و ریبه را در میان مسلمانان زیاد خواهند کرد. از این بیانات معلوم است که پس از نزول این آیات، وظیفه پیغمبر راجع بمسجد نویسان منافقان چیست و احتیاج بوحی جدیدی بویران کردن آن ندارد. بعبارت دیگر ذکر ویران کردن مسجد ضرار در خود آیه نیست بلکه طرز بیان آیات معلوم میدارد که پیغمبر موظف بود آنرا ویران کند (در تاریخ نیز ثبت شده که حضرت پیغمبر (ص) آن مسجد را ویران کرده است).

مطلب - ۵۱

مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ
 وَلَوْ كَانُوا أَوْلِيَا قُرْبَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ
 الْجَحِيمِ (توبه - ۱۱۳)

ترجمه - پیغمبر و مؤمنان نمی توانند برای مشرکان بعد از آنکه برایشان ثابت شد که آنان از اهل آتش می باشند، طلب مغفرت کنند اگر چه آنان از خویشاوندان باشند. منظور این است در صورتیکه سرسختی و عناد مشرکان در برابر توحید و حقائق اسلام، به پیغمبر و مؤمنان آشکار شود هرگز نمی توانند در حق آن مشرکان استغفار کنند.

در اینجا ممکن است بعضی ها سؤال کنند که چرا حضرت ابراهیم در حق پدرش که مشرک بود استغفار کرد؟ در پاسخ میگوئیم اگر در این خصوص در خود آیات

نکنید : قد كانت لكم أسوة حسنة في إبراهيم والذين معه از قالوا لقومهم انا
 برة ؤ ايمانكم ومما تعبدون من دون الله كفرنا بكم وبدا بيننا وبينكم العداوة والبغضاء
 ابدأ حتى تؤمنوا بالله وحده الا قول ابراهيم لانيه ناستغفرت لك وما املك
 لك من الله من شيء «ممتحنه - ۴» : ای مؤمنان طریقه حضرت ابراهیم و کسانی که
 با او بودند طریقه نیک و تابع شدنی است، آنان بقوم خود گفتند که ما از شما و از
 آنچه جز خدا میپرستید بیزاریم، ما بشما کافر شدیم، برای همیشه میان ما و شما عداوت
 و دشمنی موجود خواهد بود مگر این که بخدای یگانه ایمان آورید (خداوند میفرماید
 در تمام این موارد از حضرت ابراهیم و پیروان او تبعیت کنید) مگر در این سخن ابراهیم
 که پدرش گفت: ای پدر برای تو استغفار خواهم کرد ولی در مقابل خدا برای
 تو کاری نمی توانم انجام دهم .

در اینجا باید توجه کرد که اولاً خداوند میفرماید برای مؤمنان لازم است که
 در این خصوص (استغفار ابراهیم در حق پدرش) نباید از ابراهیم پیروی کنند و شخص
 مسلمان هرگز نمی تواند برای مشرکین از خداوند طلب مغفرت کند. ثانیاً مقصود
 حضرت ابراهیم این نبود که «ای پدر من برای تو استغفار میکنم و حتماً خداوند
 ترا می بخشد» زیرا در ما بعد آیه تأکید میکند که ای پدر ، در مقابل اراده خداوند
 کاری نمیتوانم بکنم. یعنی اگر خدا بخواهد ترا عذاب کند من هرگز قادر به
 برطرف ساختن آن نخواهم بود .

از مجموع آیات فوق آنچه معلوم میشود این است : شخصی که بخدا شریک
 قرار میدهد در صورتی که در شرک خود ثابت بوده و از پرستش خدایان متعدده دست بردار
 نباشد و ابدأ برای هدایت وی احتمالی نرود، جایز نیست که در حق او استغفار کرد .
 با این شرحی که داده شد این سؤال پیش میآید که : «آیا حضرت ابراهیم که
 در حق پدرش استغفار کرده مرتکب گناهی شده است یا نه ؟» در پاسخ میگوئیم
 همچنانکه قبلاً توضیح دادیم :

اولاً استغفار ابراهیم در حق پدرش بجهت وعده قبلی بود .
 ثانیاً در موقع استغفار، شرك و عناد و تعصب پدرش کاملاً برایش محقق و ثابت
 نشده بود، بطوریکه آیه تصریح میکند: فلما تبین له أنه عدو لله تبرأ منه : بمحض
 اینکه با ابراهیم آشکار شد که پدرش دشمن خداست از پدر خویش اظهار بیزارتی کرد.
 با این توضیح اشکال اخیر برطرف شد و میتوانیم بگوئیم که حضرت ابراهیم در این
 مورد گناهی را مرتکب نشده است .

مطلب - ۵۲

وَ اِذَا مَا اُنزِلَتْ سُورَةٌ فَمِنْهُمْ مَن يَقُولُ اٰیٰتُهَا هُذٰهٗ
 اٰیٰمَانًا فَاَمَّا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا فَاِذْ اُنزِلَتْهُمْ اٰیٰمَانًا وَّ هُمْ یَسْتَبْشِرُوْنَ -
 وَاَمَّا الَّذِیْنَ فِیْ قُلُوْبِهِمْ مَّرَضٌ فَاِذْ اُنزِلَتْهُمْ رِجْسًا اِلٰی رِجْسِهِمْ وَّ
 مَا تَوَا وَّهُمْ کٰفِرُوْنَ (توبه - ۱۲۴ و ۱۲۵)

ترجمه -- وقتی سوره ای نازل میشود، کسانی از کفار میگویند: این سوره
 ایمان کدام يك از شما را زیاد کرده؟ خداوند در جواب میفرماید: آنانکه مؤمن هستند
 (نازل شدن يك سوره از قرآن) برایمانشان افزود و ایشان (از این نظر که با نازل شدن
 سوره ای لطف الهی شامل حال آنان میگردد و بیشتر هدایت مییابند) شاد میشوند و
 اما کسانی که در قلب آنان مرض است (در کفر خون عناد میورزند و پس از مشاهده

حقایق باز انکارش میکنند) نازل شدن سوره‌ای از قرآن علاوه بر خبائتی که داشتند، خبائت و پلیدی آنان را زیاد کرده و می‌میرند در حالیکه کافر هستند.

خداوند متعال همین معنی را در سوره اسراء آیه ۸۲ چنین میفرماید: و نزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و لا یزید الظالمین الا خساراً : و از قرآن آنچه را نازل میکنیم که برای مؤمنان شفا و رحمت است ولی آیات الهی برای ستمکاران و کفار جز خسارت و گمراهی چیزی نمی‌افزاید. در این آیه که میفرماید «وقتی سوره‌ای نازل میشود، ایمان مسلمانان زیاد میگردد» کاملاً صحیح است. زیرا وقتی سوره‌ای نازل میشود و خداوند متعال در آن سوره قدرت خود را بیان میکند و با ذکر احوالات پیشینیان، مؤمنان را تسلی میدهد، همه اینها باعث میگردد که ایمان مسلمانان روز بروز افزایش یابد، ولی برعکس وقتی همین سوره را منافقان و کفار می‌شنوند چون دستورات و احکامی که مطابق هوای نفس آنان نیست بگوششان می‌خورد (آیات قرآن را مخالف مرام خود می‌بینند) و یا از این لحاظ که آن سوره متضمن تکالیفی است که اینان بانجام دادن آن حاضر نیستند و یا آیات قرآن آنچه را که از نفاق و عناد و ... در قلبهای کفار و منافقان است آشکار ساخته و ایشان را مفتضح و رسوا میکند، بر عناد و استکبارشان افزوده میگردد و باین جهت نزول آیات الهی گذشته از اینکه اثر خوبی در آنان نمی‌بخشد (زیرا بمصدق آیه فما كانوا لیؤمنوا بما کذبوا من قبل اعراف - ۱۰۱) حاضر نیستند بآنچه که در پیش تکذیب کرده‌اند ایمان آورند) باعث زیاد شدن عناد و استکبار آنان نیز میگردد.

نتیجه - بنا بموجب آیه ۷ از سوره زمر که میفرماید: و لا یرضی لعباده الیکفر و ان تشکروا یرضه لکم: ای مردم! هرگز خداوند کفر را بر بندگان خود روا نمی‌دارد، بلکه دوست دارد که شما مطیع اوامر خدا بوده و هدایت یابید. و آیات نظیر آن، معلوم میشود که خداوند همواره طالب هدایت یافتن مردم است و هرگز راضی

نیست که گمراه گردند. بنا بر این معنای آیه فرادتهم رجساً الی وجههم و امثال آن همچنانکه توضیح دادیم نه این است که خداوند مردم را بانازل کردن این آیات گمراه میکند، بلکه منظور این است که چون آیات، برخلاف مرام و خواسته های کفار است لذا قبول نکردن این آیات، کفر و عناد آنان را بیشتر میکند و در نتیجه پلیدی ایشان افزوده میگردد.

مطلب - ۵۳

وَكُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نَحْنُ بِمُتَّبِعِينَ
جاءك في هذه الحقة و موعظة و ذكرى للمؤمنين

«هود - ۱۲۰»

ترجمه و هر آنچه برای تو از اخبار پیغمبران نقل میکنیم برای این است که بوسیله آن دل ترا ثابت بداریم و در این سوره آنچه که حق است بتو آمد و برای ایمان آورندگان پند و یادآوری است.

برخی از مردم که در آیات قرآن وارد نیستند بقرآن ایراد گرفته میگویند: قسمتی از قرآن، حکایت و داستان است، در جواب میگوئیم که ذکر احوال گذشتگان و نقل قضایای انبیاء در قرآن، برای قصه خوانی و داستان سرایی نیست بلکه ذکر آنها علل و جهات بیشتری دارد. از جمله اینکه قرآن بوسیله این قضایا، ساخت پیغمبران را از افترا و تهمتی که غالباً مردم بانبیاء نسبت میدادند، مبرا داشته است و نیز با ذکر بعضی از قضایا حاکی از اینکه خدا به مؤمنین یاری کرده و اقوام کافر تجاوز کار دارند و ساخته، مسلمانان را تشویق و کفار را تهدید میکند و بدیهی است که بر هر شخص

صاحب مرام، لازم است از اشخاصی که سابقاً بر همان مرام بوده‌اند نام ببرد و قضایای آنان و چگونگی استقامت ایشان را در مقابل مخالفین شرح دهد تا بدینوسیله مردم را برای پیروی از آن مرام، تشویق نماید.

ما ضمن مطالعه احوال پیغمبران در قرآن مجید، علاوه بر اینکه به نکات بسیار دقیق اخلاقی و اجتماعی پی میبریم، می بینیم که در این آیات درباره اثبات توحید و مبارزه با شرک و بت پرستی استدلال قوی بعمل آمده است و واقعاً درس توحید را باید از این قضایای پیغمبران یاد گرفت، چنانکه حضرت نوح و هود و صالح و شعیب و سایر پیغمبران موقع روبرو شدن با قوم خود، اولین سخنی که گفته‌اند این بوده: **يا قوم اعبدوا الله مالکم من الہ غیرہ** «اعراف - ۵۹، ۶۵، ۷۳ و ۸۵» (ای قوم من! خدای یگانه را پرستید و بدانید که برای شما معبودی جز او نیست).

همچنین کسانی که این قضایا را قصه خوانی تلقی میکنند، قضیه حضرت ابراهیم را در نظر آورند که حضرت ابراهیم چگونه با استدلال متین و قوی مردم را از پرستش ستاره و ماه و خورشید باز داشته، بخدای واحد و فہار دعوت میکند (انعام ۷۵ تا ۷۸) تا میفرماید: **اننی و جہت و جہی للذی فطر السموات و الارض ...** «انعام - ۷۹»: من برای پروردگاری که آسمانها و زمین را آفریده تسلیم و خاضع هستم. و یا شہامت حضرت ابراهیم را هنگام شکستن بتها و استدلال محکم او را در بطلان بتها بنگرند که همگی درس توحید و شہامت و پایداری در راه حق میباشد یا آنجا که حضرت شعیب بقوم خود میفرماید: **فاوفوا الکیل و المیزان و لاتبخسوا الناس اشیاء ہم و لاتفسدوا فی الارض بعد اصلاحها** «اعراف - ۸۵»: ای قوم، پیمانہ و ترازو را (مال و متاعی را که میفروشید) کامل کنید و از اشیا و مردم چیزی کم نکنید (کم نفروشید) ای قوم! در زمین بعد از اصلاح آن، شما فساد نکنید و روشهای نیک و اعمال صالح را به اعمال بد و کارهای زشت مبدل نسازید.

اگر به سوره یوسف (که عده‌ای بزعم غلط، فقط داستانش می‌پندارند) نگاه کنیم، در هر آیه‌اش نکات اخلاقی و پند و اندرز خواهیم یافت. از جمله: جریان مرآده زن عزیز مصر و مقاومت حضرت یوسف در مقابل دو عامل بزرگ یعنی نفس اماره بسوء و اجبار زلیخا، بما درس شهادت و پاکدامنی را می‌آموزد تا آنجا که وقتی زلیخا حضرت یوسف را در صورت مخالفت با خواهش خود، به زندان تهدید میکند حضرت یوسف چنین می‌فرماید: رَبِّ السِّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونِي إِلَيْهِ «یوسف - ۳۳»:

پروردگارا! زندان برای من محبوبتر از آن است که مرا بسوی فحشاء میخوانند. و بعد از آن ما را با اهمیت دعوت کردن مردم بتوحید، و امر بمعروف و نهی از منکر آشنا میسازد که یوسف در زندان نیز از کوچکترین فرصت استفاده کرده برفقاری زندانی خود میگوید: يَا صَاحِبِ السِّجْنِ أَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ «یوسف - ۳۹»: ای دو رفیق زندانی! آیا خدایان متفرق، سزاوار پرستش هستند یا خدای واحد توانا؟ بالاخره این سوره را با صدق وعده خدا خاتمه میدهد که تمام وعده‌های خدا راست است همچنانکه یوسف را از حُضِیض ذلت و غلامی باوج عزت و حکومت مصر رسانید.

نتیجه - قضایای پیغمبران و یا اقوام قبلی که در قرآن نقل شده قضه خوانی نیست و نکات بیشتری در آنها گنجانیده شده است و میتوان گفت که اگر این قسمت از قضایای انبیاء در قرآن نبود، نقصی در قرآن بوجود می‌آمد. بنا بر این ما چگونه میتوانیم این تعلیمات عالی را، داستان سرائی نام بگذاریم.

مطلب - ۵۴

قال رب السجن احب الي مما يدعونني اليه و الا
تصرف عني كيدهن اصب اليهن واكنن من الجاهلين

«يوسف - ۳۳»

ترجمه - حضرت يوسف گفت: پرورد گارا زندان برای من محبوبتر از آن است که مرا بسوی آن (عمل فحشاء) دعوت میکنند. پرورد گارا اگر حيله زنان را از من برطرف نکنی، بایشان ميل کرده و از زمره جاهلان بشمار میآیم.

تفاسیر قاضی یضای و ابوالسعود در تفسیر این آیه قول زیر را (البته بالفظ «قیل» که اشاره بضعف آن است) نقل کرده اند:

«یوسف بجهت همین سخن خود (رب السجن احب الي ...) بزندان افتاد و سزاوار بود که از خداوند عافیت و سلامت بخواهد نه زندان» (۱)

میگوئیم: قصه حضرت يوسف يك درس كاملاً اخلاقی است و چون قرآن كتاب دینی و قانونی مسلمانان میباشد، قضیه حضرت يوسف از این نظر در این كتاب درج شده است که مسلمانان از این قصه درس اخلاقی بگیرند. بنابراین اگر این سخن حضرت

۱ - متن آن چنین است: وقيل انما ابتلي بالسجن لقوله هذا وانما كان الاولى به أن يسأل الله العافية.

همچنانکه در متن اشاره شد تفاسیر قاضی و ابوالسعود، خودشان این وجه را ضعیف دانسته و با «قیل» ذکر کرده اند (اما راجع بضعیف بودن این وجه، دلایلی ذکر نکرده اند) و از آنجائیکه احتمال دارد سایرین این قول را قبول کرده باشند لذا ما آنرا در اینجا بیان کرده و سپس دلایل بی اساس بودن این وجه را متذکر میشویم.

یوسف (رب العجب احب ...) شایسته نبود، خداوند بلغزش یوسف تصریح میفرمود
تا ما در آن سخن از یوسف تبعیت نکنیم، همچنانکه خداوند راجع بقضیه حضرت
نوح و پسرش چنین میفرماید: و نادى نوح ربه فقال رب ان ابني من اهلي وان
وعدك الحق وانت احكم الحاكمين - قال يا نوح انه ليس من اهلك انه عمل غير
صالح فلا تسئلن ما ليس لك به علم اني اعطتك ان تكون من الجاهلين - قال رب
اني اعوذ بك ان اسئلك ما ليس لي به علم و الا تغر لي وترحمني اكن
من الخاسرين «هود - ۴۵ تا ۴۷»: چون كفار و پسر حضرت نوح كه كافر بودند، غرق
شدند، حضرت نوح گفت: خدایا چرا پسر مرا كه از اهل من است غرق كردی؟ و وعده
تو حق است - جواب آمد پسر تو از اهل تو نیست (مؤمن نیست) ای نوح! در آنچه
برای تو دانشی نیست از من سؤال مکن. برستی من ترا پند میدهم تا در جز که جاهلان
نباشی - نوح گفت: پروردگارا بتو پناه میبرم از اینکه آنچه را که بدان آگاهی
ندارم از تو بخوام و اگر مرا نیامرزی و رحم نکنی از زیانکاران خواهم بود.
همچنانکه ملاحظه میفرمائید در این آیات، لغزش حضرت نوح را بیان فرموده
که نمی بایست از چیزی که علم ندارد سؤال کند و همین طور درباره استغفار ابراهیم در
خصوص پدرش میفرماید: وما كان استغفار ابراهيم لآبيه الا عن موعدة وعدها اياه
فلما تبين له انه عدو لله تبرأ منه ان ابراهيم لآواه حلیم «توبه - ۱۱۴»: علت
اینکه ابراهیم در خصوص پدرش استغفار کرد این بود که پدرش وعده داده بود که
در حق وی استغفار کند. بنابراین وقتی که برای ابراهیم واضح شد که پدرش دشمن
خدا است از او اظهار بیزارى کرد. براستی ابراهیم بسیار غمخوار و بردبار
است (۱).

همچنین وقتی که حضرت موسی مرد قبطی را کشت، از خداوند استغفار کرد:

فوقزه موسیٰ ففضی علیه قال هذا من عمل الشيطان انه عدو مضل مبين - قال رب اني ظلمت نفسي فاغفر لي فغفر له انه هو الغفور الرحيم - قصص - ۱۵ و ۱۶ :

موسیٰ بمرده قبطی مشتی زد و در اثر آن ضربه، مرد از پای درآمد. موسیٰ گفت: این کار شیطان است. برستی شیطان دشمن انسان و گمراه کننده آشکار است. موسیٰ گفت: پروردگارا! برستی من! بخون ظلم کردم (با این عمل، خود را مستحق عقوبت تو نمودم) مرا بیمار زده و خدا او را بخشید. برستی او بخشنده و مهربان است.

بنابراین اگر بمقابل آیه مورد بحث (قال رب السجن أحب الي مما يدعونني اليه) خوب توجه شود. کاملاً معلوم میگردد که موضوع زندان چیست و چرا حضرت یوسف زندان را ترجیح میدهد.

در آیات قبل، خداوند جریان عشق زلیخا را نسبت به حضرت یوسف بیان میفرماید تا میگوید: و قتیکه زلیخا از هر طرف و از هر چاره‌ای ناامید گشت بزور متمسك شد و گفت: ولئن لم يفعل ما آمره ليسجنن و ليكونا من الصاغرين يوسف - ۳۲ :

اگر یوسف آنچه را که برایش دستور میدهم قبول نکند مسلماً بزندان خواهد رفت. در مقابل این سخن زلیخا، حضرت یوسف فرمود: رب السجن أحب الي مما يدعونني اليه ... (پروردگارا! زندان برای من بهتر از آن است که بتقاضای عمل کنم) و خود این سخن، پا کد امنی و قدرت ایمان یوسف را می‌رساند.

نتیجه - حضرت یوسف از خداوند، زندان نمیخواهد و بسبب این سخن خود (رب السجن أحب الي ...) بزندان نیفتاد، بلکه چون زلیخا گفته بود: ولئن لم يفعل ما آمره ليسجنن ... : اگر یوسف باین تقاضای من اجابت نکند او را زندانی خواهم کرد و ... لذا حضرت یوسف گفت: پروردگارا! اگر در صورت عدم اطاعت از زلیخا، کار بدانجا کشد که مرا زندانی کنند، زندان را قبول دارم و برای من زندانی شدن خیلی محبوبتر از آن است که بانجام دادن آن کار بده، خود را مستحق عقوبت تو کنم.

مطلب - ۵۵

قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ - قَالَ

سَوْفَ اسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ - یوسف - ۹۷ و ۹۸

ترجمه - فرزندان حضرت یعقوب بوی گفتند: ای پدر راجع بگناهانمان برای ما از خدا طلب آمرزش کن، همانا ما از خطاکاران هستیم - حضرت یعقوب فرمود از خداوند برای شما استغفار خواهم کرد همانا او بخشنده و رحیم است.

در نگاه نخستین ممکن است تصور شود که از این آیه و همچنین از آیات ۶۴ سوره نساء و ۵ سوره منافقون چنین برمیآید که گناهکاران موظف هستند نزد حضرت پیغمبر رفته و اظهار کنند که: بفلان گناه مرتکب شده‌ایم تا حضرت رسول در حق ایشان از خداوند آمرزش بخواهد و قطعاً استغفار او مانند استغفار شخص عادی نبوده و تأثیرش بیشتر خواهد بود و مرحوم آقای شیخ جواد بلاغی در صفحه ۶۱ جزء اول آلاء الرحمن ضمن تفسیر سوره حمد، همین معنی را تأیید کرده و میگوید که در آیه ۶۴ سوره نساء خداوند منافقان را مذمت میکند که چرا ایشان بخدمت پیغمبر نمی‌آیند تا پیغمبر راجع بگناه ایشان از خداوند آمرزش بخواهد و همچنین از استغفار حضرت یعقوب درباره فرزندانش که گفت: سوف استغفر لکم ربی استشهاد نموده است. ما در سطور زیر دست نبودن این استشهاد را توضیح خواهیم داد.

هر گاه در آیاتی که در این مورد نازل شده دقت کافی بعمل آید معلوم خواهد شد که منظور از استغفار پیغمبر در این جا غیر از آن است که در بالا ذکر شد.

وما برای اثبات مطلب، بتوضیح بیشتری میپردازیم:

در دین مقدس اسلام، حق بر دو نوع است: حق الله و حق الناس مثلاً بر پا کردن نماز حق الله است و هر گاه کسی نماز را بجا نیاورد میتواند خودش مستقیماً از خداوند استغفار کند و در مقام تدارك بر آید و در این مورد برای استغفارش ضرورت ندارد که بشخصی متوسل گردد. اما در مورد حق الناس که مثلاً بحال و آبروی کسی صدمه زده و بوی توهمین نموده است تنها با استغفار از خداوند، گناهش آمرزیده نمیشود و باید از کسی که بوی ضرر رسانیده و اهانت کرده و قلبش را متاثر ساخته است، پوزش بخواهد و رضایت خاطر او را جلب نماید.

در آیه فوق الذکر نیز استغفار، منحصرأ راجع بهمین حق الناس است زیرا بدون شک فرزندان یعقوب بازار و اذیت او پرداخته درباره یوسف و برادرش بنیامین، خاطرش را آزرده بودند. اینک میخواهند پدرشان آنان را عفو کند و بعد از آن از خداوند نیز برای ایشان طلب مغفرت نماید، چنانکه حضرت یعقوب نیز فرمود:

« درباره شما از خدا طلب مغفرت خواهم کرد و خدا بخشنده و مهربان است.»

در این آیه واضح است که منظور فرزندان این بود که در وهله اول حضرت یعقوب از تقصیرشان در گذرد و سپس از خداوند برای آنان طلب مغفرت کند. در این مورد آیات دیگری نیز در قرآن مجید ذکر گردیده که در آنها بمردم امر شده است از پیغمبر بخواهند که در حق آنان از خداوند استغفار کند و ما در اینجا فقط بذکر آیه ۶۴ سوره نساء اکتفا میکنیم:

ولو أنهم إذ ظلموا أنفسهم جاؤا وکفاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول
 لوجدوا الله تو اباً رحیماً : ای پیغمبر! اگر منافقان وقتی که بنفس های خود ظلم کردند، عوذ اینک که محاکمه را بنزد طاغوت برند، پیش تو میآورند و از خداوند طلب آمرزش میگردند و تو نیز در حق آنان استغفار میگردی، البته خدا را به بندگان

خود باز گردانده (توبه پذیر) وهربان مییافتند. از این آیه و سایر آیات قرآن استنباط میشود که این گونه استغفار در مورد حق الناس بیان شده است. یعنی کنهکاری که میخواهد، گنااهش بخشیده شود، باید همان کسی را که بوی تعدی و توهین و اذیت کرده است شفیع قرار داده و از او خواستار شود که وی را عفو کرده و راضی کرده و بعد از آن، از خدا نیز برای گناهکار آمرزش مسألت نماید و ماقبل آیه مذکور حاکی از این است که یکمده از منافقان درباره قضیه ای، محاکمه را پیش یکی از علماء یهود بردند در صورتیکه میبایست قضاوت را بر پیغمبر که مطاع بود و اگذار کنند و این موضوع نسبت به رسول اکرم (ص) آشکارا توهین بود. بنابراین در مقام استغفار موظف بودند که بحضور پیغمبر (ص) بیایند و از او عفو و آمرزش بخواهند تا اینکه حضرت پس از آنکه خودش ایشانرا بخشید از خدا نیز برای آنان طلب مغفرت کند. همچنین است آیه پنجم سوره منافقون که میفرماید: "وَإِذَا قِيلَ لَهُم تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّوْا رُءُوسِهِمْ وَرَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ: هنگامیکه بمنافقان گفته میشود بیایید پیغمبر خدا برای شما استغفار کند، سرهای خود را میپيچند (روگردان میشوند) و آنان را می بینی که مردم را از راه خدا باز میدارند در حالیکه استکبار کنندگانند.

در این آیه نیز اگر دقت شود معلوم خواهد شد که چون منافقان برای جلو گیری از پیشرفت حقایق، بحضور پیغمبر شکنجه و آزار و توهین روا میداشتند بنابراین موظف بودند که برای استغفار در وهله اول، نزد پیغمبر آمده و از وی طلب عفو و مغفرت نمایند و بعد از آنکه حضرت از حق خود گذشت از خدا نیز برای ایشان مغفرت بخواهد.

در خاتمه میگوئیم: این امر (که هر کس مرتکب گناهی میشد، میبایست نزد پیغمبر رفته و بگناه خود اقرار نماید) اشکالات دیگری را نیز در بر دارد. مثلاً در صورتیکه

تمام گنهکاران در نزد حضرت پیغمبر بگناهان خود اقرار نمایند، حجب و حیائی که لازم است میان حضرت پیغمبر و مردم وجود داشته باشد از میان میرود، گذشته از این چون عدهٔ مقصرین بیشتر است هر گاه تمام آنها برای هر گناهی که مرتکب میشدند موظف باستغفار از پیغمبر بودند، در این صورت اوقات شریف حضرت، صرف استغفار باین و آن میشد، البته اوقات رسول اکرم خیلی گرانبها تر از آن بود که در این امر جزئی صرف شود و علاوه بر این از وظایف مهمی که از طرف خداوند بر او محول شده بود بکلی باز میماند.

نتیجه- بنا بر آنچه گفتیم از آیه **تعالوا یتغفروا لکم رسول الله و نظایر آن هرگز مستفاد نمیشود که هر کس مرتکب گناهی شد باید نزد پیغمبر رفته و بگناه خود اقرار نموده و بوسیله پیغمبر، از خدا آمرزش بخواهد، بلکه این آیات عموماً در مورد خاصی که در بالا شرح داده شد نازل گردیده است.**

مطلب - ۵۶

بحث درباره آیه «حتی إذا استیأس الرّسل»

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رَجَالًا نُوحِيَ إِلَيْهِمْ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى... حَتَّى إِذَا اسْتَيْئَسَ الرُّسُلُ (۱) وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِّبُوا جَاءَهُمْ نَصْرُنَا فَنُجِّى مَنْ نَشَاءُ وَلَا يُرَدُّ بَأْسُنَا عَنِ الْقَوْمِ

المهجرمين «یوسف - ۱۰۹ و ۱۱۰»

ترجمه - ای پیغمبر ما قبل از تو پیغمبرانی نفرستادیم مگر اینکه آنان مردانی از اهل قریه‌ها بودند که بایشان وحی می‌کردیم ... تا اینکه پیغمبران مأیوس شدند و

۱- «حتی إذا استیأس...» متعلق است بجمله‌ای نظیر «تراخی - نصرنا» یا «بلغوا و کذبوا» و عباراتی نظیر آن که معذوف میباشد و آیه ماقبل «وما أرسلنا من قبلك الا رجالا نوحی اليهم من اهل القرى» مقدر بودن چنان جمله‌هایی را تأیید میکند و معنی چنین است که نصرت ما بتأخیر افتاد یا پیغمبران حقایق را رسانیدند ولی مردم، ایشان را تکذیب کردند حتی إذا استیأس الرسل و... تا اینکه پیغمبران مأیوس شدند و ...

گمان بردند که بایشان دروغ گفته شده است (چنان خیال کردند که وعده‌های الهی دروغ بوده است) در این هنگام نصرت و یاری ما بایشان رسید. پس آن کسانی که میخواستیم (از مؤمنین) نجات داده شدند و عذاب ما از قوم گنه‌کار بر گردانیده نمیشود. چون معنای ظاهری آیه چنین است: «پیغمبران از نصرت الهی مأیوس شدند و خیال کردند که وعده‌های الهی دروغ بوده است»، بنابراین بعضی از مفسرین از جمله مجمع‌البیان این معنی را بعید دانسته و آیه را طور دیگر ترجمه کرده و میگویند: منظور از «استیاس الرسل» این است که پیغمبران از ایمان آوردن قوم خود مأیوس شدند. همچنین تفسیر کشاف در جمله «و ظنوا أنهم قد کذبوا...» ذو وجه زیر را با «قیل» ذکر کرده است:

۱- فاعل «ظنوا» قوم است، ولی ضمیر «هم» در «أنهم» و همچنین «واو» «قد کذبوا» هر دو راجع به پیغمبران است. یعنی قوم چنان خیال کردند که به پیغمبران دروغ گفته شده است به عبارت دیگر بخیال قوم، وعده‌های الهی در خصوص پیغمبران دروغ بوده است (۱).

۲- در جمله «و ظنوا أنهم قد کذبوا» هر سه ضمیر بقوم برمیگردد یعنی قوم چنان خیال کردند که با آنان از طرف پیغمبران دروغ گفته شده است یعنی پیغمبران که بقوم خود گفته بودند: «ما بکفار غلبه خواهیم کرد» این موضوع را دروغ گفته بودند (۲). بدلائل زیر تفاسیر فوق در معنای آیه اشتباه کرده‌اند:

۱- اگر مقصود از «استیاس الرسل» یأس پیغمبران از ایمان آوردن قوم خود باشد باین سخن قرینه لازم است و مانعی توانیم بدلوخواه خود هر جا که خواستیم جمله‌ای

- ۱- و ظن الرسل اليهم أن الرسل قد کذبوا (جزو ثانی کشاف، صفحه ۳۹۷).
 ۲- أو و ظن الرسل اليهم أنهم کذبوا من جهة الرسل ای کذبهم الرسل فی أنهم ينصرون عليهم (جزو ثانی کشاف، صفحه ۳۹۷).

را مقدر کنیم بلکه باید در خود کلام قرآینی برای تقدیر کلامه یا جمله‌ائی موجود باشد، در صورتیکه هرگز در آیه، قرینه‌ای بدان سخن (مأیوس شدن پیغمبران از ایمان قومشان) موجود نیست.

۳- میگوئیم: چون فاعل «استیاس» کلمه «المرسل» است، بنا بر این تبادر کلام این است که «مرجع و او» «ظنوا» و ضمیر «هم» در «أنهم» و همچنین نایب فاعل «قد کذبوا» هر سه پیغمبران باشد و اگر فاعل «ظنوا» قوم بود لازم می‌آید که بگوید «وظن القوم» در صورتیکه در آیه لفظ «قوم» ذکر نشده است. بنا بر این معنای صحیح آیه این است که: پیغمبران از نصرت الهی مأیوس شدند و پیغمبران چنان خیال کردند که وعده‌های الهی دروغ بوده است و هیچ معنائی غیر از این صحیح نمی‌باشد (و چگونگی این ظن و گمان پیغمبران را در زیر بیان خواهیم کرد). برای توضیح مطلب میگوئیم: خداوند متعال پس از نقل قضیه مفصل حضرت یوسف و بیان نکات اخلاقی و اجتماعی می‌خواهد در آخر سوره نتیجه بگیرد و آن این است: پیغمبران که موظفند احکام الهی را بمردم ابلاغ نمایند، آمدند و تا آنجا که میتوانستند به تبلیغ حقایق پرداختند ولی در مقابل، جز توهین و تکذیب و آزار و اذیت چیز دیگری ندیدند تا جائیکه پیغمبران مأیوس شدند و چنان خیال کردند که به ایشان دروغ گفته شده است یعنی از آنجائیکه وعده‌های الهی (خدا همواره با مؤمنین است، نصرت الهی نزدیک میباشد، بالاخره حقیقت غالب گشته باطل محو خواهد شد و خداوند مؤمنین را عزیز و سر بلند و بر عکس کفار را خوار و ذلیل خواهد کرد) بتحقق نرسید، پیغمبران چنان خیال کردند که وعده‌های الهی دروغ بوده است. خداوند میفرماید در این هنگام که یأس و نومیدی بر ایشان مستولی شده بود «جاءهم نصرنا...»: وعده نصرتی که در حق مؤمنان داده بودیم رسید و آنان را نجات دادیم و عذاب ما کفار را درک کرد و آنان را محو و نابود ساخت.

اما در توضیح اینکه این یأس و گمان پیغمبران، چگونه یأس و چگونه گمانی است، از آیات دیگر قرآن شواهدی نقل میکنیم:

در خصوص معنای اینگونه «ظن» میگوئیم:

خداوند متعال در قرآن مجید ضمن بیان قضیه حضرت یونس میفرماید:

وَذَا النُّونِ إِذْ ذُهِبَ مَغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ ﴿انبياء - ۸۷﴾:

ای پیغمبر! صاحب ماهی (حضرت یونس) را بیاد آر، وقتی که در حال غضب از قوم خود دور شد و گمان کرد که ما بر او قادر نیستیم یعنی توانائی نداریم که او را بگیریم. پس در تاریکی (در شکم ماهی) خدا را خواند که پروردگارا! جز تو معبودی نیست و تو پاک و منزهی، برستی من (بجهت عدم استقامت خود در مقابل فشار قوم) بخود ظلم کردم. البته اینکه میفرماید: «حضرت یونس گمان کرد که ما او را نمی‌توانیم بگیریم» این گمان بدان معنی نیست که در میان ما مصطلح است. زیرا حضرت یونس چطور میتواندست گمان کند که خداوند قادر بگرفتن او نیست و مسلماً کسی که شایستگی پیغمبری را داشته باشد چنین گمانی نمیکند و از طرف دیگر اگر بر فرض در حال حال که حضرت یونس فرار میکرد از او میپرسیدند که چرا فرار میکنی مگر چنین میپنداری که خدا قادر بگرفتن تو نیست؟ چه جوابی میداد؟ مسلماً حضرت یونس بلافاصله میگفت: «آری خدا قادر است». نظایر این اصطلاحات در زبان ما نیز مصطلح است. مثلاً میگویند: «فلانی چنان پابند دنیا است و باین جهان علاقه دارد که چنین خیال میکند در این دنیا همیشه بوده و نخواهد مرد». بدیهی است و همه میدانند که مرگ برای همه هست. در آیه فوق نیز که میگوید: حضرت یونس چنان گمان میکرد که ما نمیتوانیم او را بگیریم. مقصود این است که حضرت یونس آنقدر فشار و توهینات دیده بود که بالاخره تاب مقاومت نیاورد و رو بفرار گذاشت و از طرز و

هیئت فرار کردن او گویا چنین بر میآمد که حضرت یونس خیال میکند که خدا نمی تواند او را (بجهت عدم استقامتش در مقابل مردم) بگیرد و مؤاخذہ کند. این معنای «ظن» را که در اینجا توضیح دادیم در آیه مورد بحث «ووظنوا أنهم قد کذبوا...» نیز صادق است. یعنی پیغمبران هر چه می توانستند تبلیغات کردند و مردم را به راه راست دعوت نمودند ولی در مقابل این راهنمایی، جز توهین و انکار، چیزی ندیدند و تحت فشار غیر قابل تحمل معاندین قرار گرفتند و نصرت الهی بتعمیق افتاد و غصه و پریشانی از هر حیث ایشان را فرا گرفت. این پریشانی حال ایشان چنین حکایت می کرد که گویا ایشان وعده های الهی را دروغ میدانند و بنصرت الهی امیدوار نیستند (معلوم است هر گاه در این پریشانی حالی اگر کسی از ایشان می پرسید که وعده های الهی درست است یا نه؟ مسلماً می گفتند: آری وعده های الهی راست است).

برای روشن شدن مطلب آیه ۲۱۴ سوره بقره را بعنوان شاهد نقل می کنیم که می فرماید: **أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُدْخَلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسْتَهْمِ الْبِأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَزَلْزَلُوا حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتَى نَصْرُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ** : آیا گمان می کنید که به بهشت وارد خواهید شد در حالی که هنوز مثل آن کسانی که پیش از شما گذشته اند، بشما نیامده است، بایشان سختی و شدت روی آورد و تکان داده شدند (بعد می فرماید وضع و حالت مؤمنان سابق بشما نیامده است) تا حضرت محمد (ص) و کسانی که باو ایمان آورده اند بگویند: نصرت و یاری خدا چه وقت است؟ آگاه باشید که نصرت خدا نزدیک است.

در این آیه باید توجه کرد که جمله: «حتی يقول الرسول» متعلق است به «لما یأتکم» و جمله «مستهم البأساء والضراء و زلزلوا...» جمله معترضه و برای بیان حال مؤمنان سابق است، و مقصود آیه این است که ای مردم شما طمع بهشت و جنت دارید در صورتیکه هنوز آن سختیها و شدیدی را که مؤمنان سابق در راه حق

متحمل شده‌اند، بشما نرسیده است، تا حضرت محمد (ص) و ایمان آورندگان از فرط شدت و سختی و در حالت یأس و نومیدی از نصرت الهی، بگویند: «وعدۀ نصرتی که خداوند بما داده بود کدام وقت خواهد رسید؟» خداوند در جواب میفرماید: **ألا ان نصر الله قريب: آگاه باش که نصرت الهی نزدیک است و خداوند خلف وعده نمیکند یعنی نصرت الهی وقتی میرسد که ایمان و استقامت و فداکاری مؤمنان در راه حق بمنتهای درجه خود رسیده و دلها مضطرب و پریشان حال باشد و چنین اشخاص میتوانند بهشت را آرزو کنند.**

نتیجه بعد از اینهمه شرح و تفصیل بدین نتیجه میرسیم که معنی آیه حتی اذا استیاس الرسل وظنوا أنهم قد کذبوا... این است که پیغمبران هر اندازه که در تبلیغ پافشاری کردند، در مقابل جز عناد و مخالفت کفار چیز دیگری مشاهده نکردند و واضع بارود لنتگی از هر حیث آنان را احاطه کرد و از آن طرف نیز نصرت الهی بجهت امتحان به تأخیر افتاد و در ظاهر چنین به نظر می‌رسید که گویا ایشان در وعده‌ها و نصرت الهی بشک افتاده‌اند (والآ این حقیقت معلوم است که پیغمبران و مؤمنان هرگز از رحمت الهی مأیوس نمیشوند و وعده‌های پروردگار را دروغ نمی‌شمارند). در چنین هنگام است که وعده‌های الهی تحقق مییابد و نصرت الهی فرا رسیده مؤمنان غالب و کفار خوار و ذلیل میشوند.

مطلب - ۵۷

وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ «حجر - ۹۹»

ترجمه - پروردگارت را عبادت کن تا اینکه بتو یقین برسد.
اغلب تفاسیر از جمله کشاف، فخر رازی، مجمع البیان، جلالین و قاضی، کلمه

«یقین» را در آیه مذکور بمعنای مرگ گرفته و چنین معنی کرده‌اند: پروردگارت را عبادت کن تا مرگت فرا رسد. و همینطور تمام تفاسیر مذکور در آیه ۴۷ و ۴۸ سوره مدثر که میفرماید: **وَكُنَّا نَكْذِبُ يَوْمَ الدِّينِ حَتَّىٰ آتَيْنَا الْيَقِينَ**، «یقین» را بمعنای مرگ گرفته‌اند.

بدلائل زیر ثابت میکنیم که «یقین» در هیچکدام از دو آیه فوق بمعنای مرگ نیست:

أولاً - «یقین» در لغت بمعنای مرگ نیامده و اگر درجائی بمرگ استعمال شده باشد مجاز است و بآن فرینه لازم است.

ثانیاً - در ماقبل آیه مورد بحث میفرماید: **وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرَكَ بِمَا يَقُولُونَ ... «حجر - ۹۷»** ما متوجه این هستیم، بواسطه اینکه بتو توهین میکنند و آیات ما را انکار مینمایند متاثر و دلتنگ میشوی ولی تو پروردگارت را تسبیح کرده و او را عبادت کن تا «یقین» که عبارت از غلبه تو بر کفار و آمدن عذاب ما برای کفار باشد، برسد. اگر توجه شود آیه مورد بحث که ماقبلش حاکی از انکار کفار و مشرکین است در مقام تسلی و دلداری پیغمبر است. در این صورت اگر «یقین» بمعنای مرگ گرفته شود، کلام خیلی نامربوط خواهد بود. بدین معنی که خداوند بگوید: «ای پیغمبر ما میدانیم که در نتیجه شرک و توهین کفار، دلتنگ شده‌ای ولی تا وقت مرگ، خدایت را عبادت کن» و این سخن درست نظیر این است که کسی بی اندازه در ضیق و فشار، زندگی کند و باو بگوئیم: «با اینکه در فشار هستی ولی صبر کن تا مرگت گریبانگیر تو شود» بدیهی است که این سخن ما گذشته از اینکه برای او دلداری نمیشود بلکه کاملاً او را نا امید و دلسرد نیز میکند.

همچنین در ماقبل آیه ۴۷ مدثر میفرماید: **مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرٍ - قَالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمَصْلِينَ - وَلَمْ نَكُ نَطْعَمُ الْمَسْكِينِ - وَكُنَّا نَخُوضُ مَعَ الْخَائِضِينَ - وَكُنَّا نَكْذِبُ يَوْمَ الدِّينِ - حَتَّىٰ آتَيْنَا الْيَقِينَ** که تمام این آیات راجع بقیامت است و کفار میگویند: ماقیامت را انکار میکردیم تا بما «یقین» آمد، یعنی وعده متیقن و حتمی الهی را که همان قیامت باشد برای العین مشاهده کردیم.

مطلب - ۵۸

وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى تِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ فَمَسَّكَ بَنِي إِسْرَائِيلَ
 إِذْ (۱) جَاءَهُمْ فَقَالَ لَهُ فِرْعَوْنُ إِنِّي لَأَظُنُّكَ يَا مُوسَى مَسْحُورًا

«اسراء - ۱۰۱»

ترجمه - بموسی نه آیه (معجزه) آشکارا دادیم، از بنی اسرائیل پرس از زمانی که موسی بسوی ایشان آمد، فرعون بموسی گفت ای موسی برستی من ترا سحر زده می پندارم. موضوع بحث ما در اینجا دانستن مناسبت آیه مورد بحث (که قصه حضرت موسی را باختصار بیان کرده) با ما قبل آیات میباشد. خداوند در آیات قبل (از ۹۰ تا ۹۳) فرمود که کفار از حضرت محمد (ص) پاره ای معجزات و چیزهای محال میخوانستند و در آیه مورد بحث به پیغمبر میفرماید: ای پیغمبر، ما بحضرت موسی ۹ آیه (معجزه) دادیم و برای تأکید مطلب میگوید از بنی اسرائیل هم پرس که آیا قضیه چنین است یا نه (۲)؟ و منظور خداوند این است: ای محمد (ص) این کفار بدروغ میگویند که اگر آیات بیاوری بتو ایمان میآوریم. هر آیه ای بیاید ایمان نمیآورند (زیرا قرآن که بایشان آمده است از حیث معجزه و دلیل، کافی است) همچنانکه فرعون و قومش، آیات و معجزاتی نشان دادیم ولی ایمان نیاوردند.

۱- «اذ» ظرف زمان و متعلق به «آتینا» و یا بفعل مقدری نظیر «اذکر» میباشد.

۲- البته مسلم است که حضرت پیغمبر سخنان خداوند را باور میکرد، بنابراین جمله «فمسل

بنی اسرائیل» گرچه خطاب به پیغمبر است ولی منظور این است که اگر مردم سخنان ترا باور نکنند، بهر امانی ایشان از قوم اسرائیل پرس تا کاملاً بدانند که تو راست میگوئی.

در بعضی از تفاسیر از جمله کشاف و ابوالسعود اولین معنائی که برای جمله «فستل بنی اسرائیل» ذکر شده این است: «استل» خطاب است بموسی و منظور این است که بموسی گفتیم: «ای موسی بنی اسرائیل را از فرعون بخواه و ایشان را از تسلط وی بیرون آور». هر دو تفسیر مذکور، معنای صحیح را که ما در بالا بیان کردیم با «قیل» ذکر کرده اند.

میگوئیم هرگز جمله «فستل بنی اسرائیل» بموسی خطاب نیست، زیرا آیاتی که در قرآن در این خصوص نازل شده (که حضرت موسی، بنی اسرائیل را از فرعون میخواست) با فعل «ارسل» و مانند آن همراه است از جمله:

۱- فأرسل معی بنی اسرائیل «اعراف - ۱۰۵»

۲- فأتیاه فقلوا انا رسولا ربك فأرسل معنا بنی اسرائیل «طه - ۴۷»

۳- فأتیا فرعون فقلوا انا رسول رب العالمین - أن أرسله معنا بنی اسرائیل

«شعراء - ۱۶ و ۱۷»

در صورتی که جمله فستل بنی اسرائیل (با فعل استل) (۱) در همه جا خطاب

به حضرت محمّد است و میگوید اگر بخواهی از بنی اسرائیل روز پیرس، از جمله:

۱- سل بنی اسرائیل کم آتیناهم من آية بینة «بقره - ۲۱۱»: ای محمّد

(ص) از بنی اسرائیل پیرس که ما بایشان چقدر آیات واضح (معجزات) داده ایم.

۲- فان كنت فی شك مما أنزلنا الیک فستل الذین یقرءون الكتاب من قبلک

«یونس - ۹۴»: ای محمّد (ص) اگر در آنچه ما بتو نازل کرده ایم در شک هستی، از

کسانی که کتاب را قبل از تو میخواندند پیرس (از اهل کتاب سؤال کن که آیا این

مطالب در کتب قبلی نیز، چنین است یا نه؟)

۳- و سئل من أرسلنا من قبلک من رسلنا أجمعنا من دون الرحمن الهة یعبدون

۱- البته آن آیاتی که در حق بنی اسرائیل است.

«زخرف - ۴۵»: ای محمّدص از پیغمبرانی که قبل از تو فرستاده‌ایم سؤال کن (منظور این است که بکتاب آنان رجوع کرده و از احوال ایشان تحقیق کن) (۱) که آیا ما جز خدا، معبودانی قرار داده‌ایم که مردم بآنها عبادت کنند؟

نتیجه - جمله «فستل بنی اسرائیل» خطاب به حضرت محمّد بوده و منظور این است: ای محمّد اگر بخواهی از بنی اسرائیل نیز بپرس که آیا قضیه چنین است یا نه؟ (که ما بفرعون و قومش نه «۹» آیه و معجزه فرستادیم) و بیان این جمله «فستل بنی اسرائیل» به حضرت محمّد، برای تأکید است یعنی مطلب همان است که میگوئیم و این پیشنهاداتی که قوم تو میکنند: «اگر فلان معجزات را بیاوری، ایمان میآوریم» دروغ است و اگر آن آیات را (در صورتیکه محال نباشد) بیاوریم باز ایمان نخواهند آورد همچنانکه بفرعون و قومش آیات آمد و ایمان نیاوردند. کثافی و ابوالسعود و سایر تفاسیر که «فستل بنی اسرائیل» را خطاب به حضرت موسی دانسته‌اند، بدون دلیل بتقدیراتی فائل شده‌اند که جز تکلف چیز دیگری نیست.

۱- بعضی‌ها میگویند این آیه در خصوص معراج نازل شده که خداوند پیغمبران سابق را جمع کرد و پشت سر پیغمبر نماز گزاردند و خطاب به پیغمبر فرمود: ای محمّد از این پیغمبران بپرس که آیا آنان، مردم را غیر از من، بعبادت خدای دیگری دعوت کرده‌اند؟ ولی باید توجه کرد که وقتی خدا به پیغمبر میفرماید: «اسئل: سؤال کن» لازم نیست که این سؤال حضوری باشد (حضرت محمّد صلی الله... حضوراً از سایر پیغمبران سؤال کند) بلکه این آیه مانند آیات فوق است و در خود این آیه صحت از معراج و پیغمبران نیست و منظور آیه این است: ای محمّد از علمای اهل کتاب و کتب سابق آسمانی استفسار و جستجو کن که آیا پیغمبران سابق در کدام کتاب، جز بسوی خدای واحد دعوت کرده‌اند و بوسیله کدام پیغمبر و کدام کتاب آسمانی، معبودی جز خدای قادر متعال برای پرستش، شناسانده شده است؟

مطلب - ۵۹

قُلْ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ
الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ وَلَا تَجْهَرْ بِصَلَاتِكَ وَلَا تَخَافَتْ بِهَا وَابْتَغِ
بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا «اسراء - ۱۱۰»

ترجمه - بگو، خدا را بخوانید یا، رحمن را، هر کدام (از این نامها) را که
بخوانید پس نامهای خوب برای اوست و نماز خود را بلندمخوان و آنرا پنهان مکن
(آهسته بخوان) و مابین آن دو (بلند و آهسته) راهی را اختیار کن.

مطلب مورد بحث ما در این آیه جمله «لَا تَجْهَرْ بِصَلَاتِكَ وَلَا تَخَافَتْ بِهَا» میباشد:
برخی از مفسرین از جمله ابوالسعود باقید «قیل» میگویند: منظور از این
جمله این است که باید قسمتی از نمازها را بلند و قسمتی را آهسته خواند.
ولی میگوئیم منظور آیه این است که نماز را با صدای بسیار بلند و نه خیلی آهسته (که
اصلاً معلوم نشود که چه چیز میگوئید) نخوانید بلکه بین این دو، طریقه‌ای اتخاذ
کنید و با حدّ متوسط نماز بخوانید. شاید فلسفه حکم مذکور، این باشد که مردم
آیاتی را که در نماز قرائت میشود بشنوند و متنبّه شده تشویق گردند زیرا در هر صورت
نماز، کلام خداست و در مردم مؤثر است. برای روشن شدن مطلب میگوئیم:

مثلاً وقتی که گفته میشود «کتاب را نه خیلی تند مطالعه کن و نه بسیار کند» مسلماً

منظور این نیست که قسمتی از کتاب را با سرعت و برخی را بکندی مطالعه کن بلکه منظور این است که کتاب، از اول تا آخر با حدّ فاصل سرعت و کندی، مطالعه شود. همچنین منظور آیه این است که نماز را نه با صدای خیلی بلند بخوانید و نه خیلی آهسته.

اما اینکه بعضی‌ها گفته‌اند: منظور از «بصلواتك» دعاء است (که این وجه را ابوالسعود نیز با «قیل» بیان کرده) صحیح نیست، زیرا اگر چه معنای لغوی «صلوة» دعاء و تحیت است، ولی مفهوم «صلوة» در این گونه موارد غیر از نماز، چیز دیگری نمی‌تواند باشد.

مطلب - ۶۰

پیغمبران از جنس بشرند و انبیائی که برای بشر فرستاده میشوند از ملائکه انتخاب نمیگردند

قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ اللَّهُ وَاحِدٌ

«کہف - ۱۱۰ و فصلت - ۶»

ترجمه - ای پیغمبر بگو: همانا من بشری مانند شما هستم و بمن وحی میشود که پروردگارتان خدای یگانه است.

مردم چنین می‌پنداشتند که نباید پیغمبران از جنس بشر باشند و خیلی بعید میدانستند که از خود ایشان پیغمبری بیاید چنانکه در جای دیگر میفرماید:

قَالُوا مَا أَنتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا وَمَا أَنزَلَ الرَّحْمَنُ مِن شَيْءٍ إِنْ أَنتُمْ إِلَّا تَكْذِبُونَ

«یس - ۱۵»: کفار به پیغمبران گفتند که شما جز بشری مانند ما چیز دیگری نیستید و خداوند شما را پیغمبر قرار نداده و شما دروغ میگوئید. در جای دیگر از قول کفار میگوید: **وقالوا مال هذا الرسول يأكل الطعام ويمشي في الأسواق** «فرقان - ۷»: کفار گفتند: این چگونه پیغمبر است که غذا میخورد و در کوچه‌ها راه می‌رود، و می‌گفتند: **لولا أنزل إليه ملك فيكون معه نذيراً**: چرا با معیت پیغمبر، فرشته نازل نمیشود تا پیغمبر به همراهی ملك تبلیغ نماید.

زمانی می‌گفتند: **لولا نزل هذا القرآن على رجل من القريتين عظيم**؛ «زخرف - ۳۱»: چرا قرآن بفردی از افراد بزرگ این دو قریه (مکه و طائف) که از حیث مقام و ثروت بزرگتر است، نازل نمیشود؟ خداوند متعال در قرآن مجید جواب آنانی را که از پیغمبران توقع کارهای خارق‌العاده و مافوق نیروی بشری را داشتند چنین داده است: **قالت لهم رسالهم ان نحن الا بشر مثلكم** «ابراهیم - ۱۱»: پیغمبران به مردم گفتند ما جز بشری مانند شما چیز دیگری نیستیم **ولكن الله يمن على من يشاء من عباده**: ولیکن خداوند از میان بندگانش برای کسیکه بخواهد نبوت را عطا می‌فرماید و بدین وسیله بر او انعام می‌کند **وما كان لنا أن نأتيكم بسلطان الا باذن الله**: و ما نمی‌توانیم برای شما آیه و معجزه‌ای بیاوریم مگر با اذن و اجازه خدا. چنانکه گفته شد کفار می‌گفتند پیغمبر باید از ملائکه انتخاب شود و پیغمبری از بشر ساخته نیست، ولی خداوند جواب آنان را با استدلال محکم بیان می‌فرماید و می‌گوید: **ولو جعلناه ملكاً لجعلناه رجلاً وللبسنا عليهم ما يلبسون** «انعام - ۹»: اگر او را (پیغمبر را) ملك، قرار میدادیم البته او را نیز بصورت مرد می‌آوردیم و در این صورت همان چیزی را که مردم اشتباه می‌کنند، مشتبه می‌کردیم. منظور آیه این است که اگر ما از ملائکه برای مردم پیغمبر می‌فرستادیم چون لازم بود که بصورت بشر بیندازیم باز همان اشکال قبلی موجود بود و مردم زبان بایراد

کشوده میگفتند که تو بشر هستی و کار پیغمبری از دست تو ساخته نیست .
 باید گفت این ایراد مردم « که پیغمبر باید از ملك باشد » تماماً ناشی از
 جهالت آنان بود . زیرا لازم است که تعلیم عمومی بشر بدست بشر انجام یابد و اگر
 بنا بود پیغمبرانی که بسوی بشر میآمدند از ملائکه انتخاب شوند در این صورت عدم
 سنخیت بشر و ملائکه مانع از ابلاغ رسالت و هدایت مردم میشد و در این صورت نتیجه
 مطلوب بدست نمیآمد .

از آیه ۹۵ سوره اسراء که میفرماید : **قل لو كان في الارض ملائكة يمشون
 مطمئين لنزلنا عليهم من السماء ملكاً رسولاً** . ای پیغمبر بمردم بگو اگر اهل زمین
 ملائکه بودند که در حال اطمینان در زمین راه میرفتند در این صورت ما از آسمان
 برای آنان از جنس خود ملائکه پیغمبر مبعوث میکردیم ، چنین نتیجه میگیریم که
 برای هر طایفه باید از جنس خود آنان پیغمبر انتخاب شود و چون ساکنین روی زمین
 بشر هستند باید پیغمبرشان نیز بشر باشد .

نا گفته نماند که خداوند در جواب آنانکه میگفتند « ملك نازل شود » میگوید :
 نازل شدن ملك بزمن غیر از مواعی که به پیغمبران وحی میشود بدو منظور انجام
 میگیرد : یکی برای اهلاک و عذاب کفار ، دیگری جهت بشارت و نصرت مؤمنین (۱) ، چنانکه
 در سوره انعام آیه ۸ میفرماید : **وقالوا لولا أنزل عليه ملك ولو أنزلنا ملكاً
 لفضى الأمر ثم لا ينظرون** : ای پیغمبر ، اینان که دائماً میگویند ملك نازل شود با آنان
 بگو که بمحض نزول ملك ، عذاب آنان را فرا میگیرد و سپس به ایشان مهلت
 داده نخواهد شد .

و در سوره انفال آیه ۱۰ میفرماید : **وما جعله الله الا بشرى و لتطمئن به قلوبكم** :

۱- این موضوع ضمن آیه **وما أنزلنا على قومه من بعده من جند من السماء
 وما كنا منزلين** «یس - ۲۸» جداگانه و مفصلاً بحث خواهد شد .

ای مؤمنین خداوند ملك را برای مژده و اطمینان خاطر شما نازل کرد. و یا در سوره هود آیه ۶۹ میفرماید: **وَلَقَدْ جَاءت رَسَلُنَا اِبْرَاهِيْمَ بِالْبَشْرَى... فَبَشَّرْنَاهَا بِاسْحَقِ وَ مِنْ وَّرَاءِ اسْحَقِ يَعْقُوبَ «هود - ۷۱»**: رسولان ما (ملائکه) برای اعلام بشارت نزد ابراهیم آمدند... و بزنش مژده دادند که از تو پسری بدنیا خواهد آمد که نامش اسحق است و از نسل اسحق، یعقوب بدنیا میآید.

نتیجه - تمام پیغمبران چه از لحاظ خلقت و چه از لحاظ فطرت (غرایز و نفسانیات) با مردم یکسان بوده و تنها وجه تمایز آنان با مردم عادی، نازل شدن وحی از طرف پروردگارشان بوده است. بنابراین هر اعجاز و کار خارق العاده ای که از آنان سرزده باشد با خواست و قدرت الهی بوده و آگاهی و همچنین اطلاع دادن ایشان از اخبار غیبی در موارد بخصوص، در نتیجه اطلاع دادن خداوند است و پیغمبران علم غیب نمیدانند.

مطلب - ۶۱

قَالَ اِنِّي عَبْدُ اللّٰهِ اَتَيْتَنِي الْكِتَابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا «مریم - ۳۰»

ترجمه - حضرت عیسی گفت براستی من بنده خدا هستم و خدا بمن کتاب انجیل را داده و مرا پیغمبر قرار داده است.

مفهوم آیه: ما قبل آیه راجع باین است که حضرت عیسی با اعجاز و قدرت خداوند بدون اینکه پدر داشته باشد، از حضرت مریم بدنیا آمد. حضرت مریم گفت: ای کاش قبل از این میمردم و از یاد مردم فراموش میشدم، زیرا نمی دانست در جواب سؤال مردم که «این بچه را از کجا آوردی؟» چه بگوید. در این موقع کودک زبان باز کرده گفت: ای مادر، محزون مباش که خداوند در زیر تو چشمه ای قرار داده است، درخت

خرما را حرکت بده که خرماهای تازه رسیده برای تو میریزد، بنخور و بنوش و چشمانت روشن باد و اگر کسانی از مردم را به بینی با اشاره بگو: من نذر کرده‌ام که روزه بگیرم و امروز با کسی صحبت نمیکنم. وقتیکه به همراهی بچه بنزد قوم آمد گفتند: ای مریم، عجب کاردی بد انجام دادی، ای خواهر هارون نه پدر تو بدکار بود و نه مادرت؛ در این موقع حضرت مریم بگوید اشاره کرد، مردم گفتند: با بچه‌ای که در گهواره است چگونه صحبت کنیم؟ در این وقت طفل زبان گشوده گفت (۱): انی عبدالله آتینی الکتاب و جعلنی نبیاً ... «مریم - ۳۰»: من بنده خدایم که بمن کتاب انجیل عطا کرده و مرا از پیغمبران قرار داده است و در هر جا که باشم مرا مبارک قرار داده و مرا مادامیکه زنده‌ام بنماز و زکاة توصیه کرده است.

بحث ما در این آیه این است که بعضی از مردم عصر ما میگویند: «در صورتیکه حضرت عیسی، بصراحت قرآن از همان آغاز کودکی در حالیکه در گهواره بود، پیغمبر بوده، مسلماً پیغمبر ما حضرت محمد (ص) نیز از هنگام طفولیت پیغمبر بوده است». میگوئیم اولاً اگر خداوند عیسی را از طفولیت پیغمبر کرده باشد، لازم نمی‌آید که پیغمبر ما را نیز از طفولیت پیغمبر کند و مانعی توانیم بخواست و حکمت خداوند مداخله کنیم.

ثانیاً هرگز حضرت عیسی درمهد و گهواره پیغمبر نبوده و رسالت وی در آن موقع معنا ندارد و مسلماً در همان حالی که عیسی شروع بسخن گفتن کرد خودش نمیدانست که چه میگوید، بلکه با اراده و قدرت خداوندی حرف میزد و اینکه

۱- فکلی و اشربی و قری عیناً فاما ترین من البشر أحداً فقولی انی نذرت للرحمن صوماً فلن أكلم الیوم انسیاً - فأتت به قومها تحمله قالوا یا مریم لقد جئت شیئاً فریاً - یاأخت هرون ماکان أبوک أمراً سوء و ماکانت أمک بغیاً - فاشارت الیه قالوا کیف تکلم من کان فی المهد صبیاً «مریم - ۲۶ الی ۲۹»

پیغمبری خود را با صیغه ماضی (جعلی نبیاً) ذکر کرده است، مطابق قواعد عربی است. چیزی که در آیه حتماً انجام خواهد یافت و محقق الوقوع است آنرا امر انجام یافته تلقی کرده و با فعل ماضی ذکر میکنند و الا هرگز حضرت عیسی در مهد و گهواره در دستش انجیل نبود که بمردم نشان دهد باری چون نبوت وی حتمی بود و محقق بود که از طرف خداوند بقوم خویش کتاب خواهد آورد لذا با این لفظ بیان کرده است.

مطلب - ۶۲

قَالُوا أَنْتَ فَعَلْتَ هَذَا بِالْهَتْنَا يَا إِبْرَاهِيمَ - قَالَ بَلْ فَعَلَهُ
كَبِيرُهُمْ هَذَا فَسْئَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ «انبیاء - ۶۲ و ۶۳»

ترجمه - بت پرستان گفتند ای ابراهیم این بلا را تو بسر خدایان ما آوردی؟
حضرت ابراهیم گفت: بت بزرگ این کار را کرده است، از بت‌های شکسته شده پیرسید
اگر سخن بگویند.

در این آیه سه موضوع قابل بحث است:

- ۱- حضرت ابراهیم دروغ حرف زده است یا نه؟
- ۲- اینکه برخی گفته‌اند «سخن ابراهیم توریه بوده است» درست است یا نه؟
- ۳- اساساً توریه در کلام جایز است یا نه؟

منجمع البیان در تفسیر آیه فوق چندین قول بیان میکند بشرح زیر:

- ۱- حضرت ابراهیم که گفته است: «بت بزرگ این کار را کرده» سخن خود را

باجمله «ان كانوا ينطقون» مقید ساخته و چون بتها نمی توانستند حرف بزنند پس حضرت ابراهیم دروغ نگفته است.

۲- این سخن بطریق الزام خصم ادا شده است یعنی حضرت ابراهیم میخواست به بت پرستان بفهماند که اگر شما واقعاً معتقدید بتها خدایند و این بتی که شکسته نشده بزرگ آنها است، لابد خدای بزرگ بخدایان کوچک غضب کرده و آنها را شکسته است.

۳- جمله ای مانند «مَنْ فَعَلَهُ» مقدر است و سخن ابراهیم در واقع چنین بوده: «بل فعله من فعله» یعنی انجام داده است آنرا کسی که انجام داده است، بزرگ بتها این است (که در این صورت جمله «کبیرهم هذا» جمله مستقلی بوده و مبتدا و خبر خواهد بود).

تفسیر قاضی نیز در معنی آیه فوق، چندین وجه مینویسد از جمله:

- ۱- قول حضرت ابراهیم، تعریض است بایبان استهزائی.
- ۲- با کلمه «قیل» که وجه ضعیفی است میگوید: «بل فعله» متعلق است به «ان كانوا ينطقون» یعنی اگر آنها سخن بگویند، بت بزرگ آنرا انجام داده است. کشاف نیز از چندین وجه همان وجه «تعریض بایبان استهزائی» را ترجیح میدهد و شیخ هرقطبی انصاری صاحب مکاسب در باب کذب در شماره ۱۸ از مکاسب محرمه در صفحه ۵۱ مینویسد «از آنها یکد دلالت دارد که توریه کذب نیست همانست که در کتاب احتجاج از حضرت صادق (ع) روایت شده است که خداوند در قرآن مجید جواب حضرت ابراهیم را در مقابل بت پرستان بیان میفرماید که گفت: بل فعله کبیرهم هذا فسلوهم ان كانوا ينطقون و حضرت جعفر صادق (ع) فرمود: «بزرگ بتها آن کار را نکرده بود و حضرت ابراهیم نیز دروغ نگفته است» بحضرت صادق ع عرض شد این چگونه دروغ جایزی است؟ حضرت فرمود که ابراهیم سخنش را با جمله «ان كانوا ينطقون»

مقیّد کرده. یعنی فرمود که اگر بت‌های کوچک صحبت کنند، بزرگشان این کار را کرده است و چون آنها حرف نزدند پس بزرگ آنها نکرده بود. لذا سخن ابراهیم نیز دروغ نبوده است.

البته ضمن حلّ اشکال و تفسیر صحیح آیه، مجعول بودن این خبر واضح خواهد شد. در جواب سؤال سوم که توره جایز است یا نه؟ میگوئیم: اینکه گفته‌اند توره جایز میباشد اشتباه است و بدون تردید آنجا که دروغ گفتن حرام و گناه است در همانجا توره نیز حرام و معصیت میباشد. بعنوان مثال میگوئیم: یک نفر بملاقات شخصی می‌رود و می‌پرسد فلانی در خانه است؟ شخص مزبور از اطاق خود خارج شده به حیاط می‌رود و به نوکر می‌گوید «بگو در اطاقش نیست» و به زعم خود چنین می‌پندارد که سخنش راست بوده و دروغ نگفته است.

میگوئیم اسلام هرگز این بازی الفاظ و کلاه شرعی را جایز نمیداند و در این صورت چون موضوع، غیر واقع و انمود شده لذا دروغ محسوب است. زیرا دروغ عبارت از این است که امری را غیر واقع نشان دهند و توره جز آن چیزی نیست، بنابراین توره نیز همان دروغ است. اما باید گفت در موردی که شرعاً کذب و دروغ جایز است و گناهی ندارد اگر در آنجا سخن، بطرز توره ادا شود مانعی نخواهد داشت. حال در جواب مفسرین که «بل فعله کبیر هم» را متعلق به «ان کانوا ینطقون» دانسته‌اند میگوئیم:

مفسرین بآیه توجه نکرده‌اند که بعد از «بل فعله کبیر هم هنا» جمله «فسئلوهم» موجود است و بدون شک و تردید «ان کانوا ینطقون» به «فسئلوهم» متعلق میباشد علاوه بر این توره را بدانجهت بکار می‌برند که طرف بحقیقت ملتفت نشود. فرض کنیم حضرت ابراهیم بآنان چنین گفته «اگر این بت‌های شکسته شده حرف بزنند بزرگشان این کار را کرده است» در این صورت بت پرستان که میدانستند

بتها سخن نمیگویند فوراً متوجه میشدند که بت بزرگ این کار را انجام نداده است و مفهومی که در توره بدست میآید در این مورد صدق نمیکند زیرا اگر منظور حضرت ابراهیم توره میبود سخن خود را چنان ادا میکرد که بت پرستان منظور اصلی حضرت ابراهیم را نفهمند و چنین بدانند که بت بزرگ این کار را کرده است در صورتی که از عبارت فوق، مقصود مزبور حاصل نمیشود و نتیجه این میشود که مسلماً در این کلام، توره ای بکار نرفته است.

و از طرف دیگر در خالیکه حضرت ابراهیم در پیش بقوم خود گفته بود: **تَاللهِ لَأَكِيدَنَّ اصْنَامَكُمْ بَعْدَ أَنْ تُولُوا مَدْبَرِينَ** «انبیاء - ۵۷»: ای قوم بخدا سوگند اگر شما از نزد این بتها بروید، بآنها حيله خواهم کرد، یعنی در واقع شما حافظ این خدایان کذائی هستید و از دست اینها کاری ساخته نیست. با وجود این صراحت دیگر چه احتیاجی بدروغ یا توره بوده است؟

اینها جواب نقضی بود. حال به حل آیه میپردازیم:

حق مطلب همانست که خود تفاسیر بدان اشاره کرده اند و تفسیر کشاف نیز با بیان خوبی آنرا توضیح داده است. معنای صحیح آیه این است که حضرت ابراهیم در آنجا تعریض کرده و سخنان خود را با کلمات استهزائی بیان فرموده است. برای روشن شدن مطلب ترجمه آیات ۵۲ تا ۷۰ را در اینجا درج میکنیم:

«حضرت ابراهیم به پدر و قوم خود گفت: این مجسمه هائی که شما آنها را پرستش می کنید چیست؟ - گفتند پدران خود را دیدیم که آنها را ستایش می کنند - ابراهیم گفت شما و پدرانتان در گمراهی آشکار هستید - گفتند آیا این سخنان را از روی حقیقت میگوئی یا شوخی میکنی؟ - گفت من شما را بسوی پروردگارتان که خالق آسمانها و زمین است دعوت میکنم و من خود بر این امر گواهی میدهم - بخدا سوگند پس از آنکه شما از نزد بتها رفتید بآنها حيله خواهم کرد - حضرت ابراهیم بتها

تکّه تکّه نمود و تنها بت بزرگ را نگهداشت تا شاید بت پرستان بسوی ابراهیم برگردند - مشرکین گفتند آن کسی که این بلارا بسر خدایان ما آورده بر راستی او از ستمکاران است - عده ای گفتند شنیدیم جوانی از این بتها بد گوئی میکرد که اسمش ابراهیم است - اشراف قوم گفتند او را پیش چشم مردم بیاورید تا شاهد باشند - گفتند ای ابراهیم آیا تو این کار را انجام داده ای؟ - حضرت ابراهیم گفت این بت بزرگ این کار را کرده است، از بتهای شکسته شده بپرسید اگر سخن بگویند!

باید گفت که این سخن ابراهیم دروغ نبوده بلکه از روی حکمت عملیه میباشد و این بیان، بیان استهزائی است و منظور ابراهیم فهمانیدن این نکته بود که نه این بت بزرگ قادر است چیزی را بشکند و نه این بتهای کوچک شکسته شده، توانائی سخن گفتن دارند، پس اینها نمی توانند ملجأ و پناه و خدای مردم باشند. مشرکین بمقل و فطرت خود برگشته و خود را مخاطب قرار داده گفتند: همانا ما ستمکارانیم و در حالیکه از کثرت خجالت سرهایشان را بیائین انداخته بودند گفتند: ای ابراهیم تو میدانی که اینها سخن نمیگویند. حضرت ابراهیم که منتظر چنین موقعیتی بود فرمود: آیا غیر از خدا چیزی را که نمی تواند برای شما سود و زیانی برساند، پرستش میکنید؟ وای بر شما و بر آنچه غیر از خدا میپرستید! آیا نمی اندیشید که این عمل شما چقدر زشت است؟ در مقابل این استدلال محکم حضرت ابراهیم، چاره ای جز آن نداشتند که بگویند: او را باتش بیندازید و از خدایان خود دفاع کنید. خداوند میفرماید باتش گفتیم که خاموش باش و برای ابراهیم صدمه ای نرسان، آنان درباره ابراهیم بمکر و حيله متوسل شدند و ما ایشان را از زیانکارترین مردم قرار دادیم.

مطلب - ۶۳

الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ

«فرقان - ۵۹»

ترجمه - خداوند متعال در این آیه اظهار قدرت میکند و میفرماید: پروردگار عالم همان کسی است که آسمانها و زمین را در مدت شش روز آفرید. این نکته را باید توضیح داد که منظور از شش روزی که خداوند در آنها آسمانها و زمین را خلق کرده است، کدام روزها میباشد؟ آیا منظور پروردگار همین روزهاست که شبانه روز ۲۴ ساعت است یا اینکه طول آن روزها غیر از این روزهای معمولی است؟

راجع باین موضوع باید گفت از بعضی آیات قرآن مجید چنین مستفاد میشود که ایام الهی با روزهای ما خیلی تفاوت دارد. از جمله در سوره حج آیه ۴۷ بعد از بیان: **وَيَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ وَلَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ وَعْدَهُ وَإِنْ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ** (ای پیغمبر کافران ترا در خصوص عذاب بتعجیل و امیدارند و هرگز خداوند خلف وعده نمیکند و یک روز در نزد پروردگار، مانند هزار سال از روزهای شماست. یعنی خداوند برای فرستادن عذاب عجله نمیکند و کفار که بنازل شدن عذاب شتاب میکنند، مرور ایام در نظر آنان طولانی است و حال آنکه هزار سال از سالهای افراد بشر، در پیشگاه خداوند مانند یک روز است) و نیز در سوره سجده (سوره ۳۲) آیه ۴ بعد از بیان: **اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ:** خداوند اوست که آسمانها و زمین و آنچه را که میان آنهاست در شش روز خلق کرد

سپس بر عرش قرار گرفت یعنی بعد از خلقت آسمانها و زمین شروع بتدبیر امور کرده، چنین میفرماید: **يُدْبِرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يُعْرِجُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ**: خداوند از آسمان بزمین تدبیر امر میکند و سپس آن امر، بطرف خدا برمیگردد (کنایه از این است که خداوند هم مصدر، وهم مرجع امور است) و این صدور امور در روزی انجام میگردد که طول آن روز، هزار سال از سالهایی است که شما میشمارید.

نتیجه - بادر نظر گرفتن آیاتی که ذکر شد معلوم میشود که یک روز از روزهای الهی مانند هزار سال از روزهای ما میباشد و از این آیات چنین مفهوم میشود که مراد از شش روزی که خداوند در آنها، آسمانها و زمین را آفریده است شش زمان طولانی است. چنانکه ملاحظه میکنیم بعد از بیان «فی ستة ایام» با فاصله مختصری میفرماید: **يُدْبِرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يُعْرِجُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ** و این خود اشاره بطولانی بودن روزهای آسمانی است.

ضمناً از طرز آیات چنین استنباط می شود که لفظ هزار سال بعنوان مثال گفته شده است؛ زیرا در سوره حج «كألف سنة» (مانند هزار سال) بیان کرده نه «ألف سنة» و این نوع میانه در قرآن مجید و زبان عربی و سایر زبانها بسیار می باشد. به عبارت دیگر ممکن است طول آن روزها از هزار سال نیز بیشتر باشد.

مطلب - ۶۴

و عِبَادَ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا «فرقان - ۶۳»

ترجمه - بندگان خدا کسانی هستند که با تواضع و فروتنی راه میروند و

زمانیکه اشخاص نادان آنان را بعقاید غلط و کارهای ناشایست بخوانند بآنان سلام (سلام وداع) میدهند یعنی دامن خود را بفسق آلوده نکرده و دعوت آنان را اجابت نمیکند. مجمع البیان در معنای واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً چند وجه گفته و اولین وجهی که ذکر میکند این است:

«هر گاه جاهلان باشخاص مؤمن سخنان ناشایست و توهین آمیز بگویند، مؤمنان اهمیت نداده سلام وداع میگویند».

ولی بنظر ما در این آیه منظور از خاطبهم الجاهلون این است که کفار، مؤمنان را بکارهای ناشایست (از قبیل بت پرستی و غیره) دعوت می کنند، چنانکه در جای دیگر در مقام تعریف ایمان آورند گان میفرماید: **وَإِذَا سَمِعُوا اللَّغْوَ أَعْرَضُوا عَنْهُ وَ قَالُوا لَنَا أَعْمَالُنَا وَ لَكُمْ أَعْمَالُكُمْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ لَا نَبْتَغِي الْجَاهِلِينَ**: وقتی که مؤمنان سخن باطلی شنیدند، از آن اعراض میکنند و بکفار میگویند کارهای ما برای ما و کارهای شما برای شماست، سلام بر شما باد، ما پیرو اشخاص نادان نمیشویم. از این آیه نیز معلوم میشود که منظور از سلام در اینجا، سلام وداع و اجتناب کردن از کارهای باطل کفار و مشرکین است.

خداوند متعال همین معنا را در آیه ۷۲ از همین سوره فرقان چنین میفرماید: **وَإِذَا مَرُوا بِاللَّغْوِ مَرُوا كِرَامًا**: مؤمنان کسانی هستند که وقتی بکار ناشایستی برخوردند با عزت نفس و بزرگواری میگذرند و از اقدام بآن عمل ناشایست اجتناب میورزند. همچنین است معنای آیه **وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ** «مؤمنون - ۳»:

ایمان آورند گان کسانی هستند که از کار لغو و باطل اعراض میکنند. باتوجه به سه آیه فوق و مقایسه آنها با آیه مورد بحث معلوم میشود که مفهوم چهار آیه مذکور تقریباً یکی است و در جمله **وَإِذَا مَرُوا بِاللَّغْوِ مَرُوا كِرَامًا** منظور از این که جاهلان، مؤمنان را مخاطب قرار میدهند این نیست که وقتی جاهلان بمؤمنان توهین کردند، مؤمنان اهمیت نمیدهند؛ بلکه منظور این است که وقتی کفار، مؤمنان را بکار ناشایست دعوت کنند، ایشان دامن خود را بآن آلوده نمیسازند.

مطلب - ۶۵

قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي ؕ أَشَكَرُ أَمْ أَكْفُرُ وَمَنْ
شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ

«نمل - ۴۰»

ترجمه - (حضرت سلیمان پس از اینکه تخت سلطنت ملکه سبا را در مقابل خود مستقر دید) گفت: این از فضل و مرحمت خداوند است و مرا بدينوسيله امتحان ميکند که بنده شاکر هستم یا کافر، و هر کسی که در مقابل نعمتهای الهی شکر کند بِنفع خود شکر کرده است و هر که کافر شود بَراستی پروردگارم بی نیاز و بزرگوار است.

ممکن است بعضی ها تصور کنند که منظور از شکر در مقابل نعم الهی تنها گفتن لفظ «الحمد لله یا شکر الله» و امثال آن است. . . . ميگوئيم گر چه خیلی بجا و مستحسن است که شخص، همواره از نعمتهای خدا لفظاً نیز شکر گزاری کند ولی معنای اصلی شکر و شاکر که در آیات مختلف قرآن بدان اشاره شده عبارت از قدردانی از نعمتهای پروردگار است و این نیز جز بوسیله اطاعت او امر خداوند و عمل با حکام قرآن، میسر نیست.

بعنوان مثال ميگوئيم اگر آقائي بغلامش انعام کنند و همواره از خوراک و پوشاک او مواظبت نمایند، آیا شکر و قدردانی غلام در مقابل نیکی های آقايش جز این است که از او امر او پیروی کند؟ و اگر بر فرض، این غلام از او امر او سرپیچی کرده و تنها بظاهر بگوید: «متشکرم» آیا وظیفه قدردانی خود را نسبت بآر بایش بجا آورده

است؛ مسلماً وقتی باو قدردان خواهند گفت که در مقابل نیکی‌های اربابش از او امر او اطاعت کند.

همینطور آیا شخص بی‌ایمان و فاسق که مقید بحلال و حرام نیست، اگر فقط پس از صرف غذا جمله «شکراً لله» را بزبان بیاورد، میتواند او را بنده شاکر خوانند؟ محققاً در این مورد نیز قدردانی و شکر گزارى بنده از خالق خود این است که همواره از احکام الهی پیروی کند و متدین واقعی باشد.

برای اثبات اینکه معنای شکر بنده نسبت بخدا، در همه جای قرآن، همانست که گفتیم، دو آیه بعنوان شاهد ذکر میکنیم:

۱- در آیه ۷ از سوره ابراهیم میفرماید: **وَإِذْ تَأْتِي رَبِّكُمْ لئن شكرتم لأزيدنكم** و لئن كفرتم ان عذابى لشديد : زمانی را بیاد آرید که پروردگارتان اعلام کرد: اگر شکر کنید نعمتهای خود را بشما زیاد میکنم و اگر کافر شوید بدانید که عذاب من سخت است. در این آیه منظور خدا این نیست که اگر کسی پس از خوردن طعام (شکراً لله) نکوید او را بعذاب خود گرفتار مینمایم. اگر دقت شود در مقابل لفظ «شکرتم»، «کفرتم» بیان کرده است، بنا بر این معنای «شکرتم»: (عبدتم : عبادت کردید) میباشد و از طرف دیگر عبارت «ان عذابى لشديد» دلیل دیگری است بر اینکه مقصود از «کفرتم» مراعات نکردن او امر خداوندی است، زیرا شایسته نیست که خداوند فقط بخاطر نکفتن «شکراً لله» بنده خود را با عذاب سخت تهدید کند.

۲- در سوره دهر (انسان) آیه ۳ میفرماید: **انا هدیناه السبيل اما شاکراً و**

اما کفوراً : ما راه را بانسان نشان دادیم و اختیار دارد که شاکر باشد یا کافر. یعنی در دنیا مختار است که اعمال صالح انجام دهد یا نافرمانی کرده و از حدود و مقررات خداوند تجاوز کند. بدیهی است که اگر شکر، بهمان معنای عامیانه یعنی گفتن جمله **شکراً لله** باشد در این صورت آیه مفهومی نخواهد داشت. زیرا چه معنا دارد که خدا

بگویند: «ما راه را به بشر نشان دادیم یا شکر الله میگویند یا ...»
 نتیجه - تمام آیات قرآن که در آنها از شاگرد بودن بندگان، صحبتی بمیان
 آمده است، همگی در مفهوم اطاعت از اوامر و مقررات خداوندی بوده و کفران در نقطه
 مقابل آن قرار داشته و بمعنای تجاوز از حدود الهی است.

مطلب - ۶۶

ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد قل
 ربی اعلم من جاء بالهدی و من هو فی ضلال مبین

«قصص - ۸۵»

ترجمه - ای پیغمبر برستی خدائی که قرآن را بتو فرض و واجب نموده، البته
 ترا به روز معاد بر می گرداند. بگو پروردگارم آنگاه تراست به کسی که هدایت یافته
 و کسی که در گمراهی آشکار باشد.

تفسیر مجمع البیان در شرح آیه مزبور چندین نقل قول کرده است:

- ۱- به استناد معنی: «معاد الرجل: بلده»، میگوید منظور از «معاد» در
 این آیه مکه است که وطن حضرت پیغمبر میباشد و تفسیر قاضی نیز این وجه را
 ذکر کرده است.
- ۲- «معاد» را بمعنای هر گز گرفته است که در این صورت ترجمه آیه چنین
 میشود: «ای پیغمبر خداوند ترا قبض روح میکند و میمیراند».
- ۳- منظور از «معاد» قیامت است که تفسیر قاضی نیز این وجه را بیان کرده است.

۴- منظور از «معاد» جنت و بهشت است.

کشاف وجه سوم مجمع البیان را (که منظور از «معاد» قیامت باشد) نقل کرده و نیز بالفظ «قیل» که وجه ضعیفی است «معاد» را بمعنی مکه و وطن گرفته است. نظر ما نیز این است که قول کشاف متیقن است و منظور از «معاد» قیامت میباشد بدلائل زیر:

الف - در جواب کسانی که «معاد» را بمعنای مکه (که وطن پیغمبر است) گرفته اند، میگوئیم:

۱- این سوره (سوره قصص) مکی است (۱) یعنی نزول این سوره موقعی بوده است که پیغمبر در خود مکه بوده و بمدینه مهاجرت نکرده بود. بنا بر این در حالیکه خود پیغمبر در مکه تشریف دارد چه معنا دارد که در آیه بگوید «ای پیغمبر خدا ترا بمکه برمیگرداند».

۲- ماقبل آیه راجع بمعاد است که میفرماید: **تلك الدار الآخرة**

نجعلها للذين لا يريدون علواً في الارض ولا فساداً والعاقبة للمتقين - من جاء بالحسنة فله خير منها ومن جاء بالسيئة فلا يجزي الذين عملوا السيئات الا ما كانوا يعملون (قصص - ۸۳ و ۸۴): آن دار آخرت را از برای کسانی قرار میدهیم که تکبر نمیکنند و فساد نمی جویند و عاقبت نیک از آن پرهیز کاران است - هر کس عمل نیکی انجام دهد برای او اجری بهتر از آن است و آن کسانی که عمل بد و ناشایست انجام دهند، برابر آنچه عمل کرده اند مجازات میشوند.

پس از اثبات اینکه در آیه مورد بحث منظور از «معاد» قیامت است این سؤال پیش میآید که چرا در جمله **لترادك الي معادك** «معاد» را نکره آورده است؟ در

۱- تفاسیر خبری نقل میکنند که این سوره در محلی بنام جحفه که میان مکه و مدینه قرار دارد نازل شده و ولی میگوئیم از مطالب و ضامین خود سوره مستفاد میشود که این سوره مکی است و روایات آحاد، در اینگونه موارد حجت نیست.

جواب میگوئیم که نکره آوردن «معاد» در اینجا برای تفخیم است یعنی معادی که دارای عظمت و مقام است و در آن روز بطور دقیق باعمال مردم رسیدگی خواهد شد. البته این آیه عام است یعنی هم در مقام تهدید است و هم در مقام تبشیر. بدین معنا که از طرفی پیغمبر را با بلاغ آیات ملزم میسازد و میگوید ای پیغمبر ما که قرآن را بتو واجب گردانیده ایم این کار لغو و عبث نیست و تو مختار نیستی که بع مردم ابلاغ کنی یا نه و در صورت عدم ابلاغ، از تو بازخواست خواهد شد و ضمناً این آیه جنبه بشارت را نیز دارد و در مقام تسلنی است: ای پیغمبر از اینکه کفار در مقابل حقایق، کارشکنی میکنند خسته و دلتنگ مباش و بدانکه در صورت تبلیغ و اجرای احکام الهی، در مقابل این زحمات، خداوند ترا در روز قیامت پاداش نیک خواهد داد.

نتیجه - در آیه ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد، منظور از «معاد» وطن نیست و بمعنای قیامت میباشد و کسانی که تمیقاً این آیه را بگوش مسافر می خوانند و چنین خیال می کنند که منظور - از «معاد» در اینجا وطن است، با اشتباه رفته اند و تلاوت این آیه در آن مورد، بی ربط است.

مطلب - ۶۷

وَمَا كُنْتُمْ تَرْجُونَ أَنْ يُلْقَى إِلَيْكَ الْكِتَابَ الْأَرْحَمَةَ مِنْ

رَبِّكَ فَلَا تَكُونَنَّ ظَهيراً لِلْكَافِرِينَ «قصص - ۸۶»

ترجمه - ای پیغمبر تو امیدوار نبودی که بسوی تو کتاب القاء شود و نزول این قرآن بسوی تو بجهت رحمتی است که از پروردگار توست، لذا پشت و پناه

کافران مباحث .

مفهوم آیه این است : ای پیغمبر تو امیدوار چنین لطفی از پروردگارت نبودی که ترا به نبوت برانگیزد و بتو کتاب نازل کند، بعد میفرماید در مقابل این لطف پروردگار، یار و ناصر کفار مباحث .

از این آیه معلوم میشود که حضرت محمد (ص) قبل از وحی و بعثت، پیغمبر نبوده و بصراحت همین آیه توقع چنین لطف و مرحمتی را از خدای خویش نداشت.

بعضی ها میگویند حضرت محمد از او ان کود کی پیغمبر بوده و دلیشان این آیه است که میفرماید : قال انی عبدالله آتینی الکتاب وجعلنی نبیاً مریم - ۳۰ : عیسی در گهواره گفت من بنده خدایم که بمن کتاب عطا کرده و مرا پیغمبر قرار داده است. میگویند در صورتیکه حضرت عیسی در گهواره حرف زده و ادعای نبوت کرده است چرا حضرت محمد (ص) که خاتم انبیاء است از کودکی پیغمبر نباشد. در جواب میگوئیم همچنانکه در تفسیر و شرح همین آیه گفته ایم حضرت عیسی در آن موقع پیغمبر نبود بلکه با اعجاز خداوند از امر محقق الوقوع خیر داده است (رجوع شود بمطلب ۶۱ صفحه ۲۱۳). علاوه بر آن برای اینکه مطلب کاملاً روشن شود شواهدی از آیات دیگر قرآن که این موضوع را تأیید میکند ذکر میکنیم :

- ۱- و كذلك أوحينا اليك روحاً من أمرنا ما كنت تدري ما الكتاب ولا الإيمان...
- «شوری - ۵۲» : ای محمد (ص) همینطور بواسطه روحی که از امر ما است (جبریل) بتو وحی کردیم، تو نمیدانستی کتاب (قرآن) چیست و ایمان چیست (۱)
- ۲ - نحن نقص عليك أحسن القصص بما أوحينا اليك هذا القرآن و ان كنت من قبله لمن الغافلين «یوسف - ۳» : ما بوسیله آنچه قرآن را بتو وحی کردیم

۱- البتة به آن ایسانی که خداوند خواسته و راجع بآن در قرآن تفصیلاتی داده است هرگز نمی توان بدون وحی الهی ، دسترسی پیدا کرد .

بهترین قصه را برای نقل میکنیم و براسستی (۱) قبل از آن (قبل از نزول قرآن) تو از غافلان بودی .

۳- تلك من انبياء الغيب نوحيا اليك ما كنت تعلمها أنت ولا قومك من قبل هذا فاصبر ان العاقبة للمتقين «هود - ۴۹»: آن از خبرهای غیب است که بتو وحی میکنیم، آنها را قبل از این (قبل از نزول قرآن) نه تو میدانستی و نه قوم تو، صبر کن براسستی عاقبت نیک از آن متقیان است .
۴- و وجدك ضالاً فهدى «ضحى - ۷»: رای محمّد پروردگارت ترا گمراه یافت پس هدایت کرد .

بدیهی است راه حق را خداوند باید نشان دهد و اگر خداوند قرآن یا سایر کتب آسمانی را نازل نمی فرمود ، کسی نمی توانست بخودی خود صراط مستقیم را آنطوریکه خداوند در کتب آسمانی شرح داده است پیدا کند و از راه مستقیم منحرف نشود .

نتیجه - آیات فوق دلایل بارزی هستند براینکه حضرت محمّد (ص) قبل از وحی و بعثت ، پیغمبر نبوده است .

مطلب - ۶۸

ثُمَّ سَوَّيْهِ وَنَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ «سجده - ۹»

ترجمه - سپس خداوند انسان را بوجود آورد و از روح خود در او نفخ کرد

«ان» مخفف از متقله است و «لام» بر سر «لمن الغافلین» دلیل بر آن است .

و برای شما گوش و چشم و قلب قرار داد، کمتر شکر میکنید!

ممکن است عده‌ای از عبارات و نفخ فيه من روحه چنین تصور کنند که خداوند از روح خود بحضرت آدم نفخ کرده است. میگوئیم منظور از «من روحه» نه این است که روح از اجزاء ذات خود خداست بلکه مقصود این است که روحی که خداوند بانسان داده آن روح، ملک خدا و مخلوق خداست. بعنوان مثال میگوئیم در سوره هود آیه ۶۴ میفرماید: **و یا قوم هذه ناقة الله لكم آية ...** حضرت صالح بقوم خود فرمود: ای قوم این شتر خدا برای شما نشانه است که در اینجا منظور از شتر خدا این نیست که نعوذ بالله روح و اجزاء خدا در وی حلول کرده بود، بلکه مقصود این است که این شتر، مخلوق خداست (البته بعلمت خارق العاده بودن و همچنین برای تشریف **ناقة الله** گفته است). نظایر این عبارت در قرآن بسیار است از جمله:

۱- **انما المسيح عیسی ابن مریم رسول الله و كلمته القیها الی مریم و روح منه**

«نساء - ۱۷۱»: برآستی مسیح پسر مریم رسول خدا و اراده اوست (همان کلمه کن فیکون) که خداوند آنرا بمریم القاه کرد، یعنی خدا اراده کرد که بدون نطفه، حضرت عیسی از مریم متولد شود و حضرت عیسی روحی است از خدا یعنی روحی است که مخلوق خداست.

۲- **والتی أحصنت فرجها فنفضنا فیها من روحنا «انبیاء» - ۹۱**: حضرت

مریم بزنا مرتکب نشد و ما روحی را که مخلوق خودمان است در او نفخ کردیم.

۳- **اذ قال ربك للملائكة انی خالق بشرأ من طین - فاذا سویته و نفخت**

فیه من روحی ففعلوا له ساجدین «ص» - ۷۱ و ۷۲: پروردگارت بملائکه گفت:

برآستی من از خاک و گیل بشری خلق خواهم کرد، هنگامیکه او را خلق کرده و از روحی که مخلوق من است در وی نفخ کردم بآدم تعظیم و کرنش کنید.

و در جواب نصاری نیز که گفته‌اند: «عیسی روح الله است» بدین معنا که از روح

خود خدا و پسر اوست، باید گفت: اگر ثابت شود که لقب حضرت عیسی روح الله

بوده است (۱) در این صورت می گوئیم از این جهت است که خلقت حضرت عیسی بدون پدر بوده است و برای خارق العاده بودن و نیز برای تشریف او، این لقب به او داده شده است و الأروح همه مردم، مخلوق خدا و ملک اوست. اگر ثابت شود که لقب حضرت عیسی روح الله بوده است در این صورت ممکن است بعضی ها بگویند که چرا این لقب به حضرت آدم داده نشده است در صورتیکه خلقت او نیز خارق العاده بوده است، میگوئیم: راجع به خلقت حضرت آدم که او بدون پدر و مادر بوده است، در میان ادیان اختلافی نیست، ولی در خصوص حضرت عیسی اختلاف است. بدین معنا که بعضی ها مانند یهود معاذ الله بحضرت مریم نسبت زنا میدهند و عیسویان نیز او را خدا میدانند. لذا خداوند با لقب ساختن حضرت عیسی به روح الله میخواهد هر دو دسته مزبور را رد کند که عیسی خدا نیست و مریم نیز زن پاکدامن است و روح عیسی از طرف خدا باو القاء شده است.

۱- همچنانکه گفتیم در خصوص حضرت عیسی در آیه فرموده و روح منه (روحی است از خدا) ولی معلوم نیست که خداوند بحضرت عیسی روح الله لقب داده باشد.

مطلب - ۶۹

قضیه زید (غلام پیغمبر)

وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ
زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى
النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرَأَ
زَوْجَانَهَا لَكُنَّ لَا يَكُونُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ
أَنْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرَأَ وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا

«احزاب - ۳۷»

ساکن علی النبی من حرج فیما فرض الله له سنة الله فی الذین خلوا من
قبل و كان امر الله قدراً مقدوراً - الذین یبلغون رسالات الله و یخشونه ولا
یخشون أحداً الا الله و کفی بالله حمیماً «احزاب - ۳۸ و ۳۹» .

حاصل آیه

زید بن حارث از غلامان پیغمبر بود که خداوند او را توفیق اسلام عطا فرمود و
پیغمبر نیز بر او لطف کرده و آزادش نمود . خدای متعال در این آیه خطاب بحضرت
پیغمبر میفرماید : ای محمّد بیاد آر زمانی را که بزید میگفتی : ای زید همسر
خود را برای خون بنگهدار و از خدا بترس ، در حالیکه در نفس خود آنچه را که

بالاخره خداوند آشکارکننده آن بود پنهان میگردی و از تهمت و بدگوئی مردم بیم داشتی درحالیکه خدا سزاوارتر است که فقط از او بترسی. بعد میفرماید: ای پیغمبر وقتیکه زید زنش را طلاق داد و عده اش منقضی شد او را بتو تزویج کردیم تا برای مؤمنین درخصوص ازدواج با زنان مطلقه پسرخوانده هایشان، ضیق و حرجی نباشد و بدانکه اراده و مشیت الهی انجام یافتنی است.

اغلب نصاری ایران میکنند که پیغمبر زن پسر خود را بنکاح درآورده. بندرت دیده میشود که نصاری راجع باسلام کتابی بنویسند و این سخن را بعنوان اعتراض بحضرت محمد (ص) در آن درج نکنند، حتی صاحب کتاب الهدایة که از نصاری است در جلد اول صفحه ۶۶ سطر ۹ مینویسد: «حضرت داود نیز بزنا مرتکب شد اما نه باندازه محمد (ص) که زن پسرش را بگیرد».

بعضی از تفاسیر از جمله کشاف زمخشری در این خصوص شأن نزولهای مضحکی نقل کرده اند، از جمله اینکه: «روزی حضرت محمد (ص) بخانه زید میروند و زن زید را می بینند و از زیبایی او متعجب گشته میگوید سبحان الله مقلب القلوب: پاک و منزه است خدائیکه دلها را برمیگرداند» و میگویند این فرمایش حضرت از این جهت بوده است که پیغمبر همین زن را در سابق دیده ولی نپسندیده بود اما بعد از این جریان بوی محبت حاصل کرد و وقتی زید از این قضیه اطلاع یافت زن خود را طلاق داده در اختیار حضرت گذاشت تا با او ازدواج کند (۱).

۱- پاره ای از شأن نزولهاییکه درباره آیات قرآن نقل کرده اند غالباً اخبار آحاد وضعیف میباشد در صورتیکه اخبار آحاد مفید فایده و حکم قاطع نمی تواند باشد مخصوصاً در این مورد ما نمی توانیم با اخبار آحاد که صدورش ثابت نیست استدلال کنیم و آیات قرآن را که دلالتش صحیح و صدورش محقق و متواتر است نادیده انگاریم. خصوصاً بوسیله پاره ای از شأن نزولهاییکه باصراحت قرآن مخالف است نمیشود آیه را معنی کرد. مثلاً در همین مورد اگر معاذالله شأن نزول فوق را قبول کنیم باید بکلی از این کتاب آسمانی و این پیغمبر مأیوس باشیم
بقیه در پاروئی صفحه ۲۳۴

برای توضیح مطلب مقدّمه میگوئیم: باید توجه کرد که آیات این سوره احزاب غالباً راجع باحکام است و اینکه راجع برخی از قضایا تفصیل میدهد و قضیه خندق و فِصّة بنی قریظه را بیان میکند برای تثبیت قلب مؤمنان است و بیان آیات جهاد نیز از این نظر است که خود جهاد، جزء احکام است. از طرف دیگر چون اجرای احکام الهی در محیط بت پرستان که بآنها عمل نمی شد کاری بس مشکل و دشوار بود، لذا به پیغمبر تأکید میکند که مبادا بکفار تمایل کنی و بر تو لازم است که هر آنچه بتو وحی میشود ب مردم برسانی. از آن احکام یکی قضیه ظهار زنان است که مردان بزنان خود میگفتند: **ظَهْرَكَ عَلَيَّ كَظَهْرِ أُمِّي** یعنی پشت و کمر تو بر من، مثل پشت و کمر مادرم است و با گفتن این جمله زنانشان را طلاق میدادند دیگر اینکه ای مردم پسر خواننده های شما (آنانی را که بالفظ یابنی: پسرم صدا می کنید) حقیقه پسر شما نیستند. بنابراین دستور میدهد که بعد از این باید پسر خواننده های خود را در صورت شناختن پدرانشان، با اسم پدر و آلا با لفظ دوست و برادر دینی مخاطب قرار دهید. اینها احکامی است که در اوایل سوره احزاب بیان شده است و چون اجرای این دستور که مردم پسر خواننده های خود را با چشم بیگانه نظر کنند و ازدواج خود را با زنان ایشان، پس از طلاق دادن آنان، حلال بدانند برای ایشان مشکل می نمود. برای اینکه این بدعت برداشته شود لازم بود برای اجرای آن حکم، یکفرد بانفوذ و شخص بزرگی باین کار اقدام کند تا مردم نیز از او تأسی جسته، تبعیت نمایند. بنابراین پیغمبر مأمور شد که بازن مطلقه پسر خواننده خود ازدواج کند.

بقیه از صفحه ۲۳۳

که کسی تواند ما را هدایت کند. زیرا شخصیکه نمود بانه بدون اجازه، بخانه دیگران وارد شده بزنی آنها طمع نماید و طالب باشد که آنان از شوهرانشان طلاق بگیرند چگونه برای ما هادی می تواند باشد در توضیح صحیح آیه معلوم خواهد شد که این چنین شأن نزولها بی اساس و بی ارزش بوده و مسلماً باطل هستند.

برای اینکه موضوع کاملاً واضح کرده بتفسیر و شرح آیه میپردازیم:

زینب دختر عمه حضرت محمد (ص) بود و تمایل داشت که باخود پیغمبر ازدواج کند و مایل نبود که با زید ازدواج نماید و میگفت «چرا حضرت مرا بفلامی میدهد؟» این آیه نازل شد: **وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مَؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ** «احزاب - ۳۶»: وقتیکه خدا و رسولش برای کسی چیزی را حکم کند هیچ مرد مؤمن یا زن مؤمن حق ندارد از آن دستور سرپیچی نماید.

زینب که میخواست از دستور پیغمبر سرپیچی کند وقتیکه آیه فوق نازل شد، امر او را اطاعت کرد و زید را بهمسری خود قبول نمود. سپس میفرماید: ای پیغمبر بیاد آر زمانی را که بزید میگفتی: ای زید همسرت را برای خود نگهدار درحالیکه در نفس خود آنچه را که خداوند آشکار کننده آن بود پنهان میکردی و از مردم میترسیدی درحالیکه خداوند سزاوارتر است که فقط از او بترسی، مسلماً موضوعی که پیغمبر در نفس خود پنهان میکرد و از اقدام بان امر میترسید، این بود که میخواست بوسيلة ازدواج بازن مطلقه زید این بدعت بزرگ را «که مردم ازدواج با زنان مطلقه پسر خوانده‌های خود را حرام میدانستند» از میان بردارد و چون این اقدام خیلی مشکل بود خداوند میفرماید: ای پیغمبر تو در این موضوع که بازن مطلقه پسر خوانده خود ازدواج کنی از سرزنش و ملامت مردم میترسیدی و نمی توانستی آنچه را که در ضمیرت مخفی میکردی، بمرحله عمل درآوری، در صورتیکه شایسته است که فقط از خدا بترسی و اراده خدا بر این است که آن کار عملی گردد.

آنچه از آیه برمیآید این است که مسلماً ازدواج پیغمبر با زن مطلقه پسر خوانده خود مستقیماً با امر و فرمان خدا انجام گرفته است بدلائل زیر:

۱- اینکه میفرماید: **وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ**: (از اقدام باین

کار از مردم میترسیدی درحالیکه خدا سزاوارتر است که از او بترسی) پیغمبر را

بازدواج بازن مطلقه زید تشویق میکند .

۴- جمله زَوْجِنَا كَهَا : (ای پیغمبر ما زینب را بازدواج تو در آورديم) دلیل دیگری است بر اینکه این ازدواج با امر خدا انجام یافته، البته این کار بدون فلسفه نبوده است همچنانکه میفرماید: لَكِي لَا يَكُونُ عَلِي الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطْرًا : ای پیغمبر بدین جهت ما زینب را بازدواج تو در آورديم که برای مؤمنان در خصوص ازدواج با زنهای پسر خوانده هایشان موقعی که آنان از زنانشان صرف نظر کنند و ایشان را طلاق دهند، مانع و حرجی نباشد .

۴- جمله وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا : (امر الهی انجام یافتنی است) دلیل دیگری است بر اینکه این کار بدستور و فرمان خدا انجام یافته است نه اینکه پیغمبر زینب را پسندیده و زید را وادار بطلاق نموده باشد .

۴- از عبارت مَا كَانَ عَلَى النَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ فِيمَا فَرَضَ اللَّهُ لَهُ : (برای پیغمبر در آنچه خدا با او واجب کرده است حرجی نیست) می فهمیم که انجام این کار (ازدواج با زن مطلقه زید) بر پیغمبر فرض و واجب شده بود یعنی پیغمبر خواه ناخواه مأمور انجام این کار بود .

۵- جمله سَنَةِ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِ : اینکه میگوئیم پیغمبر موظف است آنچه را که خدا بر او فرض و واجب کرده است اعم از برداشتن بدعت یا سایر چیزها انجام دهد، این تکلیف فقط برای حضرت محمد (ص) نیست (بلکه سنت و طریقه خدا، درباره گذشتگان نیز چنین بوده است و تمام پیغمبران موظف بوده اند که هر امری را خداوند بایشان فرض و واجب کند انجام دهند) دلیل دیگری است بر اینکه این دستور از طرف خدا بوده است .

۶- اینکه میفرماید: الَّذِينَ يَلْفُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ : (پیغمبران سفارشهای پروردگارشان را ب مردم ابلاغ میکنند و از خداوند میترسند و از

احدی غیر از او باک ندارند) دلیل دیگری است بر اینکه اجرای امر فوق، یکی از فرمانها و دستورات خداوند بوده است.

برای توضیح بیشتر میگوئیم که خداوند برای رفع همین اشکال که میگفتند: «کسی حق ندارد با زن مطلقه پسر خوانده خود ازدواج کند» در سوره نساء ضمن بیان محرمات میفرماید و حلالل ابناءکم الذین من اصلابکم نساء - ۲۳: زنان پسرانیکه از صلب شما بوجود آمده اند برای شما حرامند. منظور پروردگار این است که اگر شما شخص دیگری را با لفظ «پسر» خطاب کردید و سپس آن شخص زنش را طلاق داد، شما میتوانید او را باز ازدواج خود در آورید. زیرا آن شخص واقعاً از صلب شما نیامده است و خداوند برای اینکه این بدعت را که (مردم اشخاص دیگر را با لفظ پسر خطاب میکردند و سپس ازدواج با زنان مطلقه آنان را حرام میدانستند) کاملاً از میان بردارد در همین سوره احزاب دستور میدهد که ای مردم بعد از این پسران دیگران را با لفظ «پسر» نخوانید بلکه (ادعوهم لا بانهم) «احزاب - ۵»: آنان را با اسم پدرانشان بخوانید مثلاً بگوئید «ای پسر حسن». بعد میفرماید فان لم تعلموا آباؤهم فاخوانکم فی الدین: اگر نام پدرانشان را ندانید، برادران دینی و دوستان شمایند. یعنی بگوئید ای برادر دینی. و میفرماید اگر کسی پس از آمدن این دستور، بکسی «پسر» بگوید مرتکب گناه شده است مگر اینکه از روی سهو و فراموشی باشد که در این صورت خداوند بخشنده و مهربان است.

با این توضیح اگر کسی تمام این آیات را بدقت بنسپرد بخوبی درک میکند که اصلاً ازدواج پیغمبر با زینب (البته پس از طلاق گرفتن از زید) دستوری بود که پیغمبر مأمور اجرای آن بوده است و حتی جمله (وتخفی فی نفسک ما الله مبديه) راجع باین نیست که تو زن زید را پسندیده بودی و میخواستی با او ازدواج کنی بلکه منظور این است که تو برای از بین بردن این بدعت در نظر داشتی که چنین کاری انجام دهی

(البته فرق نمیکند که حضرت خودش برای از بین بردن بدعت این فکر را کرده باشد که که چنین کاری انجام دهد یا اینکه بوسیله وحی بداند که بالاخره مأمور انجام این کار خواهد بود). بدیهی است که چون اجزای این کار خیلی سخت بود لذا پیغمبر از مردم باک داشت و پنهان میکرد. خداوند میفرماید ای پیغمبر گرچه تو در انجام این کار از مردم باک داشتی و میخواستی این فکر را پنهان داری ولی اراده خدا این بود که این کار را انجام دهی.

نا گفته نماند که برداشتن این بدعت بزرگ، تنها بوسیله تذکر کافی نبود و احتیاج با اقدام عملی داشت و نیز مسلم است که عمل و اقدام خود دستور دهنده و رئیس، خیلی مهم میباشد.

اما بغضی از تفاسیر از جمله کشاف از ایراد نصاری و تهمت زدن ایشان بر پیغمبر (ص) مضطرب شده گفته اند: «اگر فرض کنیم که پیغمبر زن زید را دیده و علاقمند بازهواج با او شده است این چه اشکالی دارد؟» میگوئیم این نظر اشتباه است و این تعبیر ناشی از عدم توجه مفسرین بمنظور اصلی آیه است.

همچنین بعضیها جمله (فیما فرض الله له) را بمعنای مباح گرفته و گفته اند که اقدام باین کار یعنی ازدواج زن مطلقه زید برای پیغمبر، کار مباحی بوده است. میگوئیم اینان اصلاً بطرز و سیاق آیات توجه نکرده اند زیرا «قرض» در لغت بمعنای «واجب کرد» آمده است. از طرف دیگر در آیه بعدی که پیغمبران را تعریف میکند و میفرماید: «یبلغون رسالات الله» مگر ازدواج زن بطور مباح، جزء ابلاغ رسالات الهی است؟

نتیجه - باید دانست که قطعاً در اینجا موضوع زنا و غیره در میان نیست. زیرا زید، پسر خود پیغمبر نبود بلکه غلام حضرت بود و آن حضرت از مدتها پیش او را بالفظ «پسر» خطاب میکرد، بعد از مدتی که زید خواست زنش را طلاق دهد

پیغمبر نصیحت کرد و ممانعت نمود و فرمود: (أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ): ای زید از خدا بترس و زن خود را طلاق مده، ولی نصیحت پیغمبر مفید واقع نشد و بالاخره خود زید زینب را طلاق داد و عده رجعتیه نیز پایان رسید، بعد پیغمبر او را بدستور و فرمان خدا بعقد خود در آورد، و مسلماً این کار شرعاً هیچگونه مانعی نداشته و برای رفع بدعت، کار بجائی بوده است.

مطلب - ۷۰

لَتُنذِرَ قَوْمًا مَّا أُنذِرَ آبَاؤَهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ (یس - ۶)

ترجمه - ای پیغمبر ما ترا فرستادیم که بوسیله این قرآن قومی را که پدرانشان ترسانیده نشده‌اند و از حقایق غافلند بترسانی و احکام و حقایق را بآنان بیان نمائی. بعضی از تفاسیر از جمله ابوالسعود در خصوص کلمه «ما» در جمله «لَتُنذِرَ قَوْمًا مَّا أُنذِرَ آبَاؤَهُمْ» چندین وجه گفته از جمله: «ما» را مصدریه گرفته و بمعنای همانطوریکه تفسیر کرده‌اند که در این صورت معنای آیه چنین میشود: ای پیغمبر ما ترا فرستادیم تا قوم خود را بترسانی همچنانکه پدرانشان نیز ترسانیده شده‌اند (۱).

ولی باید توجه کرد که این معنا مخالف آیات دیگر است زیرا در سوره مائده آیه ۱۹ میفرماید: يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ عَلَى فِتْرَةِ مَنْ الرِّسَالِ: ای اهل کتاب حضرت محمد (ص) بسوی شما آمد تا حقایق را بشما بیان کند در

۱ - مخفی نماید تفسیر صحیحی که ما ذیلاً درج کرده‌ایم و آن اینکه «ما» نافیه است نه مصدریه، ابوالسعود این وجه را نیز قبل از همه و جوه دیگر، ذکر کرده است.

حالیکه فترتی در رسل حاصل شده است (مدّت زیادی است که قبل از حضرت محمّد (ص) ، پیغمبری فرستاده نشده است) .

و نیز در سوره قصص آیه ۶۴ پس از اینکه حالات حضرت موسی را بیان میکند به پیغمبر خطاب کرده میفرماید : **وما كنت بجانب الطور اذ نادينا و لكن رحمة من ربك لتتذّر قوماً ما اتيهم من نذير من قبلك لعلهم يتذكرون** : ای پیغمبر، موقعیکه حضرت موسی را ندا کردیم تو در جانب طور سینا نبودی، ولی این موهبت خداوندی است که ترا از فزایای پیغمبران پیشین، باخبر میدارد تا بدینوسیله این اهل مکه را که قبل از تو بایشان پیغمبری نیامده است بترسانی تا شاید آنان متذکّر شده هدایت یابند .

اگر دو آیه فوق را با آیه مورد بحث تطبیق کنیم معلوم میشود که «ما» در جمله **لتتذّر قوماً ما انذر اباؤهم** ، «ما» نافیّه است نه مصدریّه، و معنای صحیح آیه چنین است: ای پیغمبر ما ترا فرستادیم تا قومی را که پدرانشان ترسانیده نشده اند و از حقایق غافلند، بترسانی .

در اینجا سؤالی پیش میآید و آن این است: حال که آیه تصریح میکند که قبل از حضرت محمّد (ص) بپدران اهل مکه (که با آن حضرت معاصر بودند) پیغمبری نیامده بود تا حقایق را بایشان برساند، تکلیفشان چیست؟ آیا خدا ایشان را عذاب خواهد کرد یا نه؟ در جواب میگوئیم :

سلیقه الهی بر این است که با فرستادن پیغمبران، مردم را راهنمایی کرده حقایق را بانان آشکار کند و سپس اگر عده ای ایمان نیاورند خداوند ایشان را عذاب میکند و الا اگر بموجب حکمت الهی در فرستادن پیغمبران فترتی حاصل شود و یا بعضی عده ای از مردم احکام الهی نرسد و ایشان از هر جهت غافل بمانند، خداوند آنان را عذاب نمیکند همچنانکه در سوره اسراء آیه ۱۵ میفرماید : **وما كنا معذبين**

حتی نبعث رسولا: ما قومی را عذاب نمیکنیم مگر اینکه پیغمبری بآنان فرستاده شود. اگر قبل از اینکه حقایق بعدّه‌ای ثابت شود، بمیرند در این صورت آنان نیز در پیشگاه عدل الهی معذورند و خداوند ایشان را عذاب نمیکند (زیرا منظور از فرستادن رسول این است که حقایق بمردم برسد).

و نیز در همان سوره قصص آیه ۵۹ میفرماید: وما كان ربك مهلك القرى حتى يبعث في أمها رسولا يتلوا عليهم آياتنا وما كنا مهلكي القرى الآ وأهلها ظالمون: ای پیغمبر، پروردگاز تو اهالی قریدهای را هلاک نمیکند مگر اینکه در مرکز آن پیغمبری مبعوث کند که بایشان آیات خداوند را بخواند و حقایق را بآنان واضح نماید و خداوند قومی را هلاک نمیکند مگر آنکه ستمکار باشند یعنی عمداً و علماً بحقایق پشت و پا زنند و بخود ظلم کرده و خود را مستحق عذاب الهی کنند.

مطلب - ۷۱

إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ - وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ <یس - ۸ و ۹>

ترجمه - برآستی ما در گردنهای کافران زنجیرهایی قرار دادیم و آن زنجیرها بچانه‌ها متصل است و ایشان سربالا هستند و از جلو و پشت سرایشان سدّی نهادیم پس ایشان را پوشانیدیم که در نتیجه نمی بینند.

مفسرین از جمله مجمع البیان در تفسیر این آیه چندین وجه گفته‌اند که یکی از آنها

این است که: این آیات راجع باحوال قیامت است و منظور از اغلال زنجیر هائی است که در روز قیامت بگردن کافران انداخته میشود و منظور از سدّ، مانعی است که میان کفار قرار داده خواهد شد تا یکدیگر را نبینند (که این خود عذاب دیگری است) (۱) و میگویند چون این قضایا محقق الوقوع است لذا آنرا با صیغه ماضی یعنی «جعلنا» ذکر کرده است.

میگوئیم صحیح است که اگر بخواهند موضوع محقق را که در آینده عملی خواهد شد بیان نمایند، آنرا با صیغه ماضی ذکر میکنند ولی ماقبل و مابعد این آیات کاملاً معلوم میدارد که این حالات، راجع بقیامت نیست بلکه این آیات، کنایه از این است که خداوند توفیق را از کفار سلب میکند. بدین معنی که میفرماید: «آنانکه راه راست بایشان نشان داده شده و حقایق برایشان کاملاً واضح گشته ولی با این حال، راه راست و مستقیم را ترك کرده و راه ضلالت را در پیش میگیرند، ما توفیق خود را از آنان سلب میکنیم و در این صورت حال ایشان بآن میماند که دستهایشان را بگردنشان بسته باشند که در نتیجه سربالا بمانند و نتوانند سرشان را حرکت دهند و همچنین از جلو و پشت سر آنان مانعی بگذارند که ایشان نتوانند چیزی را ببینند. یعنی همانطوریکه اگر کسی را با زنجیر ببندند و از هر طرف مانع و سدّی قرار دهند، این شخص چیزی ندیده و نشنیده و نخواهد فهمید، از این کفار هم سلب توفیق شده که در نتیجه نمی توانند هدایت یابند و حقایق را درک کنند (۲). آیات مابعد

۱- باید گفت بر فرض اینکه اگر کفار، در روز قیامت یکدیگر را نه بینند و این خود عذاب مختصری هم باشد، چندان اهمیتی ندارد که خداوند متعال آنرا با چنین بیانی شرح دهد، این يك امر جزئی است و در هیچ جای قرآن بامور جزئی توجهی نشده است مگر اینکه دارای اهمیت باشد.

۲- برای دانستن اینکه چرا خداوند سلب توفیق را که باعث گمراه کردن آنهاست بخود نسبت میدهد بتفسیر آیه ختم الله علی قلوبهم که در صفحه ۱۶ (مطلب دوم) این کتاب مفصلاً بیان شده مراجعه کنید.

نیز این مطلب را تصریح میکند ، میفرماید : **وَسَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ** «یس - ۱۰» ای پیغمبر! برای کافران برابر است که ایشان را بترسانی یا نترسانی ، ایمان نمی‌آورند، و میفرماید همانا کسی را میترسانی که تابع حقایق باشد و در نهان از خدا بترسد. یعنی انذار و تبشیر تو در چنین اشخاص مؤثر است. این آیات نیز همان مطلب را تأیید میکنند که از آنان سلب توفیق شده و انذار یا عدم انذار برای آنان فایده‌ای ندارد .

البته در قرآن آیاتی وجود دارد که در آنها بزنجیر بسته شدن کفار را در روز قیامت، بصراحت بیان کرده است. از جمله در سوره ابراهیم آیه ۴۹ میفرماید : **و تری المجرمین یومئذ مقرّنین فی الاصفاد** : گناهکاران را می‌بینی که در روز قیامت بزنجیر بسته شده‌اند و همچنین در سوره الحاقه آیه ۳۰ تا ۳۲ میفرماید : **خذوه فغلوه - ثم الجحیم صلّوه - ثم فی سلسله ذرعا سبعون ذراعا فاسلكوه** : او را بگیرید و بزنجیر بکشید و سپس او را وارد جهنم کنید و بعد او را در زنجیری که طول آن هفتاد ذراع است وارد سازید .

ولی باید توجه کرد که آیه مورد بحث «**انا جعلنا فی اعناقهم اغلالا**...» راجع بقیامت نیست و همه آن آیاتی که در اول سوره یس است کنایه از این است که خداوند توفیق خود را از کفار در این دنیا سلب کرده است .

مطلب - ۷۲

وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَىٰ قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ جُنْدٍ مِنَ السَّمَاءِ

وَمَا كُنَّا مُنْزِلِينَ «یس - ۲۸»

ترجمه - خداوند متعال در این سوره قضیه سه‌پیمبری را که بقومی فرستاده بود

یاد میکند و میفرماید: مردم آنان را تکذیب کردند و شخصی را از آن قوم که به پشتیبانی پیغمبران برخاسته و مردم را به پیروی از آنان دعوت میکرد، کشتند (۱). سپس میفرماید: بعد از آنکه ایشان آن مرد نیکوکار را کشتند ما برای عذاب کردن قوم او از آسمان لشکر نازل نکردیم و اصلاً سلیقه ما این نیست که برای هلاک کردن قومی از آسمان لشکر نازل کنیم...

باتوجه بآیه فوق این اشکال پیش میآید که اگر سلیقه خداوند این نیست که برای هلاک کردن قومی از آسمان ملك نازل کند، پس چرا در سوره انفال آیه ۱۲ میفرماید: ما در جنگ بدر از آسمان ملك نازل کردیم؟ متن آن آیه چنین است: **اذ یوحى ربك الى الملائكة انى معكم فثبتوا الذين آمنوا سألنى فى قلوب الذین کفروا الرعب فاضربوا فوق الأعناق واضربوا منهم کل بنان: زمانیکه پروردگارت بملائکه وحی کرد که من باشما هستم. پس کسانی را که ایمان آورده اند تثبیت و تقویت کنید. بعد میفرماید: من در دلهای کافران رعب ایجاد میکنم. پس گردنهای کفار را بزنید و انگشتانشان را نیز قطع کنید.**

ممکن است بعضیها با تطبیق دو آیه فوق دچار اشتباه شده تصور کنند که میان این دو آیه تناقضی وجود دارد.

ولی باید دانست که میان دو آیه مغایرتی نیست. بدین معنی که مفهوم آیه اول این است که خداوند میفرماید: ما برای هلاک کردن قومی احتیاج نداریم که لشکر کشی کرده و از آسمان ملك نازل کنیم بلکه میتوانیم با عذابهای گوناگون از جمله (زلزله و طوفان و ...) هر قومی را که بخواهیم در آن واحد هلاک سازیم. اما راجع بآیه اول که میفرماید: «در جنگ بدر از آسمان ملك نازل کردیم»

۱- از آیه ۲۶ همین سوره: **قیل ادخل الجنة معلوم می شود که آن شخص را کشته اند.**

اگر کسی باین آیه کاملاً توجه کند ملتفت خواهد شد که در آنجا نازل شدن ملك برای قطع ریشه کفار نبود (زیرا بموجب تاریخ عدّه بیشتری از کفار در آن جنگ نجات یافتند) بلکه برای تثبیت قلب مؤمنان و جهت مرّه بمسلمانان و برای فهمانیدن این بوده است که خداوند همواره یار و ناصر مؤمنان است چنانکه دو آیه قبل از آن میفرماید: **وما جعله الله الا بشری و لتطمئن به قلوبکم** : از فرستادن ملائکه جز بشارت مسلمانان و مطمئن ساختن دل‌های مؤمنان منظور دیگری نبوده است و اینک در سوره عنکبوت آیه ۳۴ میفرماید: **انا منزلون علی اهل هذه القرية رجزا من السماء بما كانوا یفسقون** : ملائکه بحضرت لوط گفتند که ما بجهت اینکه اهالی این قریه فاسق هستند از آسمان بلا نازل خواهیم کرد. البته مقصود این نیست که ملائکه خودشان برای هلاک کردن قریه نازل شده با مردم بجنگ خواهند پرداخت بلکه ملائکه میگویند که ما از طرف پروردگار مأموریت داریم که عذاب نازل کرده این قریه را هلاک سازیم.

نتیجه - اینک در سوره یس فرمود **وما کنا منزلین (ما از آسمان ملك نازل نمیکنیم)** برای بیان سلیقه است. یعنی خداوند برای هلاک کردن استیصالی قومی احتیاج ندارد که از آسمان ملك نازل کند زیرا میتواند با انواع بلا یا از جمله (غرق و صیحه و زلزله و...) کفار را هلاک کند و اینک در جنگ بدر از آسمان ملك نازل شده برای اهل استیصالی کفار نبوده است بلکه منظور اصلی از نازل کردن ملك، بشارت دادن مؤمنان و تثبیت قلب آنان و مرعوب ساختن کفار و همچنین اعجازی برای اثبات نبوت بوده است و بس (۱).

۱- قبلاً راجع باین موضوع ضمن مطلب ۵۹ که (پیغمبران از جنس بشرند ...) اشاره شده است.

مطلب - ۷۳

فَاسْتَمْسِكْ بِالَّذِي أُوحِيَ إِلَيْكَ إِنَّكَ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ -
وَإِنَّهُ لَذِكْرٌ لَّكَ وَلِقَوْمِكَ وَسَوْفَ تُسْأَلُونَ «ذخرف - ۴۳ و ۴۴»

ترجمه - ای پیغمبر بقرآنی که بتو وحی شده است چنگ بزن. بدرستی تو بر راه راست هستی و برآستی این قرآن برای تو و برای قوم تو یادآوری است و شما مسؤول خواهید شد .

بیشتر تفاسیر از جمله: کشاف، مجمع البیان، جلالین، ابوالسعود و فخر رازی در این آیه کلمه «ذکر» را بمعنای شرافت و اسباب شهرت گرفته و چنین معنی کرده اند که ای پیغمبر این قرآن برای تو و قوم تو باعث آوازه و شهرت است و هیچکدام از این تفاسیر مذکور غیر از معنای مزبور احتمال معنای دیگری رانداه اند در صورتی که اگر بمقابل آیه توجه شود معلوم میگردد که معنی چنین نیست؛ زیرا در آیه قبل میفرماید :
فَاسْتَمْسِكْ بِالَّذِي أُوحِيَ إِلَيْكَ : ای پیغمبر با آنچه بتو وحی کردید (بقرآن) چنگ بزن.
در این آیات خداوند به پیغمبر میفرماید : ای پیغمبر، کفار که تعالیم ترا قبول نمیکنند هب! این امر سبب شود که در باره این کتاب و تعلیمات آن تردید و شکستی بخود راه دهی، زیرا این قرآن برای خود تو و قومت یادآوری است و شما از جهت عمل بقرآن مسؤول هستید. یعنی اگر کسی از او امر آن سرپیچی کند، مستحق عقوبت ما خواهد شد .

مطلب - ۷۴

لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّءْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ
الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ
لَا تَخَافُونَ فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذَلِكَ فَتْحًا قَرِيبًا

«فتح - ۲۷»

ترجمه - بزاستی خداوند رؤیای حضرت محمّد را تحقّق بخشید که اگر خدا بخواهد البته بدون شکّ بکعبه داخل خواهید شد درحالیکه خاطر جمع هستید و سرهایتان را میتراشید و مو و ناخن خود را کوتاه نمیکنید و نمی‌تبرسید، خداوند آنچه را که شما نمی‌دانید میداند و بغير از آن، فتح نزدیکی نیز قرار داده است. موضوع قابل بحث در اینجا جمله «ان شاء الله» میباشد که آیا این وعده خدا که میفرماید: «ای مسلمین شما مکه را فتح کرده و بکعبه وارد میشوید» وعده حتمی بوده است یا نه و اگر حتمی بوده بیان جمله ان شاء الله برای چیست؟ عبارت دیگر وقتی که مسلمین این جمله لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله را شنیدند آیا بدون شکّ و تردید دانستند که حتماً مکه را فتح میکنند یا اینکه متردّد ماندند و گفتند اگر خدا بخواهد فتح خواهیم کرد و الاً ممکن است فتح نشود.

ما ذیلاً وجوه مختلفی را که تفاسیر در این مورد ذکر کرده اند بیان میکنیم:

۱- مجمع البیان چندین وجه ذکر میکند:

الف - ذکر ان شاء الله در این مورد برای این است که مردم نیز از این موضوع تبعیت کرده در گفتار خویش ان شاء الله بگویند و مشیت و خواست خدا را در انجام دادن کارهای خود شرط لازم بدانند.

ب- چون فاصله نزول این آیات تا فتح مکه یکسال بود، لذا منظور از ان شاء الله این است که اگر خدا بخواهد همگی در این مدت زنده و سلامت مانده و فتح مکه را برأی العین می بینید.

ج- جمله ان شاء الله راجع بما بعد آیه است. بدین معنی که میفرمایند: لتدخلن المسجد الحرام: ای مردم فتح مکه و وارد شدن بان مسلم است، (ان شاء الله آمین) اگر خدا بخواهد در این ورود خودتان از هر واقعه ناگوار در امن خواهید بود.

د - «ان» در اینجا بمعنای «اذ» (زیرا که) میباشد و معنی چنین است: شما مسلماً مکه را فتح خواهید کرد، زیرا این کار خواست پروردگار است.

۲- تفسیر جلالین میگوید ذکر ان شاء الله برای تيقن و تبرک است.

۳- تفسیر قاضی نیز همان دو قول اول (الف و ب اقوال مجمع البيان) را نقل میکند.

۴- تفسیر ابوالسعود نیز عیناً مانند قاضی دو قول اول مجمع البيان را نقل میکند.

۵- تفسیر فخر رازی علاوه بر قول الف مجمع البيان که گفته است: خداوند با

این بیان بمردم تعلیم میدهد که ایشان نیز موقعی که بکاری اقدام میکنند، ان شاء الله بگویند، قول دیگری نیز میگوید و آن اینکه مسلمانان در سالی که قرار داد حدیبیه بسته شد خیلی مشتاق بودند که بمکه وارد شوند، لذا خداوند میفرماید: مسلماً سال دیگر بمکه وارد خواهید شد ولی نه با قوه قهریه بلکه بامشیت و خواست الهی، بعبارت دیگر زور و قدرت شما باعث فتح مکه نخواهد بود بلکه باخواست و اراده خدا غالب خواهید شد.

تفسیر کشاف نیز علاوه بر نقل دو وجه اول قاضی میگوید: شاید جبریل هنگام وحی این جمله انشاءالله را از طرف خود اضافه کرده و یا اینکه حضرت پیغمبر (ص) ضمن نقل و تلاوت قرآن، جمله مزبور را از قول خود اضافه کرده است.

اینک ما ضعیف بودن وجوه فوق را بیان کرده و سپس بشرح و حل آیه میپردازیم:

۱- راجع بقول اول کثیبه تفاسیر فوق الذکر که: «ذکر جمله انشاءالله

برای تعلیم مردم است تا در اقوال خود انشاءالله بگویند» میگوئیم: هرگز از

طرز بیان این آیه منظور فوق مستفاد نیست و آیه در آن مقام نیست که مردم

را تعلیم دهد که در گفتار خود انشاءالله بگویند و این مقصود با موضوع و طرز بیان

آیه تناسبی ندارد و اگر بخواهیم آیه را آنطور معنی کنیم در این صورت عبارت

آیه کنک و بی ربط خواهد بود. از طرف دیگر راجع بتعلیم مردم که در گفتار خود مشیت

و اراده خدا را در نظر گرفته و انشاءالله بگویند در آیه ۲۳ و ۲۴ سوره کهف بتصریح

میفرماید: «ولا تقولن لشيء اني فاعل ذلك غداً الا ان يشاء الله...»: هرگز بدون

ذکر انشاءالله نگوئید که مسلماً فردا فلان کار را انجام خواهم داد.

۲- راجع بوجه «ب» مجمع البیان که در این وجه اکثر تفاسیر، متفق القول

هستند و میگویند «انشاءالله» برای این است که در این مدت یکسال همگی زنده

و سلامت خواهید ماند و فتح مکه را برای العین مشاهده خواهید کرد» میگوئیم این

قول نیز برخلاف حقیقت است. زیرا فاصله نزول این آیه تا فتح مکه تقریباً

یکسال بوده است که مسلماً در طول این مدت عده‌ای از مسلمانان وفات کرده‌اند.

اما بنا بقول دیگری که «انشاءالله» را به «آمین» مربوط میدانند

این اشکال پیش می‌آید: از آنجائیکه «محلّین رؤسکم» نیز به آمین مربوط است لذا جمله

انشاءالله بجملة محلّین رؤسکم نیز مربوط خواهد بود که در این صورت معنی چنین

میشود: انشاءالله خاطر جمع خواهید شد و انشاءالله سرهایتان را تراشیده و ناخن‌ها

وموی سرهایتان را کوتاه خواهید کرد (بدیهی است گفتن اینکه ان شاء الله سرتان را خواهید تراشید و ان شاء الله ناخنهایتان را خواهید گرفت بسی بی معنی است).

۳- اما قول سوم مجمع البیان که «ان» را بمعنای «اذ» گرفته مسلماً اشتباه است و این قول حاکی از اضطراب و خود را در بن بست یافتن است. زیرا لفظ ان شاء الله و نظایر آن در قرآن مجید فقط در این جا نیست و در جاهای مختلف ذکر شده است و در هیچ یک از اینها «ان» بمعنای «اذ» نبوده است.

۴- اما راجع بقول کشاف که میگوید: «ان شاء الله کلام خدا نیست و این جمله را یا جبریل و یا حضرت پیغمبر از جانب خویش اضافه کرده اند» میگوئیم بسی جای تعجب است که صاحب کشاف با آن اقتدار علمی، چنین قول مضحك و بی اساس گفته باشد، جبریل چه حق داشت در کلام خدا مداخله کند و از جانب خویش در قرآن تصرفی نماید؟ و همینطور مگر پیغمبر (ص) مختار بود که در کلام خدا مداخله کرده و از جانب خویش چیزی در آن بیفزاید؟ و اگر فرضاً حضرت پیغمبر (ص) ضمن بیان آیه جمله ان شاء الله را از قول خود فرموده است پس چرا در کتاب قرآن جزء آیه درج شده است.

اینک بحل آیه میپردازیم:

اولاً: جمله ان شاء الله مسلماً جزء آیه بوده و سخن خود جبریل یا پیغمبر (ص)، نمی تواند باشد (چنانکه در بالا بیان شد).

ثانیاً: ان شاء الله در این آیه در مقام تردید نیست یعنی با آن ان شاء الله که میان ما مصطلح است فرق دارد بدین معنی وقتی کسی میگوید: «ان شاء الله فردا فلان کار را انجام میدهم» منظورش این است که اگر پیش آمد و تصادفی رخ ندهد بخواست خدا من این کار را انجام خواهم داد و روی این اصل است که در آیه ۲۳ و ۲۴ سوره کهف (۱)

۱- ولا تقولن لشيء اني فاعل ذلك غدا الا ان يشاء الله.

بمردم تعلیم میدهد که در انجام کارها باید از خداوند توفیق خواست و مشیت الهی را در نظر گرفت .

در آیه مورد بحث خداوند میفرماید: رؤیائی که در آن خداوند فتح مکه را به پیغمبر نشان داده کاملاً حقیقت دارد و محقق الوقوع است لذا اگر میان رؤیای پیغمبر (ص) و فتح مکه، فاصله‌ای باشد ابدأ مأیوس نباشید . و باید گفت که طبق قاعده نحوی وقتی که به اول فعل ماضی حرف تأکید مثل «لقد» درآید در این صورت سوگندی از جمله حذف میشود و جمله مورد بحث نیز در واقع چنین بوده است : **لقد صدق الله رسوله الرء یا بالحق «بعزتی» (۱) لتدخلن المسجد الحرام** .

همچنین باید توجه کرد که در کلمه **لتدخلن** دو تا تأکید است و بمعنای «هر آینه داخل خواهید شد البته» میباشد و جمله **ان شاء الله** قید و شرطی برای ورود بمکه نیست و محقق بودن ورود بمکه را سلب نمیکند بلکه بعد از آنهمه تأکید و سوگند که میفرماید ورود شما بمکه حتمی و مسلم میباشد. میگوید: بدانید که گرچه خداوند مسلماً فتح مکه را نصیب شما خواهد کرد باز قدرت از دست خدا خارج نشده است و اگر اراده خدا نباشد شما نمی‌توانید بمکه وارد شوید ولی از این نظر که بشما وعده داده و خداوند خلاف وعده نمیکند مسلماً بمکه وارد خواهید شد .

خلاصه، خداوند در این آیه در عین حال که فتح مکه را کاملاً و محققاً بمسلمانان وعده میدهد باز قدرت خود را نیز می‌شناساند. از این گونه بیانات در جاهای دیگر قرآن نیز بکار رفته است چنانکه در سوره اعلی میفرماید: **سنقرئك فلا تنسى الا ماشاء الله...** «۶۷ و ۶۸»: این قرآن را که بتو میخوانیم هرگز فراموش نخواهی کرد مگر خدا بخواهد. در اینجا نیز قدرت خویش را تذکر میدهد و میگوید: ای پیغمبر با اینکه بتو قول و وعده میدهم که هرگز این قرآن از خاطرت فراموش نمیشود ولی باز این قدرت دست

۱- یعنی در آیه، کلمه سوگندی مانند **بعزتی** یا امثال آن مقدر است .

ماست. مبادا بگوئی که من وقتی چیزی را حفظ کردم هرگز فراموش نمیکنم زیرا درست است که بنا بحکمت و وعده الهی، هرگز تو آیات قرآن را فراموش نمیکنی ولی باینحال بدانکه این کار از ید قدرت خدا خارج نشده و هر وقت بخواهد، قادر است که آنچه را بتو تعلیم کرده است از ذهن تو محو کند. باید گفت که خود آیه اخیر (سنقرتک فلاتنسی الا ماشاءالله) برای تثبیت قلب پیغمبر است که پیغمبر خاطر جمع باشد و بداند که قرآن را فراموش نخواهد کرد. و اگر جمله الاماشاءالله را در این آیه بمعنای مصطلح میان مردم بگیریم (بدین معنی که ای پیغمبر اگر خدا بخواهد تو این آیات را فراموش میکنی و اگر نخواهد فراموش نمیکنی) آن وقت این آیه نه تنها باعث تثبیت قلب پیغمبر نمیشود بلکه ضامن است وی را بیشتر مضطرب سازد. بنا بر این بدون شک و تردید بیان الاماشاءالله در این آیه در مقام بیان قدرت خداوندی است.

آیه ۸۶ سوره اسراء نیز در همین زمینه است که میفرماید: **وَلئن شئنا لنذهبن بالذی اوحینا الیک**: ای پیغمبر هر آینه اگر بخواهیم آنچه را که بتو وحی کرده ایم از ذهن تو می‌بریم. در اینجا نیز منظور این است: ای پیغمبر باینکه ما قرآن را بتو نازل میکنیم و بتو وعده حفاظت از نسیان و فراموشی داده‌ایم، ولی بدانکه اختیار از دست ما خارج نشده است و هر وقت بخواهیم، قادر هستیم که آنچه را بتو داده‌ایم دوباره از دستت بگیریم (ولی سلیقه ما بر این نیست که خلف وعده کنیم).

همچنین در سوره هود میفرماید: **فاما الذین شقوا ففی النار لهم فیها زفر و شهیق خالدین فیها مادامت السموات و الارض الا ماشاء ربك ان ربك فعال لما یرید - واما الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها مادامت السموات و الارض الا ماشاء ربك عطاء غیر مجدوز ۱۰۶ تا ۱۰۸**: کسانی که بدبخت شدند در آتشند، برای ایشان در آنجا نمره و فریاد است در حالیکه همیشه در آتش خواهند بود مادامی که

آسمانها و زمین بوده باشند، مگر آنچه خدایت بخواهد. برآستی پروردگار تو با آنچه اراده میکند فعال است - و اما کسانیکه خوشبخت شدند در بهشت قرار دارند در حالیکه همیشه در آنجا خواهند بود تا آنگاه که آسمانها و زمین هستند، مگر آنچه پروردگار تو بخواهد در حالیکه این نعمت و بهشت خدا، عطائی است که هرگز قطع نمیشود.

در این آیات نیز خداوند در عین حال که بکفار و عده خلود در آتش میدهد و همچنین بمؤمنان مرزده میدهد که همیشه در بهشت خواهند بود باز مشیت و خواست خود را متذکر میشود و میگوید هر وقت اراده کنم میتوانم کافران را از آتش و مؤمنان را از بهشت خارج کنم (در صورتیکه خارج نخواهد کرد) (۱). چنانکه کراراً متذکر شدیم این بیان، برای اظهار قدرت خداوندی است که قدرت از دست خداوند خارج نشده است و الا خداوند خلف وعده نمیکند و اهل بهشت را از نعمت خویش محروم نمیسازد.

۱- ممکن است فرض کنیم که خدا بکفار رحم کرده و آنان را از آتش خارج کند ولی مسلماً این امکان ندارد که خداوند مؤمنانی را که بآنان وعده خلود در بهشت داده است، از بهشت خارج سازد در صورتیکه اگر دقت شود در این آیه، جمله *الا ما شاء ربك* در خصوص اهل بهشت نیز ذکر شده است.

مطلب - ۷۵

راجع بناسخ و منسوخ در قرآن

در آیات قرآن راجع بناسخ و منسوخ جز و بحث‌های زیادی شده ولی آنچه صحیح است بدینقرار است :

اولاً بموجب آیات قرآن باید تصدیق کرد که بنا بحکمت الهی حکم‌هایی نازل شده و سپس بوسیله سایر آیات، آن حکم نسخ شده است .

ثانیاً راجع باینکه قرآن و اخبار، کدام يك ناسخ و کدام منسوخ است ، می گوئیم :

الف - ممکن است در قرآن حکمی باشد و خود قرآن، با ذکر حکم دیگر آن حکم را نسخ کند، بعبارت دیگر خود آیه میتواند ناسخ آیه دیگر باشد . راجع باین موضوع ، حکم نجوی را باحضرت رسول از قرآن مجید شاهد می آوریم :

یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة ذلك خیر لکم و اطهر فان لم تجدوا فان الله غفور رحیم - ء اشفقتم ان تقدموا بین یدی نجویکم صدقات فاذا لم تفعلوا و تاب الله علیکم فاقیموا الصلوة و اتوا از کوة و اطیعوا الله و رسوله و الله خیر بما تعملون «مجادله - ۱۲ و ۱۳» : ای کسانی که ایمان آورده اید وقتی با پیغمبر نجوی کردید (زیر گوشه صحبت نمودید) قبل از نجوای خود صدقه‌ای بدهید، آن برای شما بهتر و پاکیزه تر است، پس اگر استطاعت پرداخت صدقه را نداشتید بر استی خداوند بخشانیده و مهربان است - آیا

از اینکه قبل از نجوای خود صدقاتی تقدیم کنید، ترسیدید؟ حال که شما عمل نکردید و خداوند شما را بخشید: نماز را برپا کنید و زکوة را بدهید و از خدا و رسولش اطاعت کنید و خداوند بآنچه میکنید آگاه است.

از جمله احکامی که خداوند موقتاً آن را بمردم واجب کرده و بعد نسخ نموده است همین حکم نجوی با پیغمبر است. چون در صدر اسلام منافقان برای اینکه خود را میان مردم مسلمان، نیکوکار جلوه دهند، بعنوانین مختلف در انظار عمومی در اطراف مسجد و غیر آن با پیغمبر نجوی میکردند و غالباً با حرفهای بیهوده و سوالات بی معنی مزاحم پیغمبر شده و موجب رنجش خاطر وی میشدند لذا خداوند این حکم را نازل فرمود: «هر کس بخواهد با پیغمبر نجوی کند باید قبل از نجوی صدقه‌ای بدهد» باین ترتیب خداوند با صدور این حکم از مزاحمت بی مورد مردم جلوگیری کرده، ولی از آنجائیکه خداوند هرگز به بشر تکلیف مالایطاق نمیکند بزودی این حکم را منسوخ کرد، زیرا ممکن بود که یکعده واقماً حرفهای داشته باشند که فقط مبیایست با خود پیغمبر در میان بگذارند و در این صورت یا بعنوان فرار از صدقه و یا بعلمت قادر نبودن بپرداخت آن، سخن لازم و واجب را در دل خود نگاهدارند و بدین وسیله ضررهائی باسلام وارد شود. لذا خداوند این حکم را بزودی نسخ کرد.

فلسفه نازل کردن این حکم و همچنین بلافاصله نسخ کردن آن برای آگاه ساختن مردم بود که بقیح این عمل ناپسند متوجه باشند و با حرفهای بیهوده مزاحم پیغمبر نشوند، ضمناً با این حکم بمردم فهمانید که پیغمبر، شخص محترمی است و باید همیشه احترامش منظور گردد و نیز باید گفت که این حکم علاوه بر اینکه تکلیف مالایطاق بود و هر کس قادر بپرداخت صدقه نبود (۱) اساساً اجرای آن برای همیشه

۱- در این مورد خبری نقل شده است که ذکر آن بی مورد نیست و آن اینکه میگویند در این مدت یکشنبه روز، فقط حضرت علی چهار بار با پیغمبر نجوی کرد و در هر بار یک درهم صدقه داد و گویا این چهار درهم را نیز قرض کرده و صدقه داده است.

عملی نبوده است و آنکه منطور خداوند از این حکم، قانون گذاری و اخذ صدقه نبود، بلکه چنانکه گفته شد این کار فقط سیاستی بود که مردم احترام پیغمبر را منظور دارند و اذیتش نمایند، این است که این حکم را نسخ کرد.

البته ناسخ و منسوخ باین معنی که گفتیم در قرآن مجید خیلی کم و محدود است و از موارد صحیح آن یکی همان بود که شرح دادیم.

ب- ممکن است قبل از آمدن قرآن، در میان مردم احکامی مرسوم باشد و یا بوسیله خبر حکمی بیان شود و سپس آیات قرآن آن را نسخ کند (بعبارت دیگر باز آیه میتواند ناسخ خبر باشد).

ج- ولی فرض اینکه حکمی بصراحت در قرآن موجود باشد و در خود قرآن نیز ناسخی نداشته باشد، خبری بیاید و آیه قرآن را نسخ کند امکان ندارد و این سخن خیلی بی وجه و بعید است (۱).

یادآوری - ناگفته نماند از آنجائیکه قرآن مجید در میان اعراب جاهل و گمراه نازل شده، احکامش تدریجی بوده است مثلاً راجع به حرمت خمر چنانکه بحث کرده ایم، چهار آیه هست که بتدریج، مکتل یکدیگرند ولی اغلب مردم آن آیات را نیز جزء ناسخ و منسوخ بشمار آورده اند در صورتیکه آنها ناسخ و منسوخ نیستند بلکه مکتل یکدیگرند.

و همچنین بعضی از تفاسیر، آیات جهاد را ناسخ آیات صبر دانسته اند و میگویند از آنجائیکه در بعضی از آیات قرآن بصبر امر شده و در بعضی دیگر بجهاد، لذا با نازل شدن آیات جهاد، آیات صبر منسوخ شده است و باین ترتیب تعداد زیادی آیات ناسخ و منسوخ علاوه کرده اند.

۱- راجع به بند الف، توضیحاتی داده و آیه نجوی را شاهد آوردیم و راجع به دو بند ب و ج نیز ان شاء الله در جای خود مفصلاً بحث خواهیم کرد.

میگوئیم: آیاتی که در آنها بجهد و مقاتله امر شده بهیچ وجه ناسخ آیات صبر نیستند، بلکه صبر در مواردی است که مسلمانان ضعیف بوده و قدرت جهاد نداشته باشند ولی وقتی که قدرت یافتند دیگر موردی برای صبر باقی نیست. بعبارت دیگر امر بصبر باضعف مقید است همچنانکه آیات جهاد نیز باقدرت مقید است لذا وقتی که قدرت نباشد لازم است که از آیات صبر پیروی کرد. بنا بر این معلوم میشود که آیات صبر، در صورت وجود ضعف در حکم خود ثابت هستند.

نتیجه اینکه هر دو گونه آیات صبر و جهاد همواره حکم ثابت و پایدار هستند و هرگز یکدیگر را نسخ نکرده اند. منتهی هر وقت قدرت هست در آن موقع صبر مورد ندارد و هر موقع که ضعف است، جهاد امکان نخواهد داشت.

مطلب - ۷۶

يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ

الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ ﴿جمعه - ۱﴾

ترجمه - هر آنچه در آسمانها و زمین است خدا را تسبیح میکند و او سلطان، پاکیزه، عزیز و حکیم است.

این آیه میرساند که تمام موجوداتی که در آسمانها و زمین وجود دارند بخداوند تسبیح میکنند. یعنی هر موجودی از انسان، حیوان، نبات و جماد بر آفریننده خود گواهی میدهد.

برای توضیح اینکه چگونه تمام موجودات، خداوند متعال را تسبیح میکنند بشرح زیر میپردازیم:

تسبیح بردن نوع است: تسبیح تکوینی و تسبیح تشریحی

تسبیح تکوینی همان تسبیح معنوی است که هر مخلوقی اعم از ناطق و غیر ناطق و عاقل و غیر عاقل بنوبه خود وجودش معرف خداست و هر یک اثری است که بمؤثر دلالت میکنند ولی تسبیح تشریحی یا اختیاری فقط مخصوص عاقل و ناطق است و شخص خداشناس موقعی که خدا را یاد میکند و بر او نماز میگذارد، تسبیح تشریحی بعمل میآورد. آنچه از آیه فوق مستفاد میشود همان تسبیح تکوینی است.

ممکن است گمان شود که تسبیح تشریحی نیز در این آیه صدق میکند، باین

معنی که تمام موجودات هر یک متناسب خود بازبانی خدا را تسبیح میکنند ولی باید دانست که این آیه راجع باظهار قدرت است و در چنین مقامی باید با محسوسات استدلال کرد، در صورتیکه بجز تسبیح انسان، تسبیح لسانی تمام موجودات (بر فرض قبول آن) چیز نامحسوس است و نمیتواند مورد استدلال قرار گیرد. بعلاوه موضوع تسبیح تنها در این مورد نیست بلکه در چند سوره، همین مضمون با جملات: **یسبح لله** - **سبح لله** و... آورده شده است.

تفسیر ه جمع البیان در معنای آیه: **تسبح له السموات السبع والارض ومن**

فیهن وان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم (اسراء - ۴۴):

(هفت آسمان و زمین و تمام مردمی که در آنها هستند خدا را تسبیح میکنند و چیزی

نیست جز اینکه با تعریف خدا، تسبیح میکند ولیکن تسبیح آنها را نمی فهمید).

باقید «قیل» میگوید: «تمامی موجودات اعم از حیوانات، پرندگان و جمادات،

خداوند را تسبیح میکنند. ممکن است این توهّم از اینجا ناشی شود که خداوند در

ما بعد آیه میفرماید: **ولکن لا تفقهون تسبیحهم**: ولی شما تسبیح آنها را درک نمی کنید.

برای رفع این توهّم باید توجه کرد که ماقبل آیات در مذمت مشرکان است که

ملائکة را دختران خدا میدانستند و برای خدای یگانه شریک قرار میدادند تا اینکه

میفرماید: سبحانه و تعالی عما یقولون علوا کبیرا «اسراء - ۴۳»: خداوند از آنچه میگویند (بخدا نسبت اولاد داده و برای او شریک قرار میدهند) پاک و منزّه است، تا میفرماید: تمام آسمانها و زمین و آنچه در آنهاست و همه چیز بالسان تکوینی و قطری بمنزّه بودن خدا گواهی میدهند بعد از ذکر مطالب مزبور در تعقیب سرزنش مشرکان میفرماید: «لیکن کفر و عناد شما مانع از این است که شما به تسبیح آنها متوجه باشید».

نتیجه - منظور از تسبیح، در آیه مورد بحث و یا در سایر آیات که تسبیح موجودات را بیان کرده است، تسبیح تکوینی است و هر مخلوقی اعم از انسان و حیوان و... وسیله شناسائی پروردگار یکتاست، حتی اگر ما شخص کافری را که بازبان خود خدا را انکار میکند و میگوید «خدا نیست» در نظر بگیریم پس از کمی دقت متوجه خواهیم شد که خود او نیز شاهد بر وجود خداست. زیرا هنگامی که دستگاه حروف چینی خود را بکار انداخته و زبان و دندان او وسیله بیان محتویات مغزش میگردد و می گوید «خدا نیست» در عین حال از طرف دیگر، آن کارخانه حیرت انگیز بازبان حال فریاد میزند: «دروغ میگوید این بنده کافر، آیا این دستگاه عجیب بدون صانع ممکن است ایجاد کرده؟» آری تمام چیزهایی که در آسمانها و زمین است بوجوه خدایی قادر و توانا گواهی میدهند.

مطلب - ۷۷

هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ
 وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ
 لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ «جمله - ۲»

ترجمه - او خدایی است که از میان مردم درس ناخوانده پیغمبری برانگیخت
 که خود او نیز درس ناخوانده بود. آیات خدا را بایشان تلاوت می‌کند و نفسهای
 آنان را تزکیه مینماید و بایشان کتاب و حکمت می‌آموزد و براستی پیش از این، در
 گمراهی آشکار بودند.

موضوع مورد بحث در این آیه کلمه «أمیین» میباشد که بعضی از تفاسیر از جمله
 مجمع البیان کلمه مزبور را با ذکر «قیل» بمعنای اهل مکه گرفته‌اند و استدلالشان
 چنین است که خداوند در سوره انعام آیه ۹۲ خطاب به پیغمبر میفرماید: **وَلتُنذِرْ
 أُمَّ الْقُرَىٰ وَمَنْ حَوْلَهَا**: تا اینکه اهل مکه و کسانی را که در اطراف آن هستند
 بترسانی و چون در اینجا «مکه» را بالفظ «أُمَّ الْقُرَى» بیان کرده است بنا بر این «أُمی»
 بمعنای اهل مکه و منسوب به «أُمَّ الْقُرَى» است و منظور آیه این است که حضرت محمد (ص)
 در میان اهل مکه مبعوث شده است و بنا بر گفته اینان، در آیه مورد بحث «أمیین» بمعنای
 «درس ناخواندگان» نمی‌باشد.

ولی این قول بدلائل زیر مردود است:

اولاً - این استدلال مخالف قواعد عربی است و هرگز «أُمی» منسوب به

«أمّ القری» (مکّه) نمیباشد، زیرا اگر بخواهند «أم کلثوم» یا «أبوحنیفه» را منسوب کنند یعنی «یاء» نسبت بآنها اضافه کنند «أمی» و «أبوی» نمیگویند بلکه «یاء مشدّد» نسبت را بآخر «کلثوم» و «حنیفه» میآورند و میگویند «کلثومی» و «حنفی». بنابراین هر گاه بخواهیم «أم القری» را منسوب نماییم باید «قروی» بگوییم نه «أمی».

ثانیاً - باید دانست که کلمه «أمی» در همه جای قرآن به معنای درس ناخوانده میباشد. از جمله آنها آیه ۷۸ سوره بقره است که میفرماید: **وَمَنْهُمْ أُمّیونَ لَا یَعْلَمونَ الْکِتَابَ إِلَّا أُمّانی**: از ایشان یعنی یهودیان، بی سوادانی هستند که کتاب را جز آرزوها چیز دیگری نمیدانند (۱).

ثالثاً - در هر جای قرآن که پیغمبر را بلفظ «أمی» بیان کرده، مقام قدرت نمایی است. بنابراین مناسب نیست که خداوند بفرماید: «من خدایی هستم که از مکّه پیغمبر برانگیختم» زیرا در مقام قدرت نمایی ذکر مکی یا مدنی بودن پیغمبر، چندان اهمیت ندارد، بلکه مهم این است که خداوند از میان درس ناخواندگان، یک نفر از خود ایشان مبعوث گرداند تا بآنان کتاب و حکمت یاد دهد و نفسهای آنان را تزکیه نماید. **رابعاً** - در زمان نزول قرآن، مصطلح نبود که مکّه را «أم القری» بگویند. و اینکه در سوره انعام آیه ۹۲ میفرماید **وَلتُنذِرَ أُمّ القری وَمَنْ حَوْلِهَا**: (تا اینکه اهل مکّه و کسانی را که در اطراف آن هستند بتوسسانی) بدیهی است که در این آیه

۱- همچنین است آیات ۱۵۷ و ۱۵۸ سوره اعراف که در آنها نیز پیغمبر را بلفظ «أمی» (درس ناخوانده) نام برده است: **الذین یتبعون الرسول النبی الامی الذی یجدونه مکتوباً عندهم فی التوریه و الانجیل ...**: مؤمنان اهل کتاب، به پیغمبر درس ناخوانده‌ای که در تورا و انجیل از او نام برده شده است تابع میشوند.

فآمنوا بالله ورسوله النبی الامی الذی یؤمن بالله وکلماته ...:

ای مردم بخدا و پیغمبر درس ناخوانده‌ای که بخدا و کلمات او و ... ایمان آورده است، ایمان بیاورید.

«أم القرى» نام مکه نیست بلکه صفت آن است و بهر محلی مانند پایتخت و شهر و قریه بزرگ که نسبت بقریه‌هایی که در اطراف آن واقع شده تقریباً مرکزیت داشته باشد «أم القرى» میگویند و چون حضرت پیغمبر (ص) از عربستان که مکه نسبت بکلیه ویا بقسمت بیشتری از آن، مرکزیت داشت، برخاسته بود لذا خداوند در اینجامکه را بالفظ «أم القرى» بیان کرده است و آیه ۵۹ از سوره قصص بر این معنی شاهد است: **وما كان ربك مهلك القرى حتى يبعث في أمها رسولا...** پروردگار تو اهل قریه‌هایی را هلاک نمیکند مگر اینکه در مادر آنها یعنی در اصل و مرکز آنها رسولی برانگیزد... بنابراین «أم القرى» لفظ عمومی بوده و اختصاص بمکه ندارد تا اینکه منسوبش «أمین» باشد.

نتیجه - «أمی» بمعنای «درس ناخوانده» و اشتقاق آن از «أم» بمعنای مادر و «أمی» منسوب به «أم» است و مناسبت لغویش این است که چون طفل نوزاد بهره‌ای از علم ندارد لذا بکسیکه درس ناخوانده باشد «أمی» اطلاق میشود و معنای آیه: **هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم...** این است که خداوند از میان مردم درس ناخوانده، پیغمبری از خود ایشان (که اونیز درس ناخوانده بود) مبعوث کرد... آیه ۴۹ سوره عنکبوت نیز «أمی» بودن پیغمبر اکرم (ص) را تأیید میکند که میفرماید: **وما كنت تتلوا من قبله من كتاب ولا تخطه يمينك اذا ال ارتاب المبطلون:** ای پیغمبر قبل از نزول قرآن، تو کتابی ناخوانده بودی و چیزی با دست خود ننوشته بودی و اگر چنین میبود (قادر بخواندن و نوشتن بودی) اهل باطل در نبوت تو شک و تردید میکردند.

مطلب - ۷۸

قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا ان زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِنْ
دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ ان كُنْتُمْ صَادِقِينَ «جمعه - ۶»

ترجمه - ای پیغمبر بیهودیان بگو اگر ادعا می کنید که تنها شما دوستان
خدايید و ديگران دوست خدا نيستند، و اگر راست ميگوويد مرگ را آرزو كنيد.

مورد بحث ما در اینجا جمله **فتمنوا الموت ان كنتم صادقين** میباشد:

بعضی از مفسرين از جمله **ابو السعود و مجمع البيان** چنین پنداشته اند که اگر
یهودیان مرگ را آرزو می کردند فوراً می مردند ولی این قول صحیح نیست. زیرا
پیشنهاد آرزوی مرگ از طرف خدا بیهودیان، بمنزله يك دليل منطقی است که
دروغگویی آنان را ثابت میکند و باید دانست که موضوع تهدید و اعجاز در
میان نیست و نیز منظور از آرزوی مرگ آرزوی لفظی و زبانی نمیباشد که نتوانند آن را
بر زبان آورند بلکه مقصود خداوند این است که اگر آنان خود را دوستان خدا
میدانند، واقعاً از ته دل خواستار مرگ شوند و بدان اشتیاق داشته باشند. زیرا بزعم
خودشان بمحض اینکه مرگند بهشت خواهند رفت. سپس خداوند میفرماید: **ولا
یتمنونه أبدا بما قدمت أیدیههم «جمعه - ۷»**: یهودیان هرگز آرزوی مرگ
نمی کنند زیرا میدانند که بمحض مردن در مقابل آنهمه تجاوز از حدود الهی و انجام
دادن اعمال ناشایست، گرفتار عذاب دایمی خواهند شد.

در تأیید آیه مزبور در سوره بقره حالات یهودیان را صریحاً بیان کرده میفرماید:

وَلتجدنهم أحرص الناس على حياة ومن الذين أشركوا يود أحدهم لو يعمر ألف سنة وما هو بمزحزحه من العذاب أن يعمر والله بصير بما يعملون (بقره-۹۶):
یهودیان را حریص ترین مردم بزندگی می بینی، حتی از مشرکان نیز حریص ترند و هر يك از یهودیان دوست دارد که هزار سال عمر کند غافل از اینکه زیاده عمر، او را از عذاب الهی نجات نخواهد داد و خداوند بآنچه عمل میکنند بینا است.

نتیجه - حاصل آیه مورد بحث این است که ای یهودیان اگر شما واقعا ادعا می کنید که بشما آتش نخواهد رسید و شما از دوستان و مقربان خدا بوده و خودتان را پسران او میدانید چرا فرا رسیدن مرگ خود را آرزو نمیکنید تا اینکه با نعمتهای مافوق نعمتهای این جهان متنعم گشته و بملاقات خدا نایل شوید و ازرنج و تعب دنیا رهایی یابید؟ چرا موقعیکه سخن از مرگ بمیان میآید افسرده و غمگین میشوید؟ آری بخوبی میدانید که چه کارهایی از شما سرزده است! گاهی کوساله را پرستش کرده و زمانی پیغمبران خدا و راهنمایان حق و عدالت را تکذیب کرده و یا کشته اید، بهمین جهت است که از مرگ باک دارید و هرگز بملاقات خدا حاضر نیستید و میدانید که از پس مرگ روز جزایی است و تنها اعمالتان، مناط عزت و ذلت شما خواهد بود.

مطلب - ۷۹

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ وَذَرُوا الْبَيْعَ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (جمعه - ۹)

ترجمه - ای مؤمنان موقعیکه برای نماز جمعه خوانده شدید ، بیاد خدا

بشتابید و داد و ستد را ترك كنيد، زیرا اقامه نماز جمعه و ذكر خدا برای شما بهتر است اگر بدانید .

با وجود این آیه شریفه که بطور صریح مسلمانان را بنماز جمعه امر و تشویق میکند، این سؤال پیش میآید که آیا وجوب نماز جمعه چه در حضور امام و چه در غیبتش از آیه فوق مستفاد می شود یا نه ؟

اگر با نظر انصاف نگریسته شود معلوم میگردد که این آیه صراحة وجوب نماز جمعه را بیان میکند . روی این اصل انعقاد نماز جمعه خواه در حضور امام (ع) و خواه در غیبت او واجب و ترك آن گناه است، زیرا خداوند میفرماید: ای مؤمنان وقتی که مؤذن اقامه نماز جمعه را اعلام کرد بسوی ذکر خدا بشتابید و داد و ستد را کنار بگذارید، آن برای شما بهتر است اگر بدانید. با اینکه در آیه شریفه هیچگونه فیدو شرطی ذکر نشده است، عده ای از مسلمانان وجوب آن را مشروط بخضور امام (ع) میدانند در صورتیکه راجع باقامه نماز جمعه تأکید فوق العاده ای در آیه مشاهده می شود بطوریکه خداوند مسلمانان را در موقع نماز بترك داد و ستد امر فرموده و تأخیر در نماز جمعه را حرام شمرده است .

بطور کلی قرآن مجید منافع و مضارّ عملی را همیشه از نظر اجتماع به بشر گوشزد میکند و اینهمه تأکید در خصوص نماز جمعه برای حصول منافع اجتماعی است، زیرا بعد از حجّ مهتمترین محلّ و سودمندترین جایگاهی که برای ملاقات مسلمانان مناسب است همانا محلی است که در آنجا نماز جمعه اقامه میگردد و مردم يك شهر با ساکنین حومه آن در یکجا گرد میآیند و علاوه بر منافی که از اجرای این فریضه، در اجتماع بدست میآید منافع دیگری نیز راجع بامور دنیوی عاید ایشان میگردد، میتوان گفت از وقتی که مسلمانان این فریضه اسلامی را متروک گذاشته اند صدمات زیادی دیده و روحیّه دینی ایشان بنست گردیده است و رفته رفته در نتیجه ترك

آن وسایر شعائر دینی مانند عیدین فطر و اضحی و اقامه نماز آنها، بانحطاط وضعف کتونی دچار شده اند، یا بهتر بگوییم یکی از مهمترین عوامل اضمحلال مسلمانان و نقصان نیروی دینی ایشان، همانا ترك این نماز هفتگی است.

خدا را سپاسگزاریم که در این اواخر برخی از علما و برادران دینی بفکر احیاء این سنت متروک اسلامی هستند و در بیشتر شهرها باقامه آن همت گماشته اند (چنانکه در تبریز هم، چند سال است برپا میشود). امیدواریم مسلمانان پیش از این بچنین امر مهم، باچشم تسامح ننگردند و از منافع اجتماعی آن بی نصیب نمانند.

برای اینکه موضوع کاملاً واضح شده و وجوب نماز جمعه آشکار گردد لازم است بذکر شواهدی بپردازیم. در تأیید آیه مزبور اخبار کثیری نقل شده که ما از جهت مراعات اختصار بذکر دو روایت اکتفا میکنیم:

الف- جعفر بن الحسن بن سعیدالمحقق فیالمعتبرقال: قالالنبي(ص) انالله كتبعليكمالجمعةفريضةواجبةالييومالقيامة«جلد اول وسائل باب صلوةالجمعة صفحه ۴۶۵»: جعفر بن الحسن بن سعیدالمحقق در کتاب معتبر میگوید: حضرت پیغمبر (ص) فرمود برآستی خداوند نماز جمعه را تا روز قیامت بر شما فريضة و واجب قرار داده است.

ب- قال أبو جعفر الباقر (ع) لزارة بن أعين: انما فرض الله على الناس من الجمعة الى الجمعة خمساً وثلاثين صلوة منها صلوة واحدة فرضها الله عز وجل في جماعة وهي الجمعة و وضعها عن تسعة عن الصغير والكبير والمجنون والمسافر والعبد والمرأة والمريض والأعمى و من كان على رأس فرسخين «كتاب من لا يحضره الفقيه صفحه ۸۳»: امام محمد باقر (ع) بزارة بن أعين فرمود: برآستی خداوند متعال از این جمعه تا جمعه دیگر سی و پنج نماز واجب گردانیده است یکی از آنها که خداوند عزّ وجلّ برپا کردن آن را بطور دسته جمعی واجب گردانیده است نماز جمعه میباشد و نه (۹) ظایفه را از اقامه آن معاف داشته که آنها عبارتند از:

کودک، پیرمرد، دیوانه، مسافر، بنده مملوک، زن، مریض، و کسی که محل اقامت او تامحل نماز جمعه از دو فرسخ بیشتر میباشد (۱).

برای مزید اطلاع خوانندگان محترم ذیلاً فتوای مرحوم حضرت مستطاب آقای الحاج سید محمد تقی خوانساری اعلی الله مقامه را در خصوص وجوب نماز جمعه که در پاسخ استفتاء آقای خیر الله خاکساری (مقیم کرمانشاه) مرحوم فرموده‌اند نقل میکنیم: (۲)

«بسم الله الرحمن الرحيم این احقر خلاف احتیاط میدانم ترك نماز جمعه را، خصوص بعد از برپا شدن مستجعماً للشرايط يعنى غير از امام عصر عجل الله فرجه، و دلیل آن هم غیر از آیه یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله و ذروا البیع اخبار کثیره که در کتب فقهیه استدلالیه ذکر شده است مخصوصاً در صلوة حدائق در صلوة جمعه اش مفصلاً نقل کرده است مراجعه نمایید، میباید خداوند عالم توفیقات خود را شامل حال همه نماید».

الاحقر محمد تقی الموسوی خوانساری

علاوه بر دلایل فوق باید گفت:

اولاً آیه از حیث زمان عام است و بهیچ وجه نمیشود آیه عام را خاص گرفت (که در زمان بخصوصی نماز جمعه واجب باشد).

ممکن است کسی بگوید «همچنانکه در قرآن برای نماز یومیّه امر است ولی کیفیت

۱- در خصوص وجوب عینی نماز جمعه، علماء و دانشمندان بزرگی از جمله آقای حاج شیخ محمد خالصی زاده و آقای سید هبة الدین شهرستانی و مرحوم آقای حاجی محمد حسین محمدی اردم‌الی کتابهای جداگانه‌ای طبع و منتشر نموده‌اند که قابل استفاده میباشد.

۲- مرحوم آقای محمدی اردم‌الی در کتاب (نماز جمعه) نام چهل تن از علماء متقدمین و متأخرین را نام برده‌اند که تمامی آنها بوجوب عینی نماز جمعه قایل هستند، برای اطلاع از اسامی آنان و کسب اطلاع بیشتر در خصوص وجوب نماز جمعه، بکتاب مذکور مراجعه شود.

آن از اخبار معین می شود نماز جمعه نیز چنین است» می گوئیم صحیح است که قرآن احکام را مجملآ بیان فرموده و شرح آن از اخبار، معین خواهد شد ولی نماز جمعه مثل سایر احکام کیفیتش از اخبار مستفاد میشود نه وجوب و عدم وجوبش، و هرگز اخبار نمی تواند آیه عامی را که بصراحت، واجب بودن حکمی را می رساند نقض کند. بعبارت دیگر هرگز امکان ندارد که در قرآن امری باشد ولی اجرای آن، تنها مخصوص زمانی باشد و برفرض اگر کسی این امر: «اقامه نماز جمعه را» بادر نظر گرفتن اینکه امری صریح و آشکار و بدون قید و شرط است مختص زمان ائمه کند و کسی دیگر در مقابل او بگوید «امری که در قرآن برای نماز یومیه و یا روزه شده، وجوب آن نیز مختص زمان ائمه است» چه جوابی توان داد؟ از طرف دیگر در امر بنماز جمعه تأکیدهایی نیز وجود دارد از جمله فرموده:

الف - فاسعوا (بشتابید) ومثلاً نفرموده است بروید.

ب - ذروا البیع (خرید و فروش را ترك کنید) و سپس میفرماید ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون: اقامه نماز جمعه برای شما بهتر است اگر بدانید.

ج - خداوند کسانی را که پیغمبر را در حال خطبه خواندن گذاشته و برای تجارت و مشغولیت، نماز جمعه را ترك کرده اند مذمت میکند و میفرماید: قل ما عند الله خیر من اللهو ومن التجارة والله خیر الرازقین «جمعه - ۱۱»: بگوئید که خداوند در مقابل اقامه نماز جمعه خواهد داد بهتر از این تجارت و سرگرمی است و روزی باقی آن جهان که خدا در مقابل اطاعت او امرش (که یکی از آنها اقامه نماز جمعه است) خواهد داد بهتر از روزیهای فانی این جهان است.

نتیجه - بصراحت این آیات، نماز جمعه برای همیشه واجب است و کسانی که وجوب نماز جمعه را بزمان ائمه مختص میکنند و جملات و تأکیدهای آیه را نادیده می گیرند (درحالیکه نظیر این تأکیدها در سایر نمازها مثلاً نماز روزانه دیده

نمیشود) در اشتباهند و باید دانست که ندای **یا ایها الذین آمنوا** اذا نودی للصلوة من **یوم الجمعة**... با سایر نداهای مکرری که در قرآن موجود است مانند **یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام**: ای مؤمنان روزه بشما فریضه و واجب نوشته شد، که وجوب روزه از این آیه مستدل است، ابدأ فرقی ندارد.

مطلب - ۸۰

**وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انفَضُّوا إِلَيْهَا وَتَرَكُوكَ قَائِمًا
قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهِو وَمِنَ التِّجَارَةِ وَاللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ**

«جمعه - ۱۱»

ترجمه - وقتی منافقان تجارت یا سرگرمی‌هایی را می‌بینند از اطراف تو پراکنده شده و بسوی آن می‌شتابند و ترا در حال ایستاده ترک می‌کنند. بگو آنچه نزد خدا است بهتر از لهو و تجارت میباشد و خدا بهترین روزی‌دهندگان است.
در این آیه جمله **والله خير الرازقين** مورد بحث است. معنایی که بعضی از تفاسیر از جمله **قاضی بیضاوی** و **مجمع البیان** ذکر کرده اند و ظاهر اهم بذهن نزدیک میباشد این است: «قرار کنندگان از نماز جمعه نپندارند که با اقامه آن، از سود و تجارت دنیا باز خواهند ماند بلکه خدا بهترین روزی‌دهندگان است و هرگز آنها را بی بهره نساخته و بی‌روزی و گرسنه نخواهد گذاشت» ولی بنظر ما این معنی درست نیست و معنای صحیح آن ذیلاً بیان میشود:

پس از آنکه خداوند متعال ترک کنندگان نماز جمعه را سرزنش میکند چنین میفرماید: ای مردم آیا گمان میکنید که از لهو و تجارت بهره‌مند خواهید شد در صورتیکه

شما این امر سراپا سودمند را برایگان از دست می‌دهید و شما غافل از این هستید که خداوند بهترین روزی دهندگان است و روزی او یعنی روزی آخرت که در نتیجه اطاعت امر خدا و اقامه نماز جمعه نصیب شما می‌گردد بهتر از روزی دنیا است و بهشت که سود تجارت با خداست بمراتب بر سودهای بی ارزش دنیوی مزیت دارد، زیرا این فنا پذیر و معدوم و آن یکی باقی و جاودانی است .

بطوریکه روشن است منظور از «رزق» در آیه فوق، روزی آخرت است چنانکه آیات دیگر قرآن نیز این را تأیید میکند از جمله آیه ۱۳۱ از سوره طه که خطاب به پیغمبر می‌فرماید: **ولا تمدن عينيك الى مامتعنا به أزواجاً منهم زهرة الحياة الدنيا لنفتنهم فيه و رزق ربك خير و أبقى** : ای پیغمبر به چیزهایی که کفاز را از آنها برخوردار گردانیده‌ایم، چشم مدوز، چه، آنها آرایش زندگی پست می‌باشد و لذت‌های دنیوی برای امتحان کفار است و روزی خدای تو بهتر و همیشگی است. یعنی ای محمد (ص) پاداش اعمالیکه در این دنیا انجام می‌دهی باقی بوده و تمامی آرایش‌های ظاهری این دنیا فانی و بی نتیجه است و نیز در سوره حج آیه ۵۸ می‌فرماید :

والذين هاجروا في سبيل الله ثم قتلوا أو ماتوا ليرزقنهم الله رزقاً حسناً و ان الله لهو خير الرازقين : آنانکه در راه خدا مهاجرت کرده و بقتل رسیده یا مرده‌اند، البته خداوند بایشان روزی خوبی خواهد داد و براستی خدا بهترین روزی دهندگان است. ملاحظه می‌کنید که در این آیه بهیچ وجه و بهیچ عنوان «خیر الرازقین» را برزق دنیوی نمی‌توان حمل کرد. زیرا بصراحت آیه این روزی، بعد از مردن است و مسلماً مقصود از آن، روزیهای بهشتی است .

نا گفته نماند که روزیهای این دنیا نیز از خدا می‌باشد ولی بقراین معلوم است که در آیات فوق و مانند آنها، منظور از روزی، روزی آخرت است که پاداش اشخاص نیکوکار قرار گرفته است .

مطلب - ۸۱

ن - وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ «القلم - ۱»

ترجمه - ن (۱) - سو کنند بقلم و بآنچه می نویسند .

بعضی از تفاسیر از جمله قاضی و مجمع البیان میگویند: منظور از «قلم» قلم معمولی است که با آن نامه و کتاب می نویسند و منظور از «ما یسطرون» مکتوبات و نوشته‌های معمولی است .

بنظر ما، منظور از «قلم» قلم معمولی نیست، بلکه عبارت از قلم وحی است (۲) و «ما یسطرون» همان کلمات و فرمانهای خداست که فرشتگان الهی مینویسند. زیرا قلم و کتابتهای معمولی، آن اندازه مهم نیست که خداوند بآنها سو کند یا در وجه پسا سخنان باطل و مخالف حقیقت که بوسیله قلم نوشته میشود و آیه دوم از سوره طور که میفرماید: **وَالطُّورِ وَكِتَابٍ مَسْطُورٍ** : سو کنند به طور و سو کنند بکتاب نوشته شده. در اینجا هم منظور از «کتاب مسطور» همان لوح محفوظ است که این قرآن از آن منبع سرچشمه گرفته است همچنانکه در آخر سوره البروج فرموده: **بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ** .

۱- تفسیر حروف مقطعه را در مطلب اول صفحه ۹ مشروحاً بیان کرده ایم .

۲- «القلم» که با «ال» گفته شده است معلوم میکند که قلم معنی است که همان قلم وحی میباشد. البته کیفیت آن قلم و لوح محفوظ از تشابهات است و اطلاع از چگونگی آنها از عهده افراد بشر خارج است و چون خداوند باین موضوع تصریح فرموده است لذا ما بدون اینکه بکیفیت آن راهی داشته باشیم ایمان داریم و تصدیق می کنیم (آهنابه کل من عند ربنا) .

همچنین در سوره عبس از آیه ۷ تا ۱۶ به لوح محفوظ که ملائکه آن را مینویسند اشاره شده است: **كَلَّا اِنَّهَا تَذْكِرَةٌ — فَمَنْ شَاءَ ذَكَرْهُ — فِي صُحُفٍ مُّكَرَّمَةٍ — مَرْفُوعَةٍ مُّطَهَّرَةٍ — بَائِدِي سَفَرَةٍ — كِرَامٍ بَرَرَةٍ**: چنین نیست، برآستی این آیات تذکر و یاد آوزی است، پس هر کس بخواهد آن قرآن را یاد میکند، این قرآن در صحیفه‌های (نوشته‌های) گرامی و عالی و پاکیزه است که بدست نویسندگان (۱) گرامی و نیکوکار (ملائکه) است.

آیه ۴ از سوره علق نیز: **الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ** (اوست که با قلم تعلیم کرد) همین معنی را تأیید میکند یعنی خداوند بوسیله قلم وحی و بواسطه آنچه در لوح محفوظ نوشته شده است (البته بواسطه نزول آن تعلیمات بر پیغمبر) مردم را تعلیم فرمود و آنچه را که انسان نمیدانست باو یاد داد.

اکثر مفسرین در تفسیر این آیه اخیر نیز «القلم» را بقلم معمولی، تفسیر کرده‌اند و ما این معنی را بعید میدانیم و چنانکه گفته شد در این آیه نیز منظور از «قلم» قلم وحی میباشد.

۱- بعضی از تفاسیر «سفرة» را بمعنای «رسولان و ایلمی‌ها» نیز گرفته‌اند ولی ما این معنی را در کتب لغت (السنجد، اقرب الموارد و قاموس) نیافتیم.

مطلب - ۸۲

بعث درباره دو آیه ای که برخی از مفسرین آنها را بچشم زخم حمل کرده اند:

۱- **وَإِن يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا**

سَمِعُوا الذِّكْرَ وَيَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ - وَمَا هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ

(القلم - ۵۱ و ۵۲)

ترجمه - ای پیغمبر، هنگامیکه کافران قرآن را می شنوند نزدیک است که باچشمان خود ترا بلغزانند (هلاک کنند) و میگویند محمّد دیوانه و مجنون است و حال آنکه این قرآن جز تذکّر برای عالمیان چیز دیگری نیست.

۴- **وَقَالَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ لَا تَدْخُلُوا مِن بَابٍ وَاحِدٍ وَادْخُلُوا مِن أَبْوَابٍ مُّتَفَرِّقَةٍ وَمَا**

أَغْنَىٰ عَنْكُم مِّنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِنَّ الْحَكْمَ لِلَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْ وَعَلَيْهِ فُلَيْتُوا كُلُّ الْمُتَوَكِّلِينَ

(یوسف - ۶۷)

ترجمه - (حضرت یعقوب به پسران خود گفت): ای پسران من (وقتی که میخوانید بشهر وارد شوید) از یک دروازه داخل نشوید بلکه از درهای متعدّد و متفرّق وارد شوید و بدانید که من از طرف خدا برای شما چیزی مالک نیستم. جز خدا برای کسی حکم نیست، من بر او اعتماد کرده و اعتماد کنندگان باید باو اعتماد کنند.

بعضی از مفسرین از جمله قاضی وصاحب مجمع البیان دو آیه فوق را بچشم زخم حمل کرده اند، حتی مجمع البیان در آیه اولی اتفاق مفسرین را نسبت بان اّعام میکند ولی بنا بدلائل زیر تفاسیر مذکور در معنای هر دو آیه بخطا رفته اند:

اولاً - چشم زخم از نظر علمی تا کنون به ثبوت نرسیده و ممکن است امر

موهومی بیش نباشد. زیرا اگر واقعاً این موضوع حقیقت می‌داشت، مردم در مورد کارهای فوق‌الطافه مانند کندن تونلها و هموار کردن کوهها عوض صرف وقت و نیروی زیاد با گفتن کلماتی نظیر «عجبا چه کوه بزرگی است» کوه را متلاشی می‌کردند و احتیاجی باینهمه زحمات طاقت‌فرسا نمی‌بود.

ثانیاً - موقعی شخصی یا چیزی چشم زخم می‌زنند که دارای محسناتی باشد بنابراین لازم بود که کفار بگویند: «عجب این محمّد (ص) عاقل و دانا است و چه سخنان فصیحی می‌گوید!» در صورتی که بنظر خود در او محسناتی نمی‌دیدند و می‌گفتند «انه لمجنون» این شخص دیوانه است.

ثالثاً - خداوند متعال در آیه فوق این موضوع را که (کفار میخواهند با چشمانشان پیغمبر را هلاک کنند) بشنیدن آیات قرآن مقید کرده نه بدیدن خود پیغمبر، و این دلیل است که از دیدن خود پیغمبر غضبناک نمی‌شدند بلکه بسبب شنیدن آیات قرآن که پیغمبر ص میخواند، بحضرت محمّد (ص) دیوانه می‌گفتند.

رابعاً - اگر این آیه راجع بچشم زخم بود در این صورت لازم می‌آمد که در ما بعد آن، پیغمبر را تسکین قلب دهد و بگوید از چشم زخم کفار مترس مثلاً میفرمود: «لاتخف ان الله يعصمك من الناس» در صورتی که بلافاصله از قرآن دفاع می‌کند و می‌فرماید: وما هو الا ذكر للعالمين قرآن برای مردم اسباب ذکر و یادآوری است. و هرگز سخنی راجع بحفظ و نگهداری پیغمبر، بمیان نمی‌آورد.

اینک بحل و تفسیر صحیح آیه «وان يكاد...» میپردازیم:

خداوند در این آیه می‌فرماید: ای پیغمبر وقتی که کفار آیات خدا را می‌شنوند چون تعالیم و احکام قرآن، مخالف مرام و منافع شخصی کفار است (۱) میخواهند ترا

۱- مانند بیانات حضرت ابراهیم که می‌فرماید: قال أتعبدون ما نعتون «صافات- ۹۵»
(آیا آنچه را که با دست خود تراشیده‌اید می‌پرستید؟)

هلاک سازند.

برای توضیح بیشتر در تأیید این مطلب بشرح آیه ۷۲ از سوره حج میپردازیم که تقریباً همین مضمون را با عباراتی دیگر بیان فرموده: «وإذا تلى عليهم آياتنا بينات تعرف في وجوه الذين كفروا المنكر يكادون يسطون بالذين يتلون عليهم آياتنا...»: ای پیغمبر وقتی که آیات الهی که دلایل واضحی است بکفار خوانده شود در روی ایشان تغییر می‌بینی و گویی کافران میخواهند بآن مؤمنانی که آیات ما را بایشان (بکفار) میخوانند حمله کنند.

بامختصر توجهی معلوم میشود که این آیه نظیر آیه «وان یکاد...» است و مفهوم هر دو این است: وقتی کفار آیات قرآن را که مخالف مرام خودشان است می‌بینند و آیاتی را که لاینفع و لایضر بودن بتها را ثابت میکنند می‌شنوند از شدت غضب طوری به پیغمبر نگاه میکنند که نزدیک است باچشمان خود او را هلاک سازند، و به پیغمبر نسبت جنون میدهند. البته منظورشان این است که این سخنان، عاقلانه نیست و بهمین علت است که خداوند بلافاصله از قرآن دفاع میکند و میفرماید «وما هو الاذکر للعالمین»: این سخنان از جانب خداوند بوده و برای یادآوری و تذکر عالمیان است (۱).

حلّ و تفسیر آیه یابنی لاتدخلوا من باب واحد... «یوسف - ۶۷»:

در این آیه حضرت یعقوب به پسرانش توصیه میکند که: «ای پسران من وقتی بمصر رسیدید از یک در وارد نشوید» و نظرش این بود که اگر مردم شما را بطور دسته‌جمعی به بینند ممکن است سوء ظن کنند و شما را جاسوس بدانند و یا از روی حسد و کینه درصده حيله برآمده شما را ببلاها و مصیبت‌های بزرگی گرفتار کنند، و اگر به ما بعد آیه توجه شود مطلب معلوم میگردد. همچنانکه خود حضرت یعقوب فرمود: «این چیزی است که بنظر من می‌آید و بشما تذکر میدهم و هرگز نمیتوانم از بلائی که برای شما مقدر شده جلو گیری کنم» گرفتاری روی داد و این سفارش

۲- بنابراین کتیبه‌هایی که در آنها آیه «وان یکاد...» نوشته شده است بکار بردن

آنها برای دفع چشم‌زخم صحیح نمیباشد و عادت و رسم غلطی است.

حضرت یعقوب جز تذکر آنچه بنظرش میرسید فایده‌ای نبخشید.

نتیجه اینکه سفارش حضرت یعقوب به پسران خود (یا بنی لادخلوا من باب واحد...) بجهت دفع چشم زخم نبود. زیرا در این صورت لازم می‌آمد که بعد از آنکه فرزندان یعقوب بسفارش پدر عمل کردند (از دروازه‌های متفرق داخل شدند) گرفتار مصیبت نشوند و حال آنکه گرفتار شدند.

نتیجه - صرف نظر از درستی یا نادرستی چشم زخم، آیات فوق و مانند آنها مربوط به چشم زخم نبوده و چنین تعبیری درباره آیات فوق صحیح نمیباشد.

مطلب - ۸۳

قال نوح رب انهم عصوني واتبعوا من لم يزده ماله
وولده الا خسارا - ومكروا مكرا كبارا و... وقد اضلوا
كثيرا ولا تنزد الظالمين الا ضلالا <نوح - ۲۱ تا ۲۵>

ترجمه - حضرت نوح گفت: پروردگارا! این قوم بمن نافرمانی کردند و بکسانی تابع شدند که مال و اولادشان برای آنان جز زیانکاری چیزی نیفزود و این قوم مکر بزرگی کردند و... پروردگارا! این قوم من، بسیاری از مردم را گمراه ساختند، خداوند! بستمکاران جز گمراهی چیزی میفزای.

حضرت نوح بعد از اینکه در نهان و آشکار، در ارشاد و راهنمایی مردم آنهمه رنج و شداید را متحمل شده، بالاخره از هدایت قوم خود دلسرد و ناامید گشت بطوریکه در این آیه آنان را نفرین میکند و از خداوند میخواهد که لطف و توفیقش را از آنان

سلب کند تا بیش از این در گمراهی بمانند و در نتیجه، عذاب الهی آنان را دریابد.
 بعضی از تفاسیر از جمله مجمع البیان میگویند چگونه ممکن است پیغمبری بگوید: «پروردگارا! قوم مرا بیش از این گمراه کن» و میگویند منظور از «اضلال» این است که خداوند آنان را در آمال زندگی اضلال و گمراه کند. تفسیر قاضی نیز این وجه را بیان کرده است.

بنظر ما منظور آیه، اضلال هتوی است و چنانکه کراراً گفته شده است منظور از اضلال، همانا سبب توفیق و لطف خداوندی است یعنی خدا کسی را ارشاد میکند و توفیقش را شامل حال وی میگرداند که طالب حقیقت باشد و برعکس کسی که با علم بحق و حقیقت، از هوای نفس خود تبعیت کرده و منحرف میشود، خداوند توفیق خود را از او سلب میکند و بسا وقت نیز وسایل طغیان را برای وی بیشتر آماده مینماید و او را با مال دنیا متنعم میسازد که بیش از پیش از سوسه‌های شیطانی پیروی کند و بیشتر گمراه کرده (۱) و آیه ۸۸ سوره یونس نیز نظیر همین آیه است که میفرماید: وقال موسى زبنا اناک فرعون و ملاه زینه و أموالا فی الحیوة الدنیا ربنا یضلوا عن سبیلک ربنا اطمس علی أموالهم و اشد علی قلوبهم فلا یؤمنوا حتی یروا العذاب الالیم: حضرت موسی گفت: پروردگارا ابراستی تو بفرعون و اطرافیانش در این دنیا زینت و اموال داده‌ای که در نتیجه این مال و ثروت، بندگانت را از راه تو گمراه کنند، پروردگارا مالهایشان را محو کن و قلبهایشان را سخت گردان و... تا ایمان نیاورده و بعد از آن در دناک دچار شوند (در اینجا نیز منظور این است که پروردگارا لطف و توفیق خود را از آنان سلب کن).

نتیجه - گفتیم حضرت نوح و حضرت موسی در این آیات نسبت به کفار از خداوند سلب توفیق میخواهند که نتیجه همین سلب توفیق زیاد شدن گمراهی آنان است، در

توضیح اینکه چرا این پیغمبران برای کفار از خداوند سلب توفیق میخواهند و آیا باین درخواست مجوزی هست یا نه، میگوئیم: جائی که خداوند صریحاً میفرماید که وقتی عده‌ای عمداً و علماً حقایق را زیر پا گذارند و افساد کنند (۱) از ایشان سلب توفیق میکنم که در نتیجه بر گمراهیشان افزوده میشود، حضرت نوح و حضرت موسی نیز حق دارند که چنین نفرین بکنند و این سلب توفیق را نسبت باین چنین کفار، از خداوند درخواست کنند.

صفر ۱۳۸۰ - مردادماه ۱۳۳۹

پایان بخش اول

بخش دوم

ملحقات

مطلب - ۱

وَأَتُوا الْيَتَامَىٰ أَمْوَالَهُمْ... وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ إِلَىٰ أَمْوَالِكُمْ...
وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَتَامَىٰ فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ
مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَىٰ وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً...

«نساء - ۲ و ۳»

ترجمه - مالهای یتیمان را بخودشان بدهید و... و مالهای ایشان را اضافه بر مالهای خود نخورید... و اگر در خصوص ازدواج با زنان یتیم بترسید که حقوقشان را مراعات نکنید، از زنانی که یتیم نیستند و شما را خوش آید دو یا سه یا چهار تن با ازدواج خود در آورید و اگر بترسید از اینکه نتوانید عدالت کنید فقط یکزن اختیار کنید.

مورد بحث ما در این آیه این است که آیا :

نص قرآن تعدد ازواج را جایز می‌شمارد یا نه؟ و در صورت ثبوت این حکم، کسانی که می‌گویند تعدد ازواج در اسلام جایز نیست دلیلشان مبتنی بر چه اصل است؟
نصاری در مقام ایراد با حکام اسلام، موضوع تعدد ازواج را که از آیه مورد بحث مستفاد می‌شود باسلام عیب می‌گیرند لذا برخی از دانشمندان از جمله آقای جلال‌دوری مؤلف کتاب چهار شب جمعه عوض اینکه موضوع را کاملاً تحت مطالعه قرار داده و محسنات تعدد ازواج را در بیشتر موارد بشمارد، راه خطا پیموده و گفته‌اند: خداوند در آیه فان خفتم ألا تعدلوا فواحدة تعدد ازواج را بشرط عدالت اجازه فرموده و در آیه ۱۲۹ از سوره نساء و لئن استطیعوا أن تعدلوا بین النساء... نیز صراحة فرموده است که مردم هرگز قادر به برپا کردن عدالت در میان زنان خود نیستند و از این دو

آیه نتیجه میگیرند که تعدّد ازواج در اسلام و نصّ قرآن جایز نیست (۱).
 اینک در ردّ عقیده مذکور دلایلی چند بیان میشود:

۱- اگر معنی و مفهوم آیات مزبور چنین باشد که این آقایان تصور میکنند در این صورت چرا مسلمانان صدر اسلام که معاصر حضرت پیغمبر بودند، تعدّد ازواج را (البته تا چهارتن) جایز دانسته و خودشان نیز بآن اقدام کرده‌اند؟ آیا هرگز میتوان باور کرد که اینان مقصود آیات را درک نکرده‌اند؟ و اگر بر فرض محال، بمعنای آیات متوجه نشده‌اند چرا حضرت پیغمبر (ص) آنان را از این عمل نهی نفرموده است؟ مسلماً هنگام نزول قرآن آنانکه عرب بودند، مفهوم آیات را که بزبان عربی آشکار بلسان عربی مبین «شعراء - ۱۳۵» نازل شده است به خوبی درک میکردند و طبق آن عمل می نمودند. اگر منظور این بود که نمیشود بیش از یکزن اختیار کرد صریحاً میفرمود: «ازدواج با بیش از یکزن جایز نیست» و هرگز باین گونه بیان که «در اول بگوید در صورت عدالت میتواند تا چهار زن ازدواج کنید و سپس بفرماید شما قادر به برقراری عدالت نیستید» مبادرت نمیفرمود.

۲- اگر بگوئیم که نتیجه آیات این است که ازدواج بیش از یکزن جایز نیست در این صورت چرا خداوند میفرماید «اگر ترسیدید در باره زنان یتیم ظلم کنید چه الزامی دارد که شما دختر یتیم را به زنی بگیرید، نه تنها راه ازدواج زنان دیگر برای شما بسته نشده بلکه در صورت برقراری عدالت توسعه نیز داده شده است. میتوانید از غیر یتامی باینک یا دو یا سه و یا چهار زن ازدواج کنید» از طرف دیگر نیز بفرماید «چون شما نمیتوانید عدالت کنید پس حق ندارید بیش از یکزن اختیار کنید» در این صورت معاذالله اینگونه بیان، فریبی بیش نتواند بود که در آیه اول بفرماید راه ازدواج را بشما تا چهار زن بسته‌ام و سپس بفرماید بیش از یکی حرام است.

پس از ردّ عقیده فوق میگوئیم از بیان شرط عدالت در آیه فان خفتم الا تعدوا

فواحدة، «عدل فی النساء» منظور است (۱) یعنی عدالت در باره زنان واجب است ولی عدم اجرای عدالت در آیه **ولن تستطيعوا ان تعدلوا بین النساء**، «عدل بین النساء» (عدالت در میان ازواج و برابر گرفتن آنان) مورد نظر است که مسلماً عمل کردن به این یکی محال است و اگر بر فرض عملی باشد مستحسن خواهد بود نه واجب.

۳- اشتباه نشود که در آیه **فان خفتهم الا تعدلوا فواحدة**، منظور از عدالت در باره زنان نه این است که باید تمام زنان خود را و جوباً در کسوه و نفقه برابر بگیرید (همچنانکه اکثر مردم چنین پنداشته اند)، بلکه منظور این است که بهر یک از زنان بفرخور حال خود کسوه و نفقه لایق داده شود. حق همخوابگی و نزدیکی با زن باید مراعات کرده فرضاً اگر کسی دوزن دارد ممکن است که یک شب نزد یکی از آنها بسر برد و سه شب نزد دیگری، و تمایل خود را نسبت بهر یک اظهار دارد که در این صورت بچنین شخصی ظالم نمیگویند زیرا **عدل فی النساء** را که امر لازمی است، درباره آنان عملی کرده است.

۴- باید توجه کرد که اگر نظر پروردگار این بود که تعدد ازواج قدغن شود بچه علت در همین آیه ۲۹ نساء عوض اینکه بفرماید «زیاده از یک زن را اطلاق دهید» میفرماید **فلا تمیلوا کل المیل فتذروها کالهلقه** : بسوی یکی از زنان میل نکنید تا دیگری را آواره و سرگردان بگذارید.

آری منظور این است که تعدد زوجات جایز است ولی نباید نسبت بیکی کاملاً تمایل کرد و دیگری را مانند اسیر و زندانی نگاهداشت.

۵- توجه آنعدّه را که بعدم تعدد زوجات فائند بآیه ۲۳ سوره نساء جلب میکنیم . در این آیه خداوند زنان محترمه را هیشمارد و میفرماید: حرام است بر شما

۱- البته لفظ «فی» در آیه نیست اما باکی دقت در آیات فوق، معلوم میشود که منظور همان است که گفتیم.

مادرانتان، خواهرانتان و... تا میفرماید **وَأَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأَخْتَيْنِ**: و همچنین حرام شد برای شما که دو خواهر را در یکجا بازهواج در آورید.

میپرسیم عبارت **وَأَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأَخْتَيْنِ** در آیه زنان محترمه، بچه منظوری بیان شده است؟ اگر دو زن را را نمیشود بازهواج در آورد چرا خداوند میگوید دو خواهر را در یکجا جمع نمیشود اختیار کرد و اصلاً لازم بود که بفرماید: «دو زن را نمیشود در یکجا جمع کرده» (هرزنی که باشد).

علاوه بر این در کتب فقه در مبحث تقسیم مآثر ک شوهران این موضوع را مفصلاً عنوان کرده اند که اگر زنان، متعدده باشند آنان در ارثیه متساوی الحقوق هستند (اگر شوهر اولاد دارد زنان یک هشتم والا یک چهارم مال شوهر را میان خود بالسویه تقسیم میکنند).

تا اینجا دلایل خود را مبتنی بر عدم تحریم تعدد ازواج در نص قرآن بیان داشتیم و بطلان عقیده آنانی را که معتقد بر تحریم تعدد ازواج در قرآن بودند آشکار کردیم. اینک محسنات تعدد ازواج را در موارد بخصوص باختصار بیان میکنیم:

۱- جلوگیری از فحشاء: اگر کسی غریزه جنسی او زیاده از حد باشد و احتمال بدهد که اگر بازن دیگری ازدواج نکند شاید مرتکب فحشاء گردد در این صورت میتواند از قانون الهی در این باره استفاده کرده و از معصیت اجتناب ورزد.

۲- جلوگیری از طلاق: اگر تعدد ازواج در اسلام حرام بود مسلماً طلاق رواج مییافت (چه اگر کسی نظر داشت که با زن دیگری ازدواج کند لازم بود زن اولی را طلاق دهد) ولی تعدد ازواج مانع از ازدیاد طلاق است.

۳- غالب زنانیکه مطلقه بوده و یا شوهرانشان مرده اند، از این حکم خداوندی استفاده میکنند. بدین معنی مردانی که بر اداره زنان متعدد قادر هستند آن زنان را بازهواج خود در میآورند و مسلماً این زنان بدینوسیله از ورطه بدبختی که احیاناً ممکن است در نتیجه پیروی از هوای نفس، آبروی خود را از دست بدهند و همچنین از ضیق معاش،

نجات مییابند.

۴- ازدیاد نفوس: که امروز از بزرگترین افتخارات ملل جهان است. آری برای پیش بردن مقاصد دینی و دنیوی کثرت جمعیت بزرگترین وسیله موفقیت میباشد.

۵- چون جهاد بمهده مردان است و غالباً مردان در جنگها جان خود را از دست میدهند و زنان ایشان بدون شوهر میمانند لذا برای اداره این زنان و جلوگیری از بدبختی ایشان، تعدد ازواج بهترین قانون و وسیله سعادت آنهاست.

نتیجه - هرگز دو آیه «فان خفتهم ألا تعدلوا فواحدة» و «ولن تستطيعوا أن تعدلوا بین النساء» ناسخ و منسوخ یکدیگر نیستند، بلکه خداوند در آیه اولی میفرماید که اگر درباره ازدواج با دختران یتیم ترسیدید که در حق آنان ظلم کنید تا در نتیجه مستحق عذاب الهی گردید، من در این خصوص عرصه را بشما تنگ نگرفته‌ام و میتوانید از زنان دیگر یک یا دو یا سه یا چهار تن اختیار کنید، اما اگر احساس کردید که نمی‌توانید عدالت را در حق آنان مجری دارید، مثلاً محبت یکی باعث شود که هر چهار شب را نزد یکی از آنان بسر برید در حالیکه یکی از چهار شب حق زن دیگر است و همچنین باعث شود که تمام کسوه و نفقه یکی از آنان را پرداخت نکنید، در این صورت یکی را اختیار نمایید. و در آیه دوم (ولن تستطيعوا...) میفرماید ای آنانیکه زنان متعدّد دارید یا میخواهید داشته باشید، بدانید ما از شما نمیخواهیم که شما تمام زنان خود را درباره کسوه و نفقه و سایر حقوق برابر بگیریید و هرگز بین آنان فرقی نگذارید. چه، این امر هرگز شدنی نیست اگرچه برانجام آن نیز خیلی حریص باشید ولی از شما میخواهیم که: **فلا تمیلوا کلّ المیل فتذروها کالمعلقة**: شما تمام میل خود را بیک زن مصرف ندارید تا دیگری را کاملاً متروک و مهمل بگذارید. هرگز نتیجه دو آیه مذکور این نیست که چون نمی‌توانید عدالت کنید، پس یکزن اختیار نمایید.

نمیدانیم چرا طرفداران عقیده مزبور که بر عدم تعدد ازواج قائلند

لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَىٰ رَا فَرَامُوش مِي‌کنند؟ بَدِين‌مَعْنَىٰ کِه اَيْنَان
 وَلَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ رَا خَوَانده ولی بَدْنِبَالَةً هَمِين آيه کِه ميفرمايد
 فَلَا تَمِيلُوا كُلَّ الْمِيلِ فَتَدْرُوهَا كَالْمَعْلُوقَةِ : بسوی یکی از زنان کاملاً ميل نکنيد کِه
 ديگری را آواره و متزوک گذاريد، توجه نميکنند.

مطلب - ۲

وَإِن يَدْعُونَ إِلَّا شَيْطَانًا مَّرِيدًا - لَعْنَةُ اللَّهِ وَقَالَ... وَلَا مَرْنَهُم

فَلْيَغْيِرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ و ... «نساء - ۱۱۲ تا ۱۱۹»

ترجمه - آنانکه بخدا شریک قرار میدهند نمیخوانند مگر شیطان سرکشی
 را که خداوند او را لعنت کرده است، و شیطان بخدا گفت: از بندگانت سهم معینی
 میگیرم و آنان را کمراه کرده و آرزومند میسازم و امر میکنم تا گوشهای چهارپایان
 را ببرند و همینطور دستور میدهم تا خلقت خدا را تغییر دهند (درمقابل این سخنان
 شیطان، خداوند میفرماید) هر کس شیطان را جز خدا دوست و ولی بگیرد مسلماً
 در زیانکاری آشکار است.

مورد بحث ما در این آیات عبارت «فلیغیرن خلق الله» میباشد.

بعضی از تفاسیر از جمله ابوالسعود میگویند: منظور از تغییر دادن خلقت
 خداوند، اخته کردن غلامان و خالکوبی بدن و نظایر اینهاست.

تفسیر کشاف نیز همان قول را با «قیل» بیان کرده است (البته تفسیر صحیحی

را که ما ذیلاً بیان خواهیم کرد نیز با «قیل» ذکر نموده است).

جماعتی از عوام نیز از این آیه بحرمت تراشیدن ریش استدلال کرده‌اند (۱).
در اینجا راجع بحرمت و یا عدم حرمت تراشیدن ریش در اسلام، بحثی نمی‌کنیم
و فقط بر آن استدلالی که از آیه فوق شده است می‌پردازیم:

۱- باین عده باید گفت بکدام دلیل تراشیدن موی صورت تغییر خلقت و حرام
است، ولی تراشیدن موی سر و گرفتن ناخن تغییر خلقت نیست؟

ممکن است بگویند که این قسمتها استثنا شده است، در این صورت می‌گوییم
این استثنا با اصطلاح علم اصول استثناء و تخصیص اکثر است که مستهجن و قبیح
میباشد. برای روشن شدن مطلب مثالی ذکر می‌کنیم: باغبانی بپهمان تعارف میکند و
میگوید باغ متعلق بخود شما است میتوانید از میوه‌ها صرف کنید منتهی بدرخت‌های
سیب دست نزنید و از میوه‌های قسمت شرقی نیز نخورید و همینطور بدرختان کلابی
نیز نزدیک نشوید و ... البته این نوع استثنا که به «تخصیص اکثر» معروف است،
زشت و مستهجن است.

اینکه شیطان گفته است من امر می‌کنم که مردم خلقت الهی را تغییر دهند
این خود میرساند که تغییر خلقت در هر جا و بهر علتی که باشد ناروا است و استثناپذیر
نیست که خدا بگوید در فلان مورد مانعی ندارد، و باز با اصطلاح اصول مورد «آبی از
تخصیص» است بدین معنی که مثلاً کسی میگوید «خدا عادل است و محال است که
ظلم کند» اگر از این سخن استثنا کند و بگوید «مگر در فلان جاها که در آنجاها ظلم
می‌کند» بدیهی است که اینجا محل استثنا نیست و «آبی از تخصیص» است. زیرا اساساً
از خداوند ظلم ناشی نمیشود. بنابراین چون تغییر خلقت مسأله‌ای است که استثناپذیر
نیست مسلماً منظور از آن ریش تراشی و ... نمیباشد.

۱- مرحوم آقای محمد بن الحسن مشهور بسؤ من تبریزی در رساله خود بنام «حلق اللحية»

این استدلال را رد کرده است.

اینک معنای صحیح آیه - منظور از «خلقت» فطرت‌هایی است که خداوند در بشر نهاده است که مهمترین آنها عبارتند از توحید و نیز غرائزی نظیر طرفداری از مظلوم، کمک بدرماندگان و اظهار نیازمندی بشخص مقتدرنه عاجز و امثال آن. مسلماً منظور شیطان از ذکر اینکه مردم را وادار می‌کنم که خلقت خدا را تغییر دهند، این است که فطرت‌های بشر را فاسد میسازم و اعمال ناشایست را در نظر آنان خوب جلوه میدهم.

دلیل دیگری که نادرستی اینگونه تفسیر را میرساند، این است که نظیر این آیه در سوره روم آیه ۳۰ ذکر شده که دلالت تام بر فطرت خداشناسی و یگانه پرستی بشر دارد. میفرماید: **فأقم وجهك للدين حنيفاً فطرة الله التي فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله ذلك الدين القيم...** : روی خود را برای دین، قائم کن در حالیکه بحق مایل هستی و این فطرت خداوند است که بشر را بر اساس همان فطرت خلق کرده است، تبدیلی بخلقت خداوند نیست، آن است دین محکم و پایدار.

یادآوری - باید گفت که جمله لا تبديل لخلق الله با آیه مورد بحث منافاتی ندارد زیرا «تغییر خلقت» (که عبارت از همان تغییر فطرت باشد مثل اینکه ظلم را ظاهر آ در نظر کسی نیکو جلوه دهند) امکان دارد ولی باز قابل اصلاح است (۱) اما «تبدیل خلقت» (که فطرت کسی بطور کلی عوض شود: مثلاً شخصی همیشه ظلم را خوب و عدالت را قبیح بداند و بهیچوجه آن شخص قابل اصلاح نباشد) امری است محال، و بنا بتوضیحاتی که دادیم معنای فلیغیرن خلق الله این است که شیطان فطرت‌های نیکو را که در نهاد انسان هست تغییر میدهد مثلاً ظلم را ظاهراً و موقتاً در نظر آنان نیکو جلوه میسازد و...

۱- چنانکه حضرت ابراهیم با استفاده از این فطرة واقعی، مشرکین را محکوم کرد: **قال أتعبدون ما لا تحتون صافات - ۹۵** آیا آنچه را که بدست خویش می‌تراشید و درستش می‌کنید، ستایش می‌نمایند؟

مطلب - ۲

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مِنْ ضَلَالٍ إِذَا
اهْتَدَيْتُمْ إِلَى اللَّهِ مِنْ جُوعِكُمْ جَمِيعاً فَيَنْبِئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ

«مانده - ۱۰۵»

ترجمه - ای کسانی که ایمان آورده‌اید بر شماست نفسهایتان، وقتی که شما هدایت یافتید گمراهی دیگران بشما ضرری نمی‌رساند، بر گشت همگی شما بسوی خداست، پس خبر میدهد بشما آنچه را که می‌کردید.
ممکن است برخی در معنای این آیه اشتباه کرده و بگویند که امر بمعروف و نهی از منکر واجب نیست.

می‌گوئیم این معنی صحیح نیست و آیه فوق مترادف با آیه: کُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ «مذتبر - ۳۸» هر نفس در گرو همان چیزی است که کسب کرده است، می‌باشد. یعنی تمام اعمال هر کس مربوط بخود او است و هیچکس در مقابل اعمال دیگران مسؤول نبوده و مواخذه نخواهد شد.

همچنین اگر در آیه مورد بحث لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم: (وقتی که شما هدایت یافتید، ایمان نیارودن اشخاص کافر بشما ضرری ندارد و شما مسؤول نیستید) بمعنای کلمه «اهتدیتم» توجه شود معلوم میشود که هدایت یافتن و مؤمن حقیقی شدن متضمن اجرای تمام احکام الهی است و مسلماً این رکن اصلی یعنی امر بمعروف و نهی از منکر نیز لازم الاجرا است و واضح است کسیکه مؤمن حقیقی باشد، علاوه بر اینکه مسؤول اعمال خویش است بموجب آیات دیگر راهنمایی و ارشاد اشخاص دیگر

بخصوص اهل و عیال و قوم و خویشش باو واجب میباشد، چنانکه در سوره توبه آیه ۷۱ میفرماید: **وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ**: مردان و زنان مؤمن دوست همدیگرند که مردم را به نیکی امر کرده و از کارهای بد باز میدارند و یا در سوره تحریم آیه ۶ میفرماید **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ**: ای مؤمنان هم خود و هم اهلتان را از آتشی که سوخت آن مردم و سنگها است نگاهدارید.

نتیجه - ارشاد و راهنمایی دیگران بر هر مسلمان واجب است و هدف آیه **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ** این نیست که امر بمعروف و نهی از منکر لازم نیست بلکه منظور این است: در صورتی که شما ایمان آورده باشید اگر دیگران حتی خویشاوندان شما نیز کافر باشند، کفر آنان بشما ضرری نمیرساند، و چنانکه گفته شد هدایت یافتن و مؤمن حقیقی بودن عبارت از این است که شخص باو امر خدا تابع شود و بدیهی است که دعوت مردم براه راست و منع آنان از گمراهی در صورت امکان، از نظر اخلاقی و شرعی بر هر شخص واجب است.

مطلب - ۴

معاهده در اسلام، مقدس است

بِرَاءةٍ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ...

إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُواكُمْ شَيْئًا وَلَمْ

يُظَاهَرُوا عَلَيْكُمْ أَحَدًا فَأَتَهُوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلَىٰ مَدَّتِهِمْ إِنَّ اللَّهَ

«توبه - ۱ و ۴»

يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ

ترجمه - از سوی خدا و رسولش برای آن عده از مشرکان که معاهده بسته بودند، برائت و بیزارى است (چون آنان عهد را مراعات نکردند شما نیز بشکنید)... مگر آن عده از مشرکان که از معاهده خود تخلف نکردند و بر علیه و به ضرر شما از کسی پشتیبانی ننمودند، بنابراین عهد آنان را تا مدتشان با تمام رسانید (تا آخرین وقت معاهده، صبر کنید و عهد را نشکنید) بر استی خداوند پرهیزکاران را دوست دارد (که یکی از علائم ایمان و پرهیزکاری، مراعات عهد است).

باید گفت که معاهده در اسلام مقدس است و دستور الهی است که با هر کس عهد بستید حتی اگر مشرک باشد، آن عهد را محترم بشمارید و نقض نکنید و مادامیکه طرف در عهد خود باقی است، مسلمانان حق ندارند آنرا بشکنند. خداوند شکنندگان عهد را مذمت میکند و میفرماید: **وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَفَضُوا عَنْهُمْ بَعْدَ قَوْلِهِمْ أَن كَانُوا:** «نحل - ۹۲» شما مانند آن زن نباشید که پس از آن که ریسمان خود را تاب داده و رشته است، رشته خود را از هم باز کند، یعنی شما نیز که با کسی عهد می بندید مانند آنست که ریسمانی را می ریسید و زمانی که عهد را می شکنید مثل این است که آن را باز کرده و ریسمان را پاره می کنید. البته نباید این کار را بکنید و باید بعهد خود وفا نمایید.

در آیه مورد بحث میفرماید: **أَنَّا نَكُفِّرُ بَعْدَكُمْ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ كَاذِبِينَ** و آن را شکسته اند شما نیز حق دارید که عهد را شکسته و با ایشان جنگ کنید: **إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ** مگر مشرکانی که با ایشان عهد بسته اید و آنان عهدشان را شکسته اند که در این صورت شما نیز حق ندارید عهد خود را بشکنید. حتی دوباره در آیه ۷ همین سوره تأکیداً میفرماید: **إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ فَمَا اسْتَقِيمُوا لَهُمْ:** ماقبل آیه اینست که چطور میشود برای مشرکان نزد خدا و رسولش عهدی باشد؟ بعد استثناء میکند و میفرماید مگر آن کسانی که در نزد مسجد الحرام با آنان عهد بستید که هر قدر ایشان در عهد خود پایداری کنند شما نیز پایداری کنید.

مطلب - ه

وَإِن أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ فَاجِرٌ فَاجِرَةٌ حَتَّى يَسْمَعَ
 كَلَامَ اللَّهِ، ثُمَّ ابْلِغْهُ مَا أَمَنَهُ ذَلِكَ بَأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْلَمُونَ

«توبه - ۶»

ترجمه - ای پیغمبر اگر کسی از مشرکان از تو پناه خواست باو پناه ده تا بیاید و کلام خداوند یعنی قرآن را بشنود و پس از اینکه بیانات الهی را شنید اعم از اینکه ایمان بیاورد یا ایمان نیاورد موظف هستی که او را سالم بمحل خود برسانی. (ای پیغمبر اینکه بتو میگوییم بآنان پناه ده تا حقایق را بشنوند) آن بجهت این است که آنان قومی هستند که نمیدانند شاید بیایند و حقایق را بشنوند و متوجه شده ایمان آورند.

از این آیه چنین فهمیده میشود که بر پیغمبر لازم بود که جایی برای آمدن مشرکان بمنظور استماع قرآن معین نماید و لابد این نیز یا می بایست مسجد باشد یا جای مخصوصی تعیین کرده. از اینجا می فهمیم که بر ما لازم است وقتی که مشرکان بخواهند نزد ما آمده حقایق را گوش دهند باید با کمال خوشرویی و احترام بآنان پناه دهیم و پس از شنیدن حقایق اعم از اینکه ایمان بیاورند یا ایمان نیاورند آنان را سالم بمحل خودشان برسانیم.

این است دستور قرآن مجید در خصوص مشرکان تا چه رسد باهل کتاب از یهود و نصاری. آیا واقعاً ما بدستور قرآن عمل میکنیم؟ آیا جایی را معین کردیم که یهود و نصاری و غیر آن بیایند و بحقایق گوش دهند؟ آیا خود را موظف نمودیم که پس از

استماع حقایق، آنان را سلامت بعامن و مسکن خودشان برسانیم؟ مسلماً چنین نیست و آنچه مسلم است این است که امروزه رفتار و اعمال اکثر مسلمانان با تعلیمات و دستورات قرآن مجید فرق و فاصله زیادی دارد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مطلب - ۶

انَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرْمٌ ذَلِكَ الدِّينُ الْقِيمَ فَلَا تَظْلَمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ ﴿٢٦٦﴾

ترجمه - تعداد ماههای سال از اول خلقت آسمانها و زمین دوازده است که در کتاب خدا (لوح محفوظ) ثبت شده، از آنها چهار ماه (رجب، ذوالقعدة، ذوالحجة و محرم) حرام است، آن است دین استوار (از آنجائیکه خدا جهاد را در این چهار ماه حرام کرده است، با سرپیچی از امر خداوند و اقدام بجنگ در این ماهها) بخود ستم روا ندارید (خود را مستحق عذاب الهی ننمایید). با همه مشرکان جنگ کنید (میان آنان فرقی قائل نشوید) همچنانکه ایشان با همه شما جنگ میکنند و بدانید که خداوند با پرهیزکاران است.

مورد بحث ما در این لفظ «اثنی عشر شهرآ» میباشد:

عدهای منی گویند که منظور از دوازده ماه، دوازده امام است، ولی

این نوع تفسیر بدلائل زیر صحیح نیست:

۱- در هیچ کتاب لغت «شهر» اعم از حقیقت یا مجاز بمعنای «امام» نیامده است.

۲- اگر بگوییم که منظور از شهر دوازده گانه، دوازده امام است، چون این سخن مدرک و دلیلی ندارد لذا ممکن است هر فرقه، دوازده نفر از رؤسا و پیشوایان خود را تحت این آیه در آورده و بحقیقت خود استدلال کنند.

۳- اگر بر فرض مقصود از «اثنی عشر شهر» دوازده امام باشد پس منظور از «منها اربعة حرم» چیست؟ و این چه معنی دارد که عدد امامها دوازده است که از آنها چهارتا محترم است، مسلماً این نوع تفسیر، عاری از حقیقت بوده و تفسیر برای است و باید گفت تعصب مذهبی، این عده را وادار بچنین جسارتی کرده که آیات قرآن را برخلاف آنچه نازل شده تاویل و توجیه کنند.

۴- بر فرض صحت تفسیر فوق، در این صورت منظور «فلا تظلموا فیہن أنفسکم» در آن چهارتا حرام، بنفسهای خود ظلم نکنید» چیست؟ اگر مقصود چهار امام باشد این چه معنی دارد که در آن چهار امام که محترمند بنفسهای خود ظلم نکنید.

۵- بفرض اینکه تمام اینها راجع بائمه است، بعد از بیان عده ائمه و محترم بودن چهارتن از آنها، جنگ کردن بامشرکان چه مفهومی دارد که میفرماید: **وقاتلوا المشرکین كافة**: با تمام مشرکان جنگ کنید.

علاوه بر اینها آیه بعدی که میفرماید: **انما النسیء زیادة فی الکفر**: (بتأخیر انداختن، زیادت در کفر است) بتأخیر انداختن امام چه مفهومی دارد؟

۶- در ما بعد آیه که میفرماید **یحلونه عاماً و یحرمونه عاماً**: کفار یکسال آنها را حلال و یکسال حرام می کنند، با تفسیر فوق اصلاً مناسبتی ندارد و هیچگونه تاویل و توجیهی نمی تواند میان این آیه و آن تفسیر ارتباطی ایجاد کند.

نتیجه - بنا بر بدلائل فوق معلوم میشود که آیه مورد بحث راجع بائمه نیست و معنای صحیح آیه چنین است:

همانا ماههای سال از اول خلقت آسمانها و زمین، دوازده میباشد که در لوح محفوظ ثبت شده است و چهار ماه آن (رجب، ذوالقعدة، ذوالحججة و محرم) ماههای محترمند یعنی جنگ کردن مسلمانان با کفار در آن ماهها حرام شده است. بعد میفرماید: آن است دین راست و محکم، در آن ماههای حرام بنفسهای خود ظلم نکنید، یعنی اگر از حدود الهی تجاوز کرده و در این چهار ماه با کفار جنگ کنید بنفسهای خود ظلم کرده و در نتیجه خود را مستحق عذاب کرده اید. تمام این آیات راجع بجهاد و جنگ با کفار است. میفرماید: ای مؤمنان میان مشرکان تفاوتی نگذارید و همچنانکه آنان بهیچکدام از شما رحم نکرده و با همه شما جنگ میکنند، شما نیز با همگی آنان جنگ کنید، سپس کفار و مشرکان را مذمت کرده میگوید: اینان حکم الهی را که جهاد را در چهار ماه فوق الذکر حرام کرده است، تغییر داده و بعضی مواقع در این ماههای حرام نیز بجنگ اقدام میکنند و برای خبران این چهار ماه حرام، چهار ماه دیگر از سال را جنگ نمی کنند در صورتی که این عمل آنان بسزای کفرشان دلالت دارد.

مطلب - ۷

لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ مَا زَادُوكُمْ إِلَّا خَبَالًا وَلَا أُضْعَوُا خِلَالَكُمْ
يَبْغُونَكُمُ الْفِتْنَةَ وَفِيكُمْ سَمَاعُونَ (۱) لَهُمُ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ

«توبه - ۴۷»

ترجمه - ای مؤمنان اگر منافقان با شما بجنگ میرفتند برای شما جز افسان

۱- «سماع» صیغه مبالغه است و دو معنی دارد: اولی «بسیار گوش دهنده» که کنایه

از «جاسوس» است، دومی «مطیع».

چیزی را نمایا فرودند و آنان در میان شما سعی کرده و فتنه برآه میانداختند و در میان شما کسانی هستند که با آنان (بمنافقان) مطیع و تابع اند و خداوند بستمکاران دانا است. بعضی از تفاسیر از جمله ابوالسعود در کلمه «سَمَاع» دو قول گفته اند یکی معنای «مطیع» (۱) و دیگری معنای «جاسوس»، و آیه را بمعنای اخیر چنین تفسیر می کنند: «اگر منافقان باتفاق شما بجنگ میرفتند جز فتنه و فساد نفی نداشتند و در میان شما بنفع آنان، جاسوسانی است... منظورش این است که آن جاسوسان، کارهای شما را بمنافقان خبر میدهند.

ولی بعقیده ما «سَمَاع» در آیه فوق بمعنای «مطیع» است که اکثر تفاسیر نیز بهمین معنی گرفته اند و خود ابوالسعود نیز این وجه را ذکر کرده است (۲). دلایل صحت این معنی را ذیلاً بیان میکنیم:

اولاً این آیات راجع بجنگ تبوک است که در این جنگ عدّه بیشتری از منافقان با پیغمبر مخالفت کرده و بجنگ نرفتند (آیات قبلی شاهد این موضوع است) این است که خداوند میفرماید: اگر ایشان بهمراهی شما بجنگ میآمدند بضرر شما تمام میشد. زیرا کسانی که همراه شما بجنگ نیامدند از بزرگان و متنفذان منافقان بودند و چون قلباً ایمان نیاورده اند علاوه بر اینکه در میان لشکر اسلام، با نفاق خود فتنه برپا میکردند، بامختصر احساس خطر عقب نشینی مینمودند و در این موقع عدّه بیشتری از لشکریان نیز که تحت نفوذ آنان هستند عقب نشینی میکردند و موجب شکست اسلام میشدند و این موضوع کاملاً در جنگ أُحُد مشاهده شده بود که با عقب نشینی عبداللّه بن ابی عدّه بیشتری از قشون اسلام که تحت نفوذ وی بودند عقب نشینی کردند.

۱- این وجه موافق تفسیر ما است.

۲- متن آن چنین است: فیکم قوم ضعفة یسمعون للمنافقین ای یطیعونهم...

یعنی در میان شما اشخاص ضعیف ایمان هستند که از منافقان اطاعت میکنند...

ثانیاً اگر «سَمَاع» بمعنای «جاسوس» باشد از نظر معنی اشکالاتی پیش می‌آید:
 ۱- آیه کاملاً بی‌معنی می‌شود. زیرا در صورتیکه آن منافقان بجنک نیامده باشند
 و اینان پس از خاتمه جریان جنک بروند و احوالات را بآن منافقان خبر دهند، این
 چه معنی دارد؟

۲- در صورتیکه بگویند اگر بجنک می‌آمدند اینان برای آن منافقان جاسوسی
 میکردند، می‌گوییم: جاسوسی یکمده از مجاهدان بیک عده دیگر که هر دو در صف
 مسلمانان قرار دارند و همراه یکدیگر ندیده‌اند چه معنی دارد؟ زیرا در این صورت هم جاسوسان
 و هم منافقان (آنانکه اخبار بایشان گزارش میشود) باهم هستند و احتیاجی
 بجاسوسی نیست.

۳- همین کلمه «سَمَاع» بغیر از این آیه در آیه ۴۱ سوره مائده نیز استعمال
 شده که در آنجا نیز بمعنای «مطیع» میباشد. می‌فرماید: **وَمِنَ الَّذِينَ هَادُوا سَمَاعُونَ**
لِقَوْمٍ آخِرِينَ: از یهودیان کسانی هستند که مطیع سخن دروغ بوده و از قوم دیگری
 پیروی میکنند. بدیهی است که در اینجا جاسوسی برای دروغ معنی ندارد.

نتیجه - در آیه مورد بحث **وَفِيكُمْ سَمَاعُونَ لَهُمْ**، «سَمَاع» نمی‌تواند بمعنای
 «جاسوس» باشد و مسلماً در مفهوم «تابع و مطیع» است و مفهوم صحیح آیه چنین است:
 ای مؤمنان در میان شما کسانی هستند که از منافقانی که بجهاد نیامدند، اطاعت میکنند
 لذا از اینکه آن منافقان بهمراه شما بجنک نیامدند دلتنگ نباشید زیرا چون آنان
 واقعاً مؤمن نیستند اگر بجنک می‌آمدند در ضمن جنک با احساس مختصر خطرری
 پابفرار می‌گذاشتند و در این صورت آن عده از مسلمانان که ایمانشان ضعیف است و تحت
 نفوذ منافقان قرار دارند، با مشاهده فرار منافقان، اینان نیز فرار می‌کردند و در نتیجه
 شکست قطعی نصیب شما میشد.

مطلب - ۸

فَلَا تَعْجَبْكَ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ
بِهَا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَتَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَهُمْ كَافِرُونَ

«توبه - ۵۵»

ترجمه - ای پیغمبر کثرت مال و اولاد منافقان، تو را بتمعجب نیاورد (موثر و اعجاب تو واقع نشود) زیرا خداوند میخواهد آنان را با مالها و اولادشان در دنیا عذاب کند و بمیرند و از دنیا بروند در حالیکه کافرند.

برخی از تفاسیر در تفسیر آیه مزبور وجوه مختلفی ذکر کرده‌اند از جمله فخر رازی چهار وجه گفته که همه‌اش مردود است. یکی از آن چهار وجه این است: هر کس بهر چیزی که بسیار علاقه داشته باشد در تلف شدن آن نیز بسیار تأسف میکند. بنا بر این خرج کردن مال و مرگ اولاد در دنیا نسبت بمنافقان عذاب بزرگی محسوب است.

تفسیر قاضی نیز میگوید «چون جمع آوری مال و اولاد باعث تحمل زحمات و مشقات است لذا بدست آوردن اینها در دنیا عذاب بزرگی است».

ضمن حل آیه و ذکر معنای صحیح (که بعضی از تفاسیر نیز آنرا ذکر کرده‌اند) معلوم خواهد شد که اقوال فوق‌الذکر هیچکدام صحیح بنظر نمی‌رسد.

حل آیه - در توضیح اینکه خداوند منافقان را چگونه با مال و اولادشان در دنیا عذاب میکند، میگوییم با اینکه منافقان بدین اسلام و گفته‌های حضرت محمّد ص ایمان و اعتقاد نداشتند، حضرت پیغمبر (ص) طوعاً و کرهاً از ایشان صدقه و زکوة

میگرفت و چون ایشان با میل و خواست خود انفاق نمیکردند و در مقابل این انفاق خود باجر و پاداش معتقد نبودند لذا پرداخت زکوة برای آنان عذاب بزرگی محسوب میشد و همچنین اولاد نیز بایشان باعث عذاب بود. زیرا مسلمانان موقع عزم جهاد، از منافقان (که بظاهر خود را مؤمن حقیقی قلمداد میکردند) درخواست مینمودند که جهت جنگ با کفار و مشرکان، اولادشان را مثل سایر مسلمانان در اختیار قشون اسلامی بگذارند و از آنجاییکه منافقان نمی توانستند این درخواست را رد کنند بنابراین خواه و ناخواه جگر گوشه های خود را برای شرکت در جهادی که برخلاف مرام خودشان بود روانه می ساختند و چه بسا که پسرانشان در جنگ کشته میشدند و چون ایشان بکشته شدن در راه خدا اجری قائل نبودند تا بدان وسیله خود را شاد کرده و آرامش خاطر پیدا کنند بنابراین وجود اولاد نیز برای ایشان باعث عذاب دنیوی بود. بهمین لحاظ است که خداوند به پیغمبر خود در این سوره دو مرتبه یکی در آیه ۵۵ و دیگری در آیه ۸۵ میفرماید: ای پیغمبر اموال و اولاد منافقان مورد اعجاب تو واقع نشود زیرا خداوند میخواهد منافقان را علاوه بر آخرت بوسیله همین مال و اولاد در دنیا نیز عذاب کند.

برای توضیح مطلب، آیه ۱۳۱ سوره طه را که همین مضمون را با عبارت دیگری بیان کرده است ذکر می کنیم: **و لا تمدن عینک الی ما تمناه ازواجاً منهم زهرة الحیوة الدنیا لئن نمتهم فیه و رزق ربک خیر و ابقى:** ای پیغمبر هرگز با مشاهده ثروتی که بیکعده از مردم داده ایم، چشمانت خیره نشود. زیرا این مال و ثروت، زینت زندگی این دنیا است و این اموال را جهت امتحان بمردم داده ایم و بدانکه بهشت و نعمتهایی را که خداوند در مقابل اعمال نیک عطا میفرماید بهتر و پاینده تر است. نتیجه - خداوند در آیه **فلاتعجبک اموالهم ولا اولادهم انما یرید الله لیعذبهم بها فی الحیوة الدنیا** از این جهت که شاید پیغمبر با مشاهده ثروت فراوان و اولاد متعدد منافقان، دلتنگ و اندوهناک شود به پیغمبر تسلی میدهد و میفرماید:

ای پیغمبر کثرت مال و اولاد منافقان مورد اعجاب تو واقع نشود زیرا خداوند علاوه بر عذاب آخرت، منافقان را بوسیله همین مال و اولاد نیز در دنیا عذاب میکند یعنی از مالشان زکوة گرفته و از آنان درخواست میشود که فرزندانشان را برای جهاد با کفار بفرستند و چون ثروت و اولاد آنان در جایی مصرف میشود که برخلاف مرام خود آنان است لذا باعث از دیاد نازاحتی و شکنجه منافقان میباشد:

یاد آوری - نکته دیگری که در این آیه محتاج بتوضیح میباشد جمله **و تزهق أنفسهم وهم کافرون** است. مفهوم این جمله این است: علاوه بر اینکه خداوند بوسیله همین مال و اولاد، منافقان را عذاب میکند این مال و اولاد باعث میشود که عصیان و نافرمانی کنند و در حال کفر از دنیا بروند که در نتیجه در آخرت نیز به عذاب دایمی گرفتار شوند.

مطلب - ۹

وَقُلْ اَعْمَلُوا فِی سَبِيْرِ اللّٰهِ عَمَلِكُمْ وَرِسْوَلُهُ وَالْمُؤْمِنُوْنَ وَ
سَرَدُوْنَ اِلَى عَالَمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُوْنَ

«توبه - ۱۰۵»

ترجمه - ای پیغمبر بمنافقان بگو هر چه میخواهید بکنید، پس خدا و رسولش و مؤمنان اعمال شما را خواهند دید و بسوی خدایی که دانای نهان و آشکار است بر گردانیده میشوید و خبر میدهد بشما آنچه را که میکردید.

شیخ طبرسی صاحب مجمع البیان در تفسیر آیه فیسیری الله عملکم و رسوله و المؤمنون (خدا و رسولش و مؤمنان اعمال شما را خواهند دید) از قول علمای شیعه

نقل میکند که منظور از «المؤمنون» مذکور در آیه «ائمه» بوده و مقصود آیه این است که: اعمال مردم بوسیله ملائکه به پیغمبران و ائمه علیهم السلام نشان داده میشود و آنان از اعمال مردم آگاه میگردند (۱). بدلیل زیر تفسیر فوق صحیح نمیشود: -
 ۱- اگرچه مسلم است هر چیزی را که خداوند به پیغمبر خود بوسیله وحی تعلیم فرماید پیغمبر اکرم (ص) آنرا میداند و آیات بیشتری نیز این موضوع را ثابت می کنند ولی باید گفت که این آیه راجع با گاه ساختن از غیب نیست و باین موضوع که اعمال مردم به پیغمبر نشان داده میشود ربطی ندارد و منظور آیه این است که اعمال منافقان بپنجه کس ظاهر و نمایان خواهد شد و به پیغمبر و مؤمنان ثابت خواهد شد که اینان دروغ میگفتند و بدروغ اظهار اسلام میکردند.

۲- لفظ «مؤمنون» عام بوده و شامل عموم مسلمانان است و اختصاص دادن آن فقط بائمه علیهم السلام اشتباه است زیرا ما حق نداریم بدون اینکه قرینه واضحی در خود کلام موجود باشد، در کلمات و جملات قرآن مداخله کرده و کلمه عام را در معنای خاص و برعکس کلمه خاص را در معنای عام بگیریم.

۳- اگر منظور از «مؤمنون» تنها ائمه علیهم السلام باشند چون قرینه و دلیلی باین سخن موجود نیست بنابراین ممکن است بعضی ها از این سخن استفاده کرده بگویند: در تمام آیاتی که در آنها لفظ «مؤمن یا مؤمنون» بکار رفته تنها ائمه منظور است و بنابراین تمام اوامر و نواهی خدا از جمله نماز و روزه و زکوة که با خطابات «یا ایها الذین آمنوا» گفته شده فقط بائمه اختصاص دارد و بر سایر مسلمانان واجب نیست. از اینجمله معلوم است که تعبیر «یک کلمه عام بمعنای خاص چه مفاسدی را باعث میشوند.

اینک حل آیه - در این مسأله تردیدی نیست که خداوند از هر کاری قبل از

طاعت و عبادت
 عمیقاً تفسیر مجمع البیان جلد سوم صفحه ۶۹ طبع صیدا، خیر فوق را نقل کرده است.

وقوع وبعد از انجام آن، مطلع و آگاه است و منظور آیه که میگوید: خدا و پیغمبر و مؤمنان اعمال شما را خواهند دید، این است که ای پیغمبر بمنافقان که در ظاهر ایمان آورده و در باطن نسبت باسلام کارشکنی می کنند بگو که هر چه میخواهید بکنید، موقعی خواهد رسید که تمام اعمال شما آشکار شده و در پیش خدا و پیغمبر و مؤمنان مفضح خواهید شد و بهمه معلوم خواهد شد که شما منافق و دو رو بودید.

فعل «صیری» مستقبل است و اطلاع خدا و پیغمبر و مؤمنان را به آینده موعول میکند که خود کنایه از این است که نفاق و دو روی منافقان بظهور خواهد رسید و اگر منظور از «مؤمنون» را ائمه بگیریم و بگوییم که آنان از اعمال مردم اطلاع دارند لازم بود فعل را بصیغه حال «یری» ذکر کند.

اما راجع باینکه در حالی که خداوند از تمام اعمال، همه وقت اطلاع دارد چرا آنرا نیز بصیغه استقبال ذکر کرده و گفته است «صیری الله: خداوند خواهد دانست» میگوییم: چنانکه ذکر شد منظور از «صیری» نه این است که حالا خداوند اعمالشان را نمی بیند و بعد خواهد دید بلکه منظور این است که اعمال اینان در آتیه بظهور خواهد رسید و بهم ثابته خواهد شد.

مطلب - ۱۰

وما كان المؤمنون لينفروا كافة فلولا نفر من كل فرقة منهم طائفة ليتفقهوا في الدين ولينذروا قومهم اذا رجعوا اليهم لعلهم يحذرون (توبه - ۱۲۲)

ترجمه - بمؤمنان لازم نیست که همگی در راه خدا کوچ کنند (بجهاد بروند)

پس چرا از هر فرقه‌ای یک‌کعبه بجهد نرفتند تا بدینوسیله هم تفقه در دین حاصل کنند یعنی در احکام و اصول دینی خود بصیر باشند و هم پس از مراجعت از جهاد، قوم خود را نیز ترسانیده و براه رستگاری دعوت کنند تا شاید مردم از موجبات عذاب و عقوبت الهی که مخالفت او امر و نواهی اوست پرهیز کنند.

زمخشری در تفسیر کشاف دچار اشتباه شده و آیه را بمقابل و ما بعد آن مربوط ندانسته و آیه مستقل تصور کرده است: میگوید منظور از «لینفروا» این است که مردم جهت تعلم علم، کوچ کنند. تفاسیر دیگری از جمله ابوالسعود و قاضی یضاوی نیز نتوانسته‌اند از عهده تفسیر آیه بر آیند و در معنای آیه تردید کرده و منظور از «کوچ کردن» را هم برای آموختن علم و تفقه در دین و هم برای جهاد دانسته‌اند و همینطور مجمع البیان نیز در تفسیر آیه سه وجه گفته که یکی صحیح است.

این امر مسلم است که برای یک‌کعبه از مسلمانان واجب است که در تعلم اصول و فروع دین اقدام نموده و دیگران را ارشاد کنند، ولی اینکه تفسیر کشاف این کوچ کردن را فقط بتعلم علم منحصر کرده است یا بعض تفاسیر دیگر تردید کرده‌اند اشتباه است و با کمی دقت معلوم میشود که این کوچ، راجع بجهاد است و خداوند متعال در این آیه میخواهد مردم را متوجه کند که جهاد یک فلسفه و فایده بزرگ نیز دارد و آن این است که علاوه بر اینکه مسلمانان با شرکت در جهاد به وظیفه دینی خود عمل کرده و مقامی در نزد خدا احراز میکنند، در نتیجه تماس با پیغمبر و اصحاب او در دین خود نیز بصیر شده و با احکام و دستورات الهی کاملاً آشنا میشوند.

پس برای روشن شدن مطلب آیه را توضیح میدهم: در این آیه میفرماید: یک‌کعبه از مؤمنان لازم است که در راه خدا جهاد کنند و مسلماً موقعیکه بجهاد می‌رفتند با پیغمبر و با اصحابش (که کاملاً در دین بصیر بودند) تماس پیدا میکردند و احکام و اصول دین را یاد می‌گرفتند (بعد میفرماید) لازم نیست

مسلمانان همگی بجهاد بروند (بدیهی است که عده‌ای باید در شهر یا در محل خود باشند تا بکارهای داخلی مشغول باشند). سپس با ذکر فلسفه دیگری مردم را بجهاد تشویق میکند و میفرماید صحیح است که ما خود مردم را ملرم نکرده‌ایم که همگی در جنگ شرکت کنند ولی چرا لااقل از هر قوم، عده‌ای بجهاد نمی‌روند که هم فریضه مهم خود را بجا بیاورند و هم ضمن این مسافرت از پیغمبر و یارانش احکام دین را یاد بگیرند و پس از برگشتن، در ارشاد و زستکاری قوم خود بکوشند. توجه به آیات ماقبل و مابعد کاملاً روشن میکند که همگی این آیات راجع بجهاد و تشویق مردم باین فریضه بزرگ است.

در آیه قبلی میفرماید: «مؤمنان هیچ‌خرجی اعم از کم یا بسیار نمی‌کنند و هیچ سرزمین و صحرائی را نمی‌پیمایند مگر اینکه بآنان اجر و پاداشی نوشته‌میشود...» و در مابعد آیه میفرماید: «ای مؤمنان با کفاری که بشما نزدیک میشوند، جهاد کنید...»

در خاتمه باید گفت درست است که تحصیل علوم دینی واجب است و اگر موقعیت طوری اقتضا کند که تعلم احکام دین، احتیاج بسیر و سیاحت داشته باشد لازم است که کوچ کرد ولی شکی نیست که این آیه راجع بجهاد است و با کوچ کردن برای تحصیل علم، ربطی ندارد.

مطلب - ۱۱

وَرَاوَدتْهُ التِّي هُو فِي بَيْتِهَا عَن نَفْسِهِ وَغَلَقَتِ الْاَبْوَابَ وَ

قَالَتْ هَيْت لَكَ قَالَ مَعَاذِ اللّٰهِ اِنَّهُ رَبِّي اَحْسَنُ مَثْوٰى اِنَّهُ

لَا يَفْلِحُ الظّٰلِمُوْنَ - وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهٖ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا اَنْ رَّا بَرَهَانَ

رَبِّهٖ كَذٰلِكَ لِنُصْرَفَ عَنْهُ السُّوْءُ وَالْفَحْشَاءُ اِنَّهُ مِّنْ عِبَادِنَا

الْمُخْلِصِيْنَ ﴿يوسف - ۲۳ و ۲۴﴾

ترجمه - آن زن (زلیخا) که یوسف در خانه او غلام بود، از نفس یوسف طلب کرد و درها را بست و بیوسف گفت: بیا (بفحشاء دعوت کرد) یوسف گفت بخدا پناه میبرم، براستی ارباب من (که شوهر تو است) منزل مرا نیکو ساخته است، براستی اشخاصی که با انجام دادن کارهای بد بنفس خود ظلم کنند، رستگار نمیشوند - و زلیخا یوسف را قصد کرد و یوسف نیز زلیخا را قصد نمود، اگر یوسف دلیل و معجزه پروردگارش را نمیدید (بقصد خود عمل میکرد) همچنین کردیم تا از یوسف سوء و فحشا را بر گردانیم، براستی یوسف از بندگان مخلص ما است.

اکثر تفاسیری که در دسترس ما قرار دارند نتوانسته اند از عهده حل آیه بر آیند و جملات آیات فوق را بهمدیگر مربوط سازند. اشکالاتی که اغلب تفاسیر عاجز

از جواب آنها بوده اند (۱) بقرار زیر است:

۱- واضح است که یوسف در خانه زن عزیز مصر بوده چرا آنرا در آیه، باین طرز مخصوص: **وَرَاوَدتْهُ اَلَّتِي هُوَ فِي يَتَاهَا** عن نفسه بیان میفرماید؟ مثلاً میتوانست بگوید: **وَرَاوَدتْهُ امرأة العزيز**.

۲- در آیه میفرماید: **وَعَلقتِ الْاَبْوَابَ** یعنی زلیخا درها را بست، اگر مقصود این باشد که زلیخا درپنهانی و بطور سری یوسف را باین کار دعوت کرده، بدیهی است که این چنین کار درپنهانی انجام میگیرد و لازم بذکر نبود، اگر بگویید که برای اجبار یوسف بآن و حق هم همین است در آنوقت نیز این اشکال پیش میآید که چرا در ما بعد میفرماید: **وَاسْتَبْهَأَ الْبَابَ**: یوسف و زلیخا بظرف در دویدند؟ این نیست مگر اینکه درها باز شده باشد و در اینصورت که درها بقدرت خداوندی باز شده است و مسلماً این موضوع از نکات مهم قضیه است، چرا قرآن آنرا (بازشدن در را) تصریح نمیفرماید؟

۳- در آیه میفرماید **وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهٖ وَهَمَّ بِهَا**: زلیخا یوسف را قصد کرد و یوسف نیز زلیخا را قصد نمود.

آیا قصد یوسف چه بود؟ بعضیها که گفته اند حضرت یوسف نیز معاذ الله میل بزنا کرد، مگر این موضوع منافی نبوت نیست؟ مسلماً ساخت پیغمبران باید مبرا از معاصی کبیره و قصد انجام دادن آنها باشد.

۴- مقصود از کلمه «برهان» در جمله **لَوْلَا اَنْ رَّآیْ بَرهَانَ رَبِّهٖ** چیست و بعضیها که «برهان رب» را قوه عصمت دانسته اند صحیح است یا نه؟

اینها اشکالاتی بود که با کثر تفاسیر مهم وارد میشود. اکنون برداشکالات و حل آیه میپردازیم:

۱- ما تا کنون معنای صحیحی را که راجع بآیه مورد بحث در اینجا نقل میکنیم، در تفاسیری که بنظر ما رسیده است نیافته ایم.

۱- در جواب اینکه چرا میفرماید وراودته التي هوفي بيتها عن نفسه میگوییم (۱): این سخن دلیل عفت و عظمت مقام یوسف است. بدینمعنی با اینکه یوسف درخانه زلیخا و غلام او بود و غلام مجبور است که از آقا و خانمش اطاعت کند (واضح است که در قدیم اگر غلامی از آقا و خانمش اطاعت نمیکرد بزندان و حبس و مجازات محکوم میشد) از طرف دیگر اگر یوسف دعوت زلیخا را اجابت میکرد در نزد او تقرب مییافت ولی باینحال حضرت یوسف چنان پا کدامن بود که از فرمان زلیخا خارج شد و دعوت او را قبول نکرد و بهر گونه توهین و آزار و اذیت متحمل گشت.

۲- در جواب اینکه قرآن بجزئیات اهمیت نمی دهد چرا فرموده: «وغلقت الأبواب» میگوییم ما از این جمله می فهمیم که قبل از این جریان زلیخا یوسف را باین کار دعوت کرده بود، ولی از آنجاییکه جواب رد شنیده بود لذا او را غافلگیر کرده و در اطافی انداخت و درهای متعدّد را قفل کرد تا بهر نحوی باشد بقصد خود نایل شود و چون خواهیم گفت که آیه تحقیقاً باز شدن درها را می رساند لذا اگر خداوند در آیات قبل نمی فرمود که زلیخا درها را قفل زد و بعد بدون قرینه میگفت ما درها را باز کردیم، موضوع مبهم میشد.

۳- در معنای اینکه میفرماید ولقد همت به وهم بها میگوییم محال و غیرممکن است که معاذالله قصد یوسف، میل بزنا باشد باین دلایل:

الف - اگر قصد یوسف میل بزنا بود هرگز خداوند او را (بلافاصله) در قرآن تعریف نمی کرده، در صورتیکه آیه فوق را با جمله: انه من عبادنا المخلصین (یوسف از بندگان مخلص ما است) ختم میکنند و اگر بآیات قرآن توجه شود هرگز شیطان

۱- آوردن موصول وصله در عبارات، برای رسانیدن مقاصد است و این موضوع در علم معانی و بیان مبحث مستقلی دارد بکتاب جواهر البلاغه صفحه ۱۳۰ مراجعه شود. در آیه فوق نیز بعلمت بیان اهمیت موضوع و پا کدامن و شهادت یوسف بجای وراودته امرأة العزیز عبارت را بطرز فوق (موصول وصله) بیان فرموده است.

به بندگان مخلص خدا راه ندارد و نمی‌تواند آنان را فریب دهد و خود قرآن اقرار شیطان را در جاهای متعدده متذکر می‌شود که شیطان گفته است: «مرا باغواي بندگان مخلص خدا راهی نیست»: **وَلَا غَوِيْنَهُمْ أَجْمَعِيْنَ اِلَّا عِبَادُكَ مِنْهُمْ اَلْمَخْلَصِيْنَ** (حجر-۳۹ و ۴۰)

ب - اقرار خود زنها بر عفت یوسف که گفتند: حاش لله ما علمنا عليه من سوء يوسف - ۵۱، و عجبت از آن اقرار خود زلیخا بر یا کدامنی یوسف: **قَالَ اَمْرَاتُ الْعَزِيْزِ اَلْاَن حَصْحَصَ الْحَقُّ اَنَا رَاوِدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَاِنَّهُ اَمِنَ الصّٰدِقِيْنَ** (یوسف - ۵۲)

ج - شهادت و گواهی بواسطه قراین بهر ائت و یا کدامنی یوسف بوسیله شخصی از اهل زلیخا: و شهد شاهد من أهلها... و ان كان قميصه قد من دبر فكذبته و هو من الصادقين (یوسف - ۲۶)

د - اقرار شوهر زلیخا بر خطای زن و عفت یوسف: يوسف أعرض عن هذا واستغفري لذنبك انك كنت من الخاطئين (یوسف - ۲۹)

ه - استنکاف کردن یوسف با جمله: معاذ الله انه ربي احسن مثواي

و - «هم» در لغت بمعنای قصد است منتهی قصد سوء مانند زدن و کشتن و امثال آن، و این لغت که علاوه بر اینجا در چند جای قرآن استعمال شده همه جا تقریباً بهمین معنی است و هیچکدام آنها بمعنای قصد زنا نمیباشد (۱). بنابراین اولاً تقریباً معلوم میشود که معنای این «هم» که در آیه مورد بحث موجود است با معنای آن آیات یکی است. ثانیاً راجع بقصد زلیخا میگوییم او که در قبل یوسف را دعوت کرده: **(هیت لك)** و حضرت یوسف با جمله «معاذ الله» جواب رد داده بود چه معنی دزد که بگوییم منظور

۱ - از جمله: الف - آیه ۱۲۲ سوره آل عمران که میفرماید: اذ همت طائفتان ان تفشلا والله وليهما

ب - آیه ۱۱۳ سوره نساء: ولولا فضل الله عليك ورحمته لهمت طائفة منهم ان يضلوك...

ج - آیه ۷۴ سوره توبه: وهموا بما لم ينالوا...

از «هَمَّت» اینست که زلیخا قصد زنا کرد؛ بلکه مسلماً قصدش زدن و... بوده است منتهی معلوم است که این کار زلیخا یا بجهت غضب و یا باز برای اجبار یوسف بوده است. اما راجع بقصد یوسف بنا بر این آیات و پنج دلیلی که ذکر شد معلوم میشود که قصد حضرت یوسف نیز نمی‌تواند زنا باشد بلکه قصد او نیز زدن و... زلیخا بوده تا بهر نحوی باشد او را از خود دفع کند.

ز - بعضی‌ها نیز گفته‌اند «هَمَّتْ بِهَا» جواب «لَوْلَا أَنْ رَأَىٰ بُرْهَانَ رَبِّهِ» است و منظورشان این است که «اگر یوسف برهان پروردگارش را نمیدید قصد زنا میکرد» میگوییم اولاً بنا بر عقیده نحویون جواب «لَوْلَا» بجلو نمی‌افتد، ثانیاً بنا بر توضیحاتی که دادیم معلوم شد که قصد یوسف زنا نبوده است و میگوییم جواب «لَوْلَا» حذفاً شده است مثلاً جمله‌ای نظیر «لَعَمَلُ بِقَصْدِهِ» میباشد و معنای صحیح آیه چنین است اگر یوسف معجزه پروردگارش را نمیدید بقصدش که همان زدن و زخمی کردن زلیخا باشد اقدام میکرد، ولی چون این کار بزیان او تمام میشد خدا یوسف را نجات داد و بقصدش عمل نکرد.

۴- در آیه که میفرماید: **لَوْلَا أَنْ رَأَىٰ بُرْهَانَ رَبِّهِ**، بعضی‌ها «برهان رب» را قوه عصمت دانسته‌اند که صحیح نیست، زیرا:

۱- اولاً - در کدام کتاب لغت «برهان» بمعنای «قوه عصمت» استعمال شده است. ثانیاً - اگر در پیغمبران بوجود قوه عصمت (۱) قائل باشیم که قهراً بواسطه آن از ارتکاب جرم و گناه بری میباشند در این صورت چرا خداوند پیغمبران را در تمام افعال و اقوال مدح میکند. معلوم است که مدح رفتی بجا است که شخص با اختیار خود کار نیکی انجام دهد و با اجبار از ارتکاب گناه ممانعت کردن، مدح لازم ندارد و اگر آن قوه عصمت را بما مینخشید ما نیز بگناهی مرتکب نمیشدیم. از طرف دیگر مگر

۱ - منظور نفی «قوه عصمت» است نه معصومیت پیامبران.

قوة عصمت چیزی است که بتوان با چشم دیده؟ در آیه میگوید **لولا أن رأى برهان ربه** اگر منظور از «برهان رب» قوة عصمت بود مثلاً چنین میگفت: «لولا أن كان فيه برهان من ربه» و چون این معجزه دلیل بر قدرت خداست که بوسیله آن، حقایق حضرت یوسف معلوم شده است. لذا این معجزه را بالفظ «برهان» بیان فرموده. همچنانکه در جای دیگر خداوند پس از اینکه دو معجزه (عصا و ید بیضاء) را به حضرت موسی داد میفرماید: **فذلك برهانان من ربك الی فرعون و ملاء** «قصص - ۳۲» که در اینجا نیز چون آن دو معجزه دلیل بر قدرت خدا و جهت اثبات حقایق حضرت موسی بوده لذا لفظ «برهان» بکار رفته است.

و چنانکه گفتیم چون در آیه ۲۳ فرمود: **و غلقت الأبواب و در آیه ۲۵** فرمود: **و استبقا الباب**، مسلم است که درها باز شده است که اینان بطرف در دویده اند و «برهان رب» همان باز شدن درهاست. در این آیات بطور کاملاً آشکار بنکته مهم قضیه که همان اعجاز پروردگار یعنی باز شدن درهاست، تصریح شده است نه اشاره، و اینکه پس از بیان **لولا أن رأى برهان ربه** بلافاصله فرمود: **و استبقا الباب** بلکه در میان آن دو جمله، فرمود **كذلك لنصرف عنه السوء و الفحشاء** خود این جمله دلیل بر وقوع معجزه است. میخواید بگویند علت اعجاز ما و باز کردن درها لطف و مهربانیت نسبت به یوسف بود که خواستیم او را از سوء و فحشاء نجات دهیم.

حل آیه - از قراین و آیات معلوم است که قصد حضرت یوسف قصد زنا نبوده بلکه مقصودش دفع زلیخا بوده است که با تأیید و توفیق خداوندی بر آن موفق شد و اینکه خداوند میفرماید: «ما او را نجات دادیم» برای این است که یوسف در مقام مدافعه بر آمده بود شاید ضرری از او متوجه زلیخا میشد (مثلاً زدن و زخمی کردن زلیخا) که ممکن بود این اقدام یوسف باعث قتل خود او باشد. لذا خداوند میفرماید ما یوسف را از سوء و فحشاء نجات دادیم. یعنی یوسف که در آن مرحله یا میبایست در مقام

مدافعه بر آمده و زلیخا را بزند و زخمی کند (که این کار بزبان یوسف تمام میشد) و یا ناچار بود که از زلیخا اطاعت کرده و بزنا میل کند، ما او را از هر دوی آن (که اولی سوء و دومی فحشاء بود) نجات دادیم. «برهان» نیز در لغت بمعنای «دلیل و نشانه» است که در اینجا عبارت از باز شدن درها است و در ما بعد که میفرماید یوسف و زلیخا بطرف در بهم پیشی گرفتند مسلماً باخواست پروردگار درها باعجاز باز شده و حضرت یوسف رو بفرار گذاشته است.

مطلب - ۱۲

يُوسُفُ أَعْرَضَ عَن هَذَا وَاسْتَغْفِرِي (۱) لَذَنْبِكَ إِنَّكَ كُنْتَ

مِنَ الْخَاطِئِينَ
< یوسف - ۲۹ >

ترجمه - (پس از اینکه موضوع، برای عزیز مصر آشکار شد گفت): ای یوسف، از این قضیه اعراض کن و ای زلیخا تو نیز نسبت بگناه خود استغفار کن، همانا تواز خطاکاران هستی.

مطلبی که در این آیه، مورد بحث است عبارت «انك كنت من الخاطئين» میباشد.

بعضی‌ها (از جمله نصاری و بهائیان) می‌گویند: لازم بود بجای «الخطائين» (که صیغه جمع مذکر است) «الخطائات» (صیغه جمع مؤنث) گفته میشد زیرا در جمله مذکور زلیخا مخاطب قرار گرفته است. (۲) در پاسخ می‌گوییم:

۱- استغفري: فعل امر است برای مفرد مؤنث مخاطبه، فاعلش (ی) ضمیر بارز است که بزلیخا بر میگردد، استغفري به أعرض معطوف نیست، زیرا فاعل این دو فعل یکی نیست و در استغفري روی سخن بزلیخا است بنابراین جمله استغفري ... تماماً بجملة یوسف أعرض ... معطوف میباشد.

۲- ظاهراً اینگونه ایرادات را نصاری بقرآن گرفته‌اند و بهائیان یا دیگران نیز از آنان استفاده کرده‌اند.

۱- در این مورد بهائیان بانصاری یکسان نیستند یعنی نصاری قرآن را کتاب آسمانی نمی‌شناسند و سعی می‌کنند که در رد آن اشکالاتی پیدا کنند، ولی رئیس بهائیان قرآن را قبول دارد و به از جانب خدا بودن آن اقرار می‌کند، منتهی کتاب خودش (اقدس) را ناسخ قرآن میدانند.

۲- اگر اشخاصی مانند نصاری بخواهند بقرآن ایراد بگیرند، در مطالبی حق دارند که راجع به عقاید یا احکام یا اخلاق و یا موضوعات تاریخی باشد و در این صورت بر مسلمانان لازم است که بآنان جواب دهند چنانکه از طرف نصاری چنین اشکالاتی شده و مسلمانان نیز بآنان جواب داده‌اند از جمله مرحوم آقای شیخ جواد بلاغی در تألیفات خود بنام «الهدی» در دو جلد و «الرحلة المدرسية» در سه جلد مفصلاً بایرادات نصاری پاسخ گفته‌اند.

اما اشکالاتی که راجع بصرف و نحو و قواعد زبان عربی باشد (مانند اشکالاتی که گروهی بآیه مورد بحث وارد کرده‌اند) هرگز بهیچ‌یک از ملت‌ها و امم جایز نیست که باین نوع خرده‌گیری‌ها مبادرت کنند، چه قواعد نحو و صرف همه در مرحله اول از قرآن و در مرتبه ثانی از ادبیات عرب و اشعار جاهلیت گرفته شده است و اگر کسی بکتاب نحو مراجعه کند پی‌خواهد برد که نحوین غالباً در توضیح قواعد، به قرآن استشهاد و از آن استفاده کرده‌اند (۱).

با مختصر مطالعه در کتب نحو معلوم میشود که در اکثر موارد مستند و مستمسک اصلی علمای این علم، آیات قرآن است.

۳- اگر کسی نبوت حضرت محمد (ص) را انکار کند، نمیتواند باین حقیقت

۱- مثلاً ملامحسن در کتاب خود «عوامل» در صفحه ۱۳۷ جامع المقدمات ضمن شرح معانی «لام جر» میگوید: (... و بمعنی عن مع القول نحو: وقال الذين كفروا للذين آمنوا...).

منکر شود که محمد (ص) از قوم عرب بود و بزبان عربی تکلم میکرد. بنا بر این نمیتوان قبول کرد که چنین کسی در ادای زبان مادری خود اشتباه کند. جوابهایی که در فوق داده شد عموماً جواب نقضی بود. اکنون بجواب حلی و بیان صحیح مطلب میپردازیم:

در علم نحو قاعده مشهوری است بنام «تغلیب» و آن این است که اگر بخوایم عده ای را که برخی از آنان مزد و بعضی دیگر زن هستند، مخاطب قرار دهیم و یا مثلاً با آنان سلام گوئیم لازم نیست بهریک از دسته مذکر و مؤنث، بصیغه مخصوص ادا کنیم بلکه فقط بصیغه مذکر استعمال کرده میگوییم: «السلام علیکم» حتی اگر فقط یک مرد در میان این عده از زنان باشد، باز با پیروی از قاعده فوق بصیغه مذکر را بکار میبریم.

بنابر این در آیه مورد بحث *انک کنت من الخاطئین* (ای زلیخا تو از خطاکارانی) منظور عزیز مصر این نیست که ای زلیخا تو از مردان خطاکاری، بلکه منظورش این است که تو از زمره خطاکاران بشمار می آیی (اعم از مرد یا زن).

غیر از مورد فوق در موارد دیگر قرآن نیز قاعده تغلیب بکار رفته است از جمله در سوره تحریم آیه ۱۲ میفرماید: *و مریم ابنت عمران التي أحصنت فرجها فنحننا فيه من روحنا و صدقت بکلمات ربها و کتبه و کانت من القانتین*. در این آیه با اینکه صحبت درباره مؤنث (حضرت مریم) است «من القانتین» (صیغه جمع مذکر) بیان کرده و بصیغه جمع مؤنث «من القانتات» نفرموده است.

همینطور در سوره اعراف آیه ۸۲ خداوند میفرماید: *فانجیناه و أهله الا امراته کانت من الغابرین*؛ ما حضرت لوط و اهل او را از عذاب نجات دادیم جز زنی را که از باقی ماندگان گشت و گرفتار عذاب شد (که در اینجا نیز در خصوص زن حضرت لوط بالفظ «غابرین» که جمع مذکر است بکار برده است).

غیر از این دو آیه در سایر آیات نیز غالب خطابات قرآن که شامل تمام مردم است (اعم از زن یا مرد) بالفظ جمع مذکر آمده است مانند این آیه: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ**: ای مؤمنان روزه بر شما واجب شد.

مطلب ۱۳

فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَكَاوَاتٍ كُلِّ وَاحِدَةٍ مِّنْهُنَّ سَكِينًا «یوسف - ۳۱»

ترجمه - چون زلیخا مکر و عیب‌جویی زنان را شنید، رسولی پیش آنان فرستاد و برای ایشان مجلس میهمانی فراهم کرد و در آن مجلس به‌ریگی از آنان کاردی داد، در این موقع بیوسف گفت: «پیش آنان در آی». همینکه زنان یوسف را دیدند (از حیث جمال و زیبایی) او را بزرگ یافتند (۱) و دستهایشان را بریدند و گفتند منزه است خدا! این جوان، بشر نیست و جز فرشته بزرگوار چیز دیگری نمیباشد.

مورد بحث ما در این آیه کلمه «مُتَكَاوَاتٍ» میباشد.

کسانی که باختلاف قراءت معتقد هستند کلمه «مُتَكَاوَاتٍ» را که اسم مکان و بروزن «مَتَهُم» است «مُتَكَاوَاتٍ» (اسم ثلاثی مجرد بروزن فُعَلًا) خوانده‌اند و این کلمه در لغت بچند معنی آمده: از جمله بمعنای ترنج است که در این صورت معنای آیه چنین خواهد بود:

۱- بعضی ماضی «ه» را در «أَكْبَرُ» «هَاء» وقف دانسته‌اند ولی اشتباه است و ضمیر متصل است که بیوسف بر میگردد.

«زلیخا برای مدعوین ترنجی فراهم کرد». تفاسیر قاضی بیضاوی و مجمع البیان نیز این قراءت را نقل کرده‌اند.

بنا بدلائل زیر این قراءت اشتباه است:

اولاً - قراءت مشهور همان «متکا» بوزن «متهم» است که بطور متواتر بدست ما رسیده و در تمام قرآن‌های موجود بهمان نحو ضبط شده است.

ثانیاً - فرهنگ «اقراب الموارد» مینویسد: «المتکا: المجلس يجلس عليه للاتكاء ج متکآت) : اسم مکان است از باب افتعال از ماده «و کا».

ثالثاً - مطالعه دقیق در کلماتی که در آنها باختلاف قراءت معتقد شده‌اند،

این حقیقت را می‌رساند که غیر از قراءت مشهور بقسمت زیادی از قراءت‌های دیگر، ایرادات منطقی وارد است. برای مثال در همین آیه مورد بحث کلمه «متکا» را توضیح می‌دهیم:

۱- اگر این کلمه را «مُتْکَا» بوزن «فُعْلَا» بخوانیم این اشکال پیش می‌آید که چگونه برای همه آنان یک ترنج آماده کرده بود؟ زیرا «متکا» مفرد است و در این صورت بجای «واعتدت لهن متکا» می‌بایست مثلاً «واعتدت لكل واحدة منهن متکا» گفته شود، چنانکه در عبارت بعد در مورد کار می‌گوید: «وآتت كل واحدة منهن سکیناً».

۲- سلیقه خداوند و قرآن مجید این نیست که جزئیات امور را که نقل آنها مفید فایده‌ای نیست، بیان کند. بنا بر این ذکر نام میوه مجلس برخلاف سلیقه قرآن است.

در اینجا سؤالی پیش می‌آید: در صورتیکه سلیقه قرآن ذکر جزئیات نیست چرا وجود «کار» را در مجلس تصریح میکند (وآتت كل واحدة منهن سکیناً)؟ در پاسخ

می‌گوییم: چون در آیه ببریده شدن دستهای زنان اشاره می‌کند و همچنین ذکر این موضوع برای آیه: «ما بال النسوة اللاتی قطعن آیدیهن یوسف - ۵۰» لزوم داشت، برای اینکه موضوع کاملاً روشن شود ذکر «کار» که وسیله بریده شدن دستها بود لازم بوده است.

شاید چیزی که ذهن این عده را مشوب کرده کلمه «سکین» باشد که تصور

کرده‌اند کارد بامیوه مناسب است بدیهی است در آن مجلس میهمانی که «کارد» گذاشته شود، میوه و خوردنی مناسب با کارد نیز موجود خواهد بود و چنانکه گفته شد ذکر نام میوه، بی‌مورد است.

با دلایل فوق‌قراءت «مُتَّكَأ» بروزن «فُعَلًا» صحیح نبوده و همچنانکه در قرآن ضبط شده «مُتَّكَأ» بروزن «مُتَّعَل» صحیح است.

مطلب - ۱۴

قَالَ لَا يَأْتِيَكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانَهُ إِلَّا نَبَأْتُكُمَا بَتَأْوِيلِهِ قَبْلَ

أَنْ يَأْتِيَكُمَا ذُلُّكُمَا مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي (یوسف - ۳۷)

ترجمه - یوسف بدو رفیق زندانیش فرمود: قبل از اینکه طعامی که می‌خورید برایتان بیاورند، من تعبیر خوابتان را بشما میگویم، دانستن تعبیر خوابها از جمله چیزهایی است که پروردگارم بمن تعلیم کرده است، من طریقه قومی را که بخدا ایمان نمی‌آورند و با آخرت کافر هستند ترک کردم.

مورد بحث ما در این آیه مرجع ضمیر «ه» در کلمه «بتأويله» میباشد.

تفسیر کشاف، مجمع البیان، فخر رازی و ابوالسعود در تعیین مرجع ضمیر، دچار اشتباه شده و به «طعام» مربوط دانسته و چنین معنی کرده‌اند: «من قبل از اینکه طعامتان را بیاورند، تعبیر آن را بشما خواهم گفت. یعنی بشما اطلاع میدهم که چه طعامی خواهند آورد» و میگویند علت اینکه یوسف گفت من نوع طعام را قبل از آوردن آن بشما اطلاع میدهم این بود که بآنان ثابت کند که وی قبل از تحقق چیزی، از آن اطلاع دارد تا موقع شنیدن تعبیر خوابشان، در صحت آن شک و تردید نکنند.

تفسیر ابوالفتوح رازی نیز در معنای آیه و تعیین مرجع ضمیر بزرگوارانه و بطور قطع معین نکرده است ولی آقای شیخ محمود یاسری در ترجمه‌ای که بقرآن نوشته در صفحه ۱۷۶ معنای صحیح را ذکر کرده اند که چه سپس معنای دیگری نیز گفته اند که صحیح نیست (۱).

با دلایل زیر معلوم میشود که مرجع ضمیر «رؤیا» است نه «طعام»:

- ۱- هرگز بیان چگونگی طعام و امثال آن با لفظ «تأویل» گفته نمیشود.
- ۲- اگر این سخن راجع بکیفیت غذا بود چرا در عقب آیه راجع بآن چیزی گفته نشده است! بدین معنی که چرا حضرت یوسف نگفته است چه طعامی خواهند آورد؟
- ۳- در کجای قرآن اشاره بر این است که خداوند بحضرت یوسف علم آگاهی از خوراکیها را داده بود؟ (حتی حضرت مسیح نیز همه وقت از تمام خوراکی مردم مطلع نبود بلکه تنها در موقع لزوم بعنوان معجزه بواسطه وحی آگاه میشد).
- ۴- حضرت یوسف چه احتیاجی داشت که برای اثبات علم خود به تعبیر خوابها، معجزه دیگری نیز نشان دهد؟ آنان از حضرت یوسف تعبیر خوابشان را خواسته بودند و حضرت یوسف نیز بدون نشان دادن معجزه دیگری خواب آنان را تعبیر میکرد. البته موقعیکه تعبیر خوابشان بنحوی که یوسف گفته بود تحقق مییافت بعلم یوسف پی میبردند.

۵- باید توجه کرد علت اینکه حضرت یوسف بلافاصله خواب آنان را تعبیر نکرد چه بود؟ حضرت یوسف بمحض دریافت موقعیت مناسب که آنان بوی احتیاج داشتند، خواست از فرصت استفاده کرده حقایق را بایشان تبلیغ کند و آیات بعدی

۱- عین ترجمه چنین است: «... مگر اینکه آگاه کنم شما را به تعبیر خوابتان پیش از آنکه برسد شما آن غذا یا پیش از آنکه به بینید تعبیر خواب خود را، این تأویل خواب شما دونفر، از جمله چیزهایی است که تعلیم کرده مرا خدای من...».

شاهد این مطلب است که میفرماید: «ای دو رفیق زندانی آیا خدایان متفرق بهترند یا خدای واحد قهار؟» (۱). بنابراین لازم بود بآنان اطمینان قلب دهد که من بطور مسلم تعبیر خوابتان را میدانم و آنرا خواهم گفت.

۶- بادر نظر گرفتن آیه ۶ همین سوره که حضرت یعقوب بیوسف میفرماید: **و كذلك يجتیبك ربك و يعلمك من تأويل الأحاديث** : همینطور خداوند ترا به پیغمبری انتخاب میکند و ترا از تعبیر خوابها آگاه میسازد، و مقایسه آن با جمله **ذلكما مما علمني ربّي «یوسف - ۳۷»** : آن تأویل رؤیا، از جمله تعلیمات پروردگار من است، معلوم میشود «ذلكما» بتأویل رؤیا بر میگردد و از آنجاییکه مرجع «ذلكما» بامرجع «ه» در جمله «بألكما بتأويله» یکی است معلوم میشود که معجزه حضرت یوسف همانا تعبیر خواب بود.

نتیجه - در آیه مورد بحث مرجع ضمیر «ه» «رؤیا» است نه «طعام» و مفهوم آیات این است: وقتیکه دو رفیق زندانی یوسف از او تأویل خواب خود را سؤال کردند حضرت یوسف از موقعیت استفاده کرد و خواست حقایق را بایشان ابلاغ کند و برای اینکه آنان بحرفهایش بهتر گوش دهند خاطر نشان کرد که من از تأویل رؤیاها کاملاً اطلاع دارم و این علم را پروردگارم بمن یاد داده است و تأکید کرد که: **لأياتكما طعام تزرقانه إلا بألكما بتأويله** و باز برای تأکید گفت: قبل آن یا تیکما و همینطور با جمله **ذلكما مما علمني ربّي** کاملاً آنان را مطمئن کرد که تعبیر خواب را میداند و بایشان خواهد گفت. بعد شروع به ذکر حقایق کرد و در خاتمه ضمن آیه ۴۱ تعبیر خواب هر دو را گفت.

مطلب - ۱۵

وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنْسِيَهُ
الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ ﴿يوسف - ٤٢﴾

ترجمه - یوسف بآن کسیکه نجات خود را گمان میکرد گفت: از من پیش اربابت یاد آوری کن، شیطان یاد آوری او را نزد اربابش از خاطر روی فراموش کردانید، لذا یوسف چند سالی در زندان ماند.

آنچه در این آیه مورد بحث ما است عبارتست از:

۱- فاعل «ظن» کیست؟

۲- مرجع ضمیر «ه» در «أنسیه» کدام است؟

۳- منظور از «رب» در جمله «فأنسیه الشيطان ذكر ربه کیست؟

قبل از ذکر اقوال مختلف تفاسیر و حل آیه، مضمون آیات قبل را ذکر میکنیم: خداوند در آیات قبل فرمود که موقع ورود یوسف بزندان دو نفر خادم نیز زندانی شدند، از این دو نفر اولی در خواب دید که انگور میفشارد و دیگری دید که بالای سرش نان میبرد و پزندگان از آن میخورند و از یوسف خواستند که خوابشان را تعبیر کنند. یوسف نیز چنین تعبیر کرد که: ساقی دوباره بمقام خود بر میگرده ولی دیگری بدار آویخته میشود.

بعضی از تفاسیر از جمله کشاف در فاعل «ظن» که آیا حضرت یوسف است یا ساقی تردید کرده اند، میگویند اگر فاعل، یوسف باشد در این صورت «ظن» بمعنای «علم» است. چه حضرت یوسف بصحت تعبیر خوابی که کرده بود کاملاً یقین داشت، ولی تفاسیر

مجمع البیان و ابوالسعود فاعل را بطور قطع یوسف میدانند و ابوالسعود دلیلی که میآورد این است که لازم بود خود یوسف بداند که ساقی نجات خواهد یافت تا باو سفارشی بکند و الا اگر «فاعل» ساقی باشد در این صورت این اشکال پیش میآید که گمان کردن ساقی نجات خود چگونه ایجاب میکند که یوسف باو توصیه‌ای کند.

بنظر ما فاعل «ظن» ساقی است بشرح زیر:

استعمال «ظن» بمعنای «علم» بدون قرینه ممکن نیست و انگهی برای علتی بجای «علم»، «ظن» استعمال میشود چنانکه در آیه ۲۱ سورة الحاقه میفرماید انى ظننت انى ملاق حسايه که مرد مؤمن در مقام توبیخ بکفار میگوید آری من که حالا سعید و خوشبخت هستم علتش این است که من ظن و گمانی داشتم که حسابم را ملاقات خواهم کرد (که در اینجا بیان توبیخی قرینه‌ای است باینکه «ظننت» به معنای «علمت» است) در صورتیکه در آیه مورد بحث نه قرینه‌ای وجود دارد و نه علتی تا «ظن» بجای «علم» استعمال شود و چون قرینه‌ای وجود ندارد تا «ظن» بمعنای «علم» باشد در این صورت «ظن» بهمان معنای گمان است و بنابراین اگر فاعل «ظن» یوسف باشد در این صورت با آیات زیر مبیانت دارد:

- الف - آیه ۶ همین سوره: **ويعلمك من تاويل الاحاديث** که دلالت دارد باینکه تاویل رؤیا معجزه حضرت یوسف است و بنابراین ظن کردن یوسف بی مورد است.
- ب- با آیه **ذلكما مما علمنى ربى** «یوسف - ۳۷» که تاویل رؤیا را علم خویش میدانند و میفرماید خداوند آنرا بمن تعلیم کرده است، مخالف است.
- ج- بابیان: **قضى الامر الذى فيه تستفتيان**: که اشاره بر این است که تعبیر خوابتان همین است و لا غیر، ظن یوسف موردی ندارد.
- د- جمله **اذكرنى عند ربك** که بدون قید و شرط میگوید: «مرا پیش اربابت یاد کن».

بنابندلایل فوق فاعل «ظن» ساقی است نه یوسف، و جا دارد که ساقی در نجات

خود ظن کند (البته این قول را تفاسیر نیز ضمن وجوه دیگر نقل کرده‌اند). در جواب تفسیر ابوالسعود که میگوید: «کمان کردن ساقی بنجات خود چگونه ایجاب میکند که یوسف باو توصیه کند» میگوییم: حضرت یوسف کاملاً عالم بود که یکی از آنان نجات خواهد یافت و بایشان نیز تأکید کرد که آنچه میگوییم مسلماً راست است ولی با اینحال ساقی از این تعبیر یوسف، گمانی پیدا کرد که شاید نجات یابد و بنجات خود حتم نداشت، ولی حضرت یوسف بظن او اهمیت نداد و بدون قید و شرط باو سفارش کرد که وقتی که نجات یافتی از گرنی عند ربك ...

اما بحث دوم و سوم ما راجع بضمیر « هـ » و کلمه « رب » در جمله « فأنسیه الشيطان ذكر ربه می باشد.

بعضی از مفسران از جمله « مجمع البیان مرجع ضمیر را « یوسف » و منظور از « رب » را خداوند میدانند و چنین معنی میکنند: شیطان، خدا را از یاد یوسف فراموش گردانید و خدا نیز برای این قصور و کوتاهی (بعوض اینکه حضرت یوسف برای نجات، از خداوند یاری بخواهد، از ساقی استمداد کرد) او را چند سالی در زندان باقی گذاشت (البته « مجمع البیان تفسیر صحیحی را که ما خواهیم گفت باز کر « قیل » بیان کرده است). بدلائل زیر این وجه نیز مردود است و ضمیر « هـ » بساقی بر میگردد و منظور از « رب » ارباب ساقی یعنی همان شاه است نه خدا:

۱- چگونه ممکن است یوسفی که اینقدر مدحها در حق او در این سوره مذکور است، خدا را فراموش کرده به مخلوق متوسل شود؟

۲- استمداد حضرت یوسف از ساقی دلیل نیست که یوسف خدا را فراموش کرده باشد، بلکه بشر باید در هر امری وسیله‌ای اتخاذ کند و نجات یوسف در این مرحله بعد از لطف خداوند مربوط باین بود که ساقی نزد سلطان، محاسن، صداقت و ایمان حضرت یوسف و پاکدامنی او را ذکر کند.

۳- باید توجه کرد که منظور از ذکر سرگذشت انبیاء این است که مردم

اعمال آنان را سر لوحه رفتار خود قرار دهند چنانکه در آیه ۱۱۱ همین سوره یوسف میفرماید: **لقد كان في قصصهم عبرة لأولی الألباب**: برستی در بیان قصص این پیغمبران، برای صاحبان عقلها عبرت است. و همینطور در آیه ۹۰ سوره انعام میفرماید: **أولئك الذين هدیهم الله فبهدیهم اقتده** یعنی آن پیغمبران را خداوند هدایت کرده است پس از هدایت ایشان پیروی کن و یا در آیه ۱۲۰ سوره هود میفرماید: **و كالا نقض علیك من أنباء الرسل ما نثبت به فؤادك**: ای پیغمبر اینهمه از اخبار انبیاء که بتو نقل میکنیم همگی برای تثبیت قلب تست.

ینا بر این است که هر موقع لغزشی از انبیاء سرزده بلافاصله استغفار آنان را نیز ذکر کرده است. در اینجانب اگر از حضرت یوسف لغزشی رخ داده بود لازم بود استغفارش در قرآن ذکر شود، همچنانکه راجع باستغفار حضرت آدم در سوره اعراف آیه ۲۲ از زبان آدم و حواء نقل میکند که گفتند: **ربنا ظلمنا أنفسنا وان لم تغفر لنا و ترحمنا لنكونن من الخاسرین** و یا راجع بحضرت نوح که پس از غرق شدن پسرش گفت پروردگارا پسر من که از قوم من بود چرا هلاکش کردی؟ و جواب آمد که او عمل صالح (نیکوکار) نبود. حضرت نوح استغفار کرده گفت **رب انی أعوذ بك ان أسئلك مالیس لی به علم**: «هود-۴۷» یا آنجا که حضرت موسی از روی سهو مردم قبطی را کشت و سپس گفت: **رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی فغفر له** ... و چون راجع باین که (یوسف از لغزش خود استغفار کند) در قرآن چیزی نیست معلوم میدارد که لغزشی از یوسف سرزده است.

۴- در ما بعد که میفرماید **وقال الذی نجاهما وادکر بعدأمة یوسف-۴۵**:
ساقی در حالیکه پس از مدت مدیدی یوسف و سفارش او را بیاد آورد پشاه گفت: ..
اگر در جمله **فانساه الشیطان ذکر ربه**، فراموشی راجع بیوسف باشد در این صورت ساقی که فراموش نکرده بود تا بعد از مدتی بیاد آورد.

۵- اگر **فانساه الشیطان ذکر ربه** در حق یوسف بود پس آن وقت میبایست جمله **وقال للذی ظن أنه نجاهما** را فرع جمله اول ذکر کند یعنی اینطور بگوید:

«وَأَنسَاءَ الشَّيْطَانِ ذَكَرْ بِهِ فَقَالَ لِذِي ظُنِّ أَنْهَ نَاجٌ مِنْهُمَا» در صورتیکه جمله **فَأَنسَاءَ الشَّيْطَانِ** ذکر ربه را که با حرف «ف» شروع میشود در بعد بیان فرموده است. همچنین با مقایسه آیه ۲۴ همین سوره **انهم عبادنا المخلصين**: یوسف از بندگان خاص در گاه الهی بود و آیه ۸۲-۸۴ سوره ص که میفرماید **قال فبِعزتك لاغويتهم أجمعين الا عبادك منهم المخلصين** معلوم میشود که شیطان قدرت نداشت که یوسف را اغوا کند و خدا را از یاد او ببرد.

نتیجه - فاعل «ظن» در جمله **وقال للذی ظن أنه ناج ...** و همچنین مرجع ضمیر «ه» در جمله **فأنسياه الشيطان** ذکر ربه، ساقی است و نیز منظور از «رب» ارباب و سلطان است و معنای صحیح آیه چنین است: حضرت یوسف بیکی از آن دو نفر که در نتیجه تعبیر رؤیا بوسیله یوسف، گمانی برایش حاصل شده بود که شاید نجات یابد (البته برای یوسف محقق بود) گفت مرا پیش اربابت یاد کن (که یوسف، بدون گناه در زندان مانده است) ولی شیطان این موضوع یعنی یاد کردن یوسف را پیش سلطان، از یاد ساقی فراموش گردانید لذا مدت زندان یوسف چندسالی بطول انجامید.

با شرح فوق معلوم میشود که هرگز این موضوع در میان نیست که یوسف خدا را فراموش کرده بود بلکه حضرت یوسف، برای اینکه زودتر از زندان نجات یابد ساقی را وسیله قرار داد. زیرا هرچه زیاده تر در زندان درنگ میکرد تهمت و سوء ظن مردم بر یوسف بیش از پیش میشد و از اینجا می فهمیم که اخذ وسیله و سبب، با هیچ آیه قرآن مباینیت و مخالفت ندارد، حتی میتوانیم آیه **راستمسك مدعای خود** قرار دهیم و «اذكرني عند ربك» باین مطلب دلیل کافی است و ما نباید در دنیا برای انجام دادن مقاصد مشروع خودمان از تحصیل اسباب و وسیله غفلت کنیم ولی با اینحال که پی سبب میگردیم نباید خدا را که مسبب الاسباب بوده و قدرت او مافوق قدرت همه است از یاد فراموش کنیم.

آننانکه بعد از ملاحظه اینهمه آیات و امتحان دادن حضرت یوسف در فضیله زلیخا

و تبلیغات وی در حال حبس و بیانات او در موقع شنیدن مذاکره زنان در خصوص زندانی کردن او (رب المجنن أحب الی مما یدعوننی الیه) بحضرت یوسف نسبت ترک توکل بخدا داده اند، چقدر از مطلب دور بوده اند!

مطلب - ۱۶

قَالَ هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَأَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ

«یوسف - ۸۹»

ترجمه - حضرت یوسف خطاب بپیرادرانش گفت: آیا دانستید که در حق یوسف و برادرش ابن یامین، موقعی که شما جاهل بودید، چه کردید؟

مقصود از جاهل در این آیه بی سواد نیست و معنای جاهل و عالم در قرآن مجید غیر از آن معنایی است که در میان ما مصطلح است. قرآن کسی را که بحقایق اسلام ایمان آورده و از دستورات الهی پیروی نماید و حقیقتاً بداند که آدمی برای چه خلق شده و آفریدگار جهان کیست و چه چیزهایی بسود و زیان انسان تمام میشود که همین دانستن او منشأ عمل گردد. «گرچه درس هم نخوانده باشد، عالم اطلاق میکند و برعکس قرآن مجید کسی را که از حق و حقیقت پیروی نمیکند و نمیخواهد راه کج را از راه راست بشناسد و نفع و زیان واقعی را از هم دیگر تشخیص نمیدهد، یا اینکه روی اصل متابعت هوی و هوس از پیروی طریق حق و صراط مستقیم خودداری میکند» «اگرچه فیلسوف باشد، جاهل مینامد. بر این معنی شواهد زیادی است که ذیلاً بچندتای آنها اشاره میشود.

یکی همین جمله است که یوسف بپیرادرانش فرمود: هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ

خيه از انتم جاهلون: آیا دانستید که بیوسف و برادرش موقعی که جاهل بودید

چه کردید؟

معلوم است که مقصود حضرت یوسف نه این است که آنوقت سواد نداشتید بلکه مقصودش این است که بجهت نداشتن معرفت و با انحراف از حق، مرا در چاه انداختید و در واقع همین عمل ناستوده آنان دلیل جهالت و نادانی واقعی ایشان بود. در جای دیگر نیز که قوم حضرت موسی بوی میگویند: **اتخذنا هزوا قال أعوذ بالله أن أكون من الجاهلین «بقره - ۶۷»**: ای موسی در این خصوص که ما را بذبح بقره مأمور میداری ما را مسخره میکنی یا جدی میگوئی؟ حضرت موسی میگوید من بخدا پناه میبرم که از «جاهلان» باشم، یعنی استهزاء و مسخره نمایم و بدانجهت در زمره جاهلان قرار گیرم، و همچنین در آیه دیگر میفرماید: **أهن هوقات آنا، اللیل ساجداً و قائماً یحذران الآخرة و یرجوا رحمة ربه قل هل یتوبی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب «زمر - ۹»**: آیا آنکسی که در اوقات شب بعبادت پروردگار خود قیام کند و از روز بازپسین سخت بیمناک بوده و برحمت ایزدی امیدوار باشد مانند کسی است که در مقابل آفریدگارش بوظایف بندگی قیام نکند و اهمال و غفلت را پیشه خود سازد؟ و آیا دانندگان با کسانی که نمیدانند برابر میشوند؟ (البته برابر نمیشوند) همانا خردمندان متذکر میشوند، معلومست که مقصود از دانایان و عالمان کسانی هستند که آنان بوظایف بندگی قیام مینمایند (گرچه سواد هم نداشته باشند) و نادان و جاهل کسی است که بر ب خود عبادت نکند (گرچه باسواد و علامه دهر باشد).

مقصود از تذکر اینهمه تفصیل و توضیح این است که قرآن مجید بآنکس عالم اطلاق میکند که در دل او خوف و رجاء الهی موجود باشد و بروز رستاخیز که تمام بشر در آنجا گرده آمده و بجزای اعمال خوب و بد خویش خواهند رسید معتقد باشد.

مطلب - ۱۷

وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ مُسْجِدًا وَقَالَ يَا أَبَتِ

هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا

«یوسف - ۱۰۰»

ترجمه - حضرت یوسف پدر و مادر خود را بالای تخت نشاند و پدر و مادر و برادران در حال سجده بزمین افتادند (بحضرت یوسف تعظیم کردند) حضرت یوسف گفت ای پدر! این است تأویل خوابی که پیش از این دیده بودم، براستی پروردگارم آن خواب را حقیقت بخشید.

شاید بعضی‌ها بعنوان اینکه سجده مخصوص خدا است و لاغیر در اینجا باشکال برخوردند و بگویند که «برادران و پدر و مادر یوسف بخدا سجده کرده‌اند نه بیوسف» میگوییم اگر بآیه بعدی توجه شود بعد از سجده آنان حضرت یوسف فرمود: **يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ ...** معلوم میشود که این سجده همانست که در اوایل همین سوره از قول یوسف میگوید: **رَأَيْتَهُمْ لِي سَاجِدِينَ** (بازده ستاره و ماه و آفتاب را دیدم که بمن سجده میکنند). در این آیه قرینه است که این سجده بخدا نبوده و مسلماً بخود یوسف سجده کرده‌اند، ولی در توضیح اینکه چگونه میتوان بمخلوق سجده کرد میگوییم: این سجده نه آنست که هفت عضو بر زمین نهاده شود بلکه مقصود از سجده در اینجا همان اجرای تشریفات نسبت باعیان و بزرگان است که تعظیمشان میکنند. همچنین است معنای **اسجدوا لآدم** «بقره - ۳۴» که خداوند بملائکه فرمود: **درمقابل آدم سجده (تعظیم) کنید.** بعضی‌ها که گفته‌اند منظور خدا این بوده است که «حضرت

آدم را قبله قرار دهید، توجه کنید که اگر منظور از قبله قرار دادن حضرت آدم، یکنوع پرستش نسبت بآدم باشد خداوند باین کار امر نمیکنند. زیرا این کار خود شرک است و اگر منظور اتحاد قبله که در هنگام سجده بیکطرف متوجه باشند لازم نبود شخصی را قبله قرار دهند و در اینصورت مثل کعبه محلی معین میشود.

و نیز اینکه بعضی گفته اند منظور از اسجدوا لآدم این است که: «بجهت اینکه خدا اینچنین بنده آفریده، بخدا سجده شکر کنید» اشتباه است. زیرا در اینصورت که (خدا بگوید بمن سجده شکر کنید) باستکبار شیطان و باین نوع استدلال او که بگوید: «أنا خیر منه خلقتنی من نار و خلقتنه من طین» (اعراف-۱۲): پروردگارا چرا من بآدم سجده کنیم؟ من از او بهترم، مرا از آتش آفریدی او را از خاک و گِل، محلی باقی نمی ماند.

مطلب - ۱۸

وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نَهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مَتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ

عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَا هُنَّ مِمَّا تَدْمِيرًا ﴿اسراء - ۱۶﴾

ترجمه - وقتی اراده کردیم که اهالی قریه ای را هلاک کنیم، منتعمان و آن کسانی را که در ناز و نعمت هستند امر میکنیم (نافسق کنند). پس در آن قریه فسق میکنند، در نتیجه عذاب ما بر آن قریه واجب میشود لذا آن قریه را نابود میکنیم نابود کردنی. در بادی نظر از این آیه چنین مفهوم میشود که وقتی خدا بخواهد قریه ای را هلاک کند، واقعاً بمترفین (کسانی که در ناز و نعمتند) امر میکند که فسق کنند. اما از آنجاییکه واضح است که مسلماً خدا بفسق و فجور مردم راضی نمیشود

و هر گز این دستور را نمی‌دهد که فسق کنند، بعضی از مفسرین از جمله قاضی بیضاوی پس از لفظ «أمرنا» کلمه «بالطاعة» مقدر کرده و آنرا با جمله «أمرته فعصانی» مقایسه می‌کنند. بدین معنی که می‌گویند همچنانکه در جمله اخیر «اورا امر کردم پس بمن عصیان کرد» مسلماً امر باطاعت است، در آیه نیز منظور این است که «ما مردم را باطاعت امر می‌کنیم ولی ایشان فسق می‌کنند».

می‌گوییم این معنی اشتباه است و معنای صحیح آیه بشرح زیر است: (۱)
در جمله «أمرته فعصانی» نظری به «مفعول به» آن نیست، مسلم است که بچیزی امر شده است ولی با قطع نظر از ما مورب به می‌خواهد اینرا بگوید که از طرف من امر شده است و از طرف او عصیان و نافرمانی، ولی جمله «أمرته ففسق» مثل «أمرته فقام» است بدین معنی همچنانکه مفهوم جمله اخیر این است که من باو امر کردم که قیام کند و او نیز قیام کرد مفهوم آیه نیز این است که «ما ایشان را بفسق امر می‌کنیم و ایشان نیز فسق می‌کنند».

از طرف دیگر اگر منظور از «أمرنا» در آیه مورد بحث امر باطاعت باشد، مترفین را مخصوص کردن لازم نیست، زیرا خدا، بایستی همه را امر باطاعت کند. بعد از این توضیح می‌گوییم آیه نمی‌خواهد بگوید که وقتی خدا اراده کرد قریه‌ای را هلاک کند واقعا بیک عده دستور می‌دهد که فسق کنند و... بلکه آیه می‌خواهد علت اینرا بیان کند که چه چیز باعث می‌شود قومی مستحق عذاب الهی گردند و می‌خواهد اینرا بفهماند که وقتی دستورات انبیاء با منافع مترفین، تماس پیدا می‌کند، اینان بقبول آن دستورات حاضر نمی‌شوند و ابداً نمی‌خواهند مقید باشند و از محرمات اجتناب کنند و بزحمت نماز و روزه و... متحقتل شوند و می‌خواهند آزاد باشند، فسق کنند و... لذا

۱- البته این تحقیقی که ما در اینجا ذکر می‌کنیم، از کشاف زمخشری استفاده کرده‌ایم

و طالبین می‌توانند بتفسیر مزبور مراجعه کنند.

وقتی منافع اینان بادستورات انبیاء برخورد پیدا کند با پیغمبران مخالفت میکنند و از آنجایی که نفعی نفوذ هستند طبقه پائین نیز باختیار خود بطمع مال و... از اینان تبعیت میکنند، در این صورت بخدا لازم میشود که چنین قومی را عذاب کند. و مسلماً منظور آیه جز این، چیزی نیست منتهی این نوع بیان (اذا اردنا أن نهلك قرية أمرنا مترفيها...) خود نوعی از فصاحت و بلاغت است و منظور از «امر بفسق» نه امر قوی و لسانی است زیرا این خود مخالف عقل و مخالف تعلیمات الهی است همچنانکه در آیه ۷ سوره زمر میفرماید... لا يرضى لعباده الكفر وان تشكروا يرضه لكم... خداوند کفر را به بندگانش نمی‌پسندد و آنرا دوست دارد که بتدگانش شکر گزار و نیکوکار باشند و همچنین با آیه‌ای که پیش از آیه مورد بحث آمده است مخالفت دارد که میفرماید: وما كنا مهذبين حتى نبعث رسولا: خدا هرگز بدون ارسال رسل و اتمام حجت، قومی را عذاب نمیکند. بلکه در آیه مورد بحث می‌خواهد بگوید: ای مردم بدانید که ما هرگز بدون علت قومی را هلاک نمیکنیم و ظالم نیستیم، بلکه وقتی دیدیم که مردم عمداً و علماً پس از ابلاغ حقایق، فسق و فساد کردند و نظر قبول حقایق را ندارند، ایشان را هلاک می‌کنیم و این هلاک کردن ما عادلانه است و ما ظلم پیشه نیستیم.

نتیجه - در آیه مورد بحث: اذا اردنا أن نهلك قرية أمرنا مترفيها ففسقوا فيها... منظور از «أمرنا ففسقوا» اینست که «أمرنا أن يفسقوا ففسقوا» و مقصود از این امر بفسق نیز این است که چون این عالم، عالم مهلت و امتحان است ما بایشان اختیار میدهیم و اسبابی را که برای فسق ایشان آماده میشود مانع نمیشویم (معلوم است که در چنین صورتی، ایشان فسق و فساد خواهند کرد) ما نیز در این صورت آنان و همچنین کسانی را که تابع ایشان شده‌اند بعد از خود گرفتار می‌کنیم، مگر انبیاء و پیروان ایشان را که نجاتشان میدهیم. آیه ۱۲۳ سوره انعام همین مطلب را تأیید میکند که میفرماید و كذلك جعلنا في كل قرية أكابر مجرميها ليمكروا فيها وما يمكرون الا بانفسهم وما يشعرون: و همینطور در هر قریه‌ای بزرگان کنهکاری

را فرار میدهیم تا در آن قریه مکر کنند (فتنه و فساد براه اندازند) و مکر نمیکند مگر بنفس خود و نمی فهمند.

در خاتمه باید گفت چون خداوند میتواند بجبر و زور جلو فسق مردم را بگیرد ولی نکرفته است و آنان را مختار آفریده از این نظر است که انجام دادن این عمل را بخود نسبت میدهد و میگوید: «ما امر میکنیم تا فسق کنند» والا همچنانکه مشروحاً بیان شد خداوند امر باصلاح میکند نه بفسق.

مطلب - ۱۹

سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةٌ رَابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ وَيَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ
 رَجْمًا بِالْغَيْبِ وَيَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ
 بِعَدَّتِهِمْ... وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعًا -
 قُلْ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثُوا < کف - ۲۵ و ۲۶ >

ترجمه - (ای محمّد و قتیکه قصه اصحاب کهف را از تو بشنوند) میگویند تعداد آنان سه نفر بود که چهارمی سکشان بود، و میگویند پنج نفر بودند که ششمی سکشان بود. (این سخنانشان) از روی ظن بغیب است و عده ای میگویند هفت نفر بودند و هشتمی سکشان بود، بگو پروردگار من بشماره ایشان داناتراست، عده ایشان را جز اندکی (جز اشخاص معدودی) نمیدانند. پس در خصوص ایشان جز مجادله ظاهری مجادله و مباحثه نکن و درباره ایشان از کسی استفسار و طلب فتوا منما - و در غارشان

سیصد و نه سال درنگ کردند. بگو خداوند بآن مدتی که درنگ کرده اند داناتر است،
غیب آسمانها و زمین برای خدا است.

مفهوم آیات - مردم عصر پیغمبر در خصوص اصحاب کهف و تعداد آنان و مدت درنگشان، مجادله و مباحثه میگردند و بدون علم اظهار عقیده مینمودند، خداوند میفرماید که این اقوال ایشان صحیح نیست و فقط خدا میداند که آنان چند نفر بودند و به پیغمبر میفرماید در خصوص تعداد آنان با کسی مجادله نکن. بعد میفرماید: «ایشان مدت سیصد و نه سال در غار درنگ کردند».

مورد بحث ما در این آیه این است که بعضی از مفسرین از جمله قاضی بیضاوی و مجمع البیان میگویند: «همچنانکه بیان تعداد اصحاب کهف گفته مردم است، ذکر سیصد و نه سال مدت درنگشان نیز سخن مردم است» و مجمع البیان دلیلی که ذکر میکنند این است که در آیه، بعد از بیان مدت ۳۰۹ سال میفرماید: **وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِمَا لَبِثُوا**: خدا بآنچه (بمدتی که) درنگ کرده اند داناتر است. مفسرین میگویند از آنجاییکه خداوند پس از اینکه در خصوص تعداد اصحاب کهف، قول مردم را بیان کرد و سپس بدون اینکه تعداد صحیح را خودش بگوید، فرمود **«قُلْ رَّبِّيْ اَعْلَمُ بِعَدَّتِهِمْ»**، در موضوع مدت درنگ نیز همین مطلب صادق است. بدینمعنی چون خدا پس از بیان مدت ۳۰۹ سال فرمود **«وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِمَا لَبِثُوا»** که مفهوم این جمله تقریباً عین مفهوم جمله قبلی **«وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِعَدَّتِهِمْ»** میباشد لذا بیان مدت درنگ (۳۰۹ سال) نیز قول مردم است نه خدا که در اینجانب نیز خداوند مدت صحیح درنگ را فرموده است! (البته مجمع البیان معنای مذکور را رد کرده و معنای صحیح را بیان نموده و بر معنای قبلی ترجیح داده است).

ولی ما بدلائل زیر ثابت میکنیم که بیان مدت درنگ (سیصد و نه سال) فرموده خداوند است نه مردم:

۱- هر گاه ذکر سیصد و نه سال، سخن مردم بود در اینجا نیز (مانند موضوع پیشین) فعلی نظیر «يقولون» در آیه ذکر میشد تا معلوم شود که این نیز سخن مردم است.

۲- جمله «ولبثوا فی کهنهم ثلاث مائة سنين وازدادوا تسعا» کلامی است قاطع و در نهایت فصاحت، و اینکه نه سال را از سیصد جدا کرده و مثلاً «تسعا و ثلاث مائة سنين» یا «ثلاث مائة وتسع سنين» نگفته است کاملاً معلوم میدارد که این سخن، گفته مردم نیست.

۳- باید گفت که مقصود اصلی خداوند از ذکر جریان اصحاب کهف، بیان قدرت خویش است (چنانکه در آیه ۹ میفرماید: **أم حسب أن أصحاب الكهف والرقيم كانوا من آياتنا عجبا**) و مسلماً نکته مهمی که در این مورد دلیل بر قدرت خداوند باشد، مدت درنگ آنان است که خداوند در خلال مدت درازی آنان را از هر آسیبی مصون و محفوظ نگه داشت و بعد از گذشت سالها آنان را دوباره زنده گردانید، بنابراین آیا امکان داشت که بعد از اینهمه مقدمه، مدت درنگ آنان را که اهم موضوع قدرت خدا میباشد، بیان نکند؟

در اینجا این سؤال پیش میآید که چرا خداوند بعد از ذکر اقوال مختلف مردم راجع بشماره آنان، عدّه صحیح را بیان نکرده است؟ جوابی که میگوییم این است که در عدّه آنان اعم از اینکه دو نفر بودند یا بیشتر، اهمیتی نیست چنانکه در خصوص تعداد ایشان به پیغمبر میفرماید که در این خصوص با مردم، بیشتر جرّ و بحث نکن (ولا تمار فيهم الا مراء ظاهرا) و اصل اهمیت در نگهداری آنان بمدت درازی از پوسیدگی و... و زنده گردانیدن ایشان است.

اما در جواب کسانی که گفته اند چون پس از بیان اختلاف تعداد ایشان، خدا میفرماید **والله أعلم بعدتهم** و تعداد اصلی را بیان نمیکند در اینجا نیز که پس از بیان ۳۰۹ سال میگوید **والله أعلم بما لبثوا**، لذا این مدت نیز گفته مردم است میگوییم: البته صحیح است که مفهوم جملات «والله أعلم بعدتهم» و «والله أعلم بما لبثوا» هر دو این است که خدا از همه داناتر است که تعدادشان چقدر بود و چقدر درنگ کرده اند

ولی این جملات مانع از این نیست که خدا در قبل تعداد یا مدت اصلی را بیان بفرماید یا نفرماید، بلکه باید بآیات توجه کرد که بیان کرده است یا نه! و اگر توجه شود ذکر **والله أعلم بعدتهم** در قبل، راجع باین است که اینان که در عده اختلاف دارند خدا بهتر میدانند که تعداد اصلی چقدر است، منتهی از آنجاییکه دانستن تعداد، موضوع مهمی نیست لذا خود قرآن نیز بتعداد اصلی اشاره نمیکند و اما علت اینکه خداوند پس از آنکه مدت تأخیر را خودش بیان فرمود میگوید **والله أعلم بما لبثوا** برای تثبیت دل مؤمنان است که هرگز در این مدت شک نداشته باشید و مدت اصلی همان است که گفتیم، زیرا ما بمدت درنگ آنان از هر کس دیگر داناتر هستیم. و دلیل اینکه بر خدا لازم است که مدت اصلی تأخیر را بیان کند تا کاملاً بقدرت الهی پی برده شود آیه ۲۵۹ از سوره بقره است که می بینیم در آنجا نیز پس از اینکه بزنده گردانیدن شخصی پس از مردن اشاره میکند، مدت مرگ او را که صد سال بود «فأما ته الله ماة عام» تصریح میکند و هرگز به چگونگی آن شخص و نام او و یا سایر جزئیات بی اهمیت، اشاره نمیکند و متن آیه چنین است: **أوكالذي مر علي قرية وهي خاوية علي عروشها قال أني يحيي هذه الله بعد موتها فأماته الله ماة عام ثم بعثه... : آيا ندیدی آنکسی را که بمحلی گذشت در حالیکه آنجا خراب شده بود (اهالی محل مرده بودند)، گفت چگونه خداوند این اهل محل را بعد از مرگشان زنده میکند؟ خداوند او را صد سال میراند و بعد او را زنده کرد و خطاب آمد که چقدر درنگ کرده ای؟ گفت یکروز یا قسمتی از روز. جواب آمد که صدسال درنگ کرده ای، بطعام و آشامیدنی خود نگاه کن که خراب نشده و بلاغ خویش نظر کن (که چگونه پوسیده شده است) و این قضیه برای این است که ترا برای مردم نشانه قرار دهیم و نگاه کن باستخوانها که چگونه آنها را بلند میکنیم و سپس بآنها گوشت میپوشانیم. وقتی که قضیه باو واضح شد گفت: **فمیدانم که خداوند بهز چیز قادر است.****

در خاتمه باید گفت که قضیه اصحاب کهف در این سوره و همچنین بیان قضیه آن

مرد در سوره بقره مقدمه‌ای است برای اثبات قدرت خدا که همراه روز قیامت می‌تواند زنده کند. لذا در این دو قضیه ذکر مدت اصلی تأخیر، لزوم دارد تا مردم بدانند که همچنانکه اصحاب کهف ۳۰۹ سال و آن مرد ۱۰۰ سال مردند و سپس زنده شدند، خداوند قادر است که پس از زمانهای طولانی مردم را دوباره زنده کند و بیای حساب آورد، همچنانکه در آیه ۲۱ همین سوره کهف میفرماید: **وَكَذَلِكَ أَعْرَفْنَا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَأَنَّ السَّاعَةَ لَا رَيْبَ فِيهَا**: و همینطور مردم آن زمان را بقضیه اصحاب کهف مطلع ساختیم تا بدانند که وعده خدا حق است و در وقوع معاد شکئی نیست و همچنین ذکر قضیه آن مرد در آیه ۲۵۹ سوره بقره تنها برای اثبات معاد است و بس.

مطلب - ۲۰

وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ
صَنَّعَ (۱) اللَّهُ الَّذِي اتَّقَنَ كُلَّ شَيْءٍ إِنَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَفْعَلُونَ

«نمل - ۸۸»

ترجمه - (ای پیغمبر در روز قیامت) کوهها را می‌بینی و آنها را سخت یا برجا می‌پنداری درحالیکه آنها همچون گذشتن ابرها ، می‌گذرند ، این کار ، قدرت خدایی است که هرچیز را محکم کرده. برآستی او با آنچه می‌کنید آگاه است.
عده‌ای از علما از جمله آقای سید هبة‌الدین شهرستانی گفته‌اند که

۱- صنع : مفعول مطلق است که فعلش مقدر شده و جمله در واقع چنین است: «صنع الله ذلك صنعا».

خداوند در این آیه متحرک بودن زمین را بیان میکند (۱).
 پیش از همه چیز باید بگوییم که ما منکر حرکت زمین نیستیم و امروزه از روی علم این موضوع ثابت شده است ولی چیزی که هست این است که از این آیه حرکت و یا عدم حرکت زمین هیچ‌یک استنباط نمی‌شود و اساساً این آیه بآن مربوط نیست. حاصل گفتار آقای شهرستانی این است که این آیه دلیل بر تحرك زمین است و بعد می‌گوید علت این که مفسرین نتوانسته‌اند از این آیه تحرك زمین را استنباط کنند این است که اولاً ما قبل و ما بعد آیه راجع بقیامت است. ثانیاً در آن موقع (که مفسرین این آیه را تفسیر کرده‌اند) متحرک بودن زمین ثابت نبود. غیر از این دلیلی نیز می‌آورد و آن این است که می‌گوید: اگر بنا بر تفسیر مشهور بگوییم که آیه از هم پاشیدن کوهها و اوضاع قیامت را می‌رساند در آن صورت لازم بود مثلاً گفته شود: «تدمیر الله الذی دمر کل شیء» (این خراب کردن کوهها عمل خداوندی است که هر چیز را خراب کرد). بدلائل زیر ثابت میشود که معنای آیه همانست که مفسرین گفته‌اند و هیچ‌گونه ربطی بمتحرک بودن زمین و یا عدم آن ندارد:

۱- باید گفت بچه علت تمام مفسرین تا عصر آقای هبة الدین آیه را مربوط بقیامت دانسته و هیچ‌یک از آنان بارتباط آیه، با تحرك زمین اشاره‌ای نکرده‌اند؟
 جواب این سؤال همانست که خود آقای هبة الدین بیان کرده است و آن اینکه این آیه در میان آیاتی که راجع بقیامت است، قرار دارد. بنا بر این علاوه بر اینکه نمیتوان قبول کرد که در میان چند آیه، آیه‌ای که اصلاً با آنها ارتباطی ندارد ذکر شود، بهیچ وجه نمیتوان قبول کرد که مدت هزار و چهارصد سال آیه‌ای را بمعنای مخصوصی فهمیده

۲- آقای شهید هبة الدین شهرستانی در بغداد از علماء اسلامی معاصر است که در کتاب خود «الهیة والاسلام» صفحه ۶۹ و ۷۰ تحت عنوان «المسألة الثالثة اشعار القرآن بتحرك الأرض» ضمن آیاتی که بتحرک بودن زمین دلیل می‌آورد همین آیه است که می‌گوید: «الآية الرابعة في سورة النمل (وترى الجبال...)

باشند و حتی عربهای اهل زبان و فصیح نیز همین معنی را بفهمند ولی بعد از این مدت، بگوییم تمام اینها به راه اشتباه رفته‌اند، البته شاید قرنهای متعددی موضوعی بغلط شایع باشد ولی اینجا موردی است که با زبان همبستگی دارد و باید اذعان کرد که هر چه اهل زبان فهمیده‌اند همانست و بس (۱).

۲- راجع باینکه هبة الدین میگوید در آن صورت لازم بود هر آیه، بجای «صنع الله» مثلاً «تدمیر الله» گفته شود، میگوییم این نیز اشتباه است، زیرا آیه در مقام اظهار قدرت است و از این رو که شاید بنظر بعضی چنین بیاید که چگونه ممکن است کوههای باین عظمت تبدیل بجیزی ابر مانند گردد می‌فرماید این کار، عمل خداوند قادری است که تمام چیزها را محکم خلق کرده است. یعنی همچنانکه خلقت آنها در عین شکفتی برای خداوند مشکل نیست، تخریب کوههای باین عظمت نیز بر وی سهل و بی‌اشکال است.

۳- اگر عقیده فوق صحیح بود در آن صورت لازم بود گفته شود «وتری الارض» در صورتیکه در آیه «وتری الجبال» گفته است.

۴- کسانی که همیشه میخواهند آیات را با علوم جدید مطابقت دهند و هر اکتشاف نوین و تازه‌ای را از آیه‌ای استنباط کنند باید متوجه باشند که ممکن است این فرضیه‌ها و حتی با احتمال قوی قوانین علمی با پیشرفت زمان و ترقی علم، باطل و نقض گردد، در این صورت باید بگویند نعوذ بالله حکم خداوند مخالف با واقعیات علمی است.

۱- در این مورد باید متذکر شد که مزایای قرآن بقدری است که هرگز تمام نمیشود و هیچ کس نمی‌تواند ادعا کند که تمام مزایای آیه‌ها پی‌برده است و زمان هر قدر بیش برود و روی آیات تتبع و دقت بیشتری بکار رود، بمزایای آیات قرآن بیشتر پی‌برده میشود، ولی این غیر از معنای صریح آیه است. آیات قرآن دارای يك معنای روشن است و تغییر نمیکنند و بنا بسوجب انا انزلناه قرآناً عربياً لعلکم تعقلون «یوسف - ۲»، هر معنایی که خارج از لغت عرب و مخالف سیاق آیات باشد قابل قبول نیست.

ضمناً باید اضافه کرد که قرآن کتاب دینی و اخلاقی است و برای اصلاح جوامع بشری آمده است و احیاناً اگر يك موضوع علمی از آیه‌ای استنباط شود باید بدانیم که منظور از ذکر آن مطلب، یاد دادن علم هیئت و امثال آن نیست، بلکه خدا برای اظهار قدرت خویش آن موضوع را بیان کرده است مانند بیان خلقت خورشید و ماه و ستارگان که با نظم کاملی انجام وظیفه میکنند.

۵- نظیر همین آیه در چند جای قرآن نیز در همین مورد (ضمن بیان احوال قیامت)

ذکر شده است از جمله:

الف - **وتكون الجبال كالعهن المنفوش** «فارعة-۵»: در روز قیامت کوهها همچون پشم حلاجی شده میگردند. تمام یازده آیه این سوره، اوضاع قیامت را بیان می کند.

ب - **ويستلونك عن الجبال فقل ينسفها ربي نسفاً** «طه-۱۰۵»: ای پیغمبر از تو از کیفیت کوهها میپرسند، بگو پروردگار آنها را از بیخ برمیکنند و با زمین یکسان میکند (این آیات نیز در بیان اوضاع قیامت است).

ج - **واذا الجبال نسفت** «مرسلات - ۱۰»: و چون کوهها از بیخ برکنده شده باز زمین یکسان شود.

د - **يوم ترجف الارض والجبال وكانت الجبال كتيلاً مهيلاً** «مرمّل - ۱۴»: روزی زمین و کوهها میلرزند و کوهها تلّ ریگ روان باشند. در خاتمه مفهوم کلی آیه مورد بحث را با در نظر گرفتن ماقبل و مابعد آیه بیان می کنیم:

روزی شیپور دمیده میشود پس هر آنچه در آسمانها و زمین است میترسند مگر کسیکه خدا بخواهد (کسانی که صاحب اعمال صالحه بوده و در زمرة **لاخوف عليهم ولا هم يحزنون** میباشند) بعد در آیه مورد بحث، هول معاد و عظمت و قدرت خداوند را بیان میکنند و میفرمایند کوهها در چنین روزی بنظر جامد و ثابت میآیند

ولی آنها مثل ابر در حرکتند و تمام اینها ناشی از اراده قادر متعال است که همه چیز را محکم خلق کرده، و بلافاصله میفرماید هر آنکه اعمال نیک انجام دهد برایش پاداش بهتر از آن خواهیم داد و چنین اشخاص از خوف و ترس قیامت در امان هستند ولی کسانی که اعمال بد انجام دهند بروی خود در آتش دوزخ، سرنگون میشوند...

مطلب - ۲۱

و آيَةُ لَهُمْ اَنَا حَمَلْنَا ذُرِّيَّتَهُمْ فِي الْفُلِكِ الْمَشْحُونِ وَخَلَقْنَا

لَهُمْ مِنْ مِثْلِهِ مَا يَرْكَبُونَ ﴿يس - ۴۱ و ۴۲﴾

ترجمه - اینکه ما اولاد آنان را در کشتی مملو حمل کردیم، نشانه‌ای از قدرت ما است و نیز برای بشر همانند آن کشتی، حیواناتی آفریدیم که بآنها سوار میشوند. تفسیر مجمع البیان آیه اول را مربوط بقضیه حضرت نوح دانسته و گفته است که منظور از «فلك المشحون» کشتی نوح است و تفسیر ابوالسعود، کشاف و قاضی بیضاوی با «قیل» که وجه ضعیف است همین قول را نقل کرده‌اند. اما خود تفسیر مجمع البیان متوجه شده است که این معنی «ما اولاد این مردان را در کشتی نوح حمل کردیم» صحیح نیست زیرا اگر آیه مربوط بکشتی حضرت نوح بود لازم بود بگوید: «ما پدران این مردم را در کشتی نوح حمل کردیم» بنابراین مجبور شده و گفته است که کلمه «ذریه» در این آیه بمعنای «آباء و پدران» است نه «اولاد». ولی با توجه بدلائل زیر معلوم میشود که این تفسیر اشتباه است و آیه با موضوع حضرت نوح ارتباطی ندارد:

۱- زبان عربی مثل سایر زبانها دارای قواعدی است و هر کلمه معنای معینی

دارد و نمیتوان جمله‌ای را بدون توجه بلغت و صرف و نحو معنی کرد. برای روشن شدن مطلب عبارت لغت «اقرب الموارد» را که در کلمه «ذریه» ذکر کرده است نقل میکنیم:

«الذریة - مثلثة الذال: النسل وأصلها ذریة فقلبوا الهمزة یا، وأدغموها كما فی کوكب دری، ج ذریات و ذراری قال المطرزی ذریة الرجل: أولاده تكون واحداً وجمعاً وفي القرآن «رب هب لی ذریة طيبة (آل عمران - ۳۸) - لو ترکوا من خلفهم ذریة ضعافاً» «نساء - ۸»

۲- با توجه به مابعد و ماقبل آیه معلوم خواهد شد که این آیات در مقام بیان قدرت و اثبات معاد است، چنانکه در آیه ۳۳ میفرماید: ماییم که زمین مرده را دوباره زنده میکنیم و از آن، دانه و خوردنی بیرون میآوریم و ماییم که برای آنان باغهایی از درخت خرما و انگور بوجود آورده و در زمین چشمه‌ها جاری میکنیم تا از میوه‌های آنها بخورند. با این توضیح که این نعمت‌ها مصنوع دست آنان نیست، آیا شکر نمی‌کنند - بعد میفرماید: ماییم که روز را میبریم و شب را میآوریم و همینطور بعد از شب، روز را جانشین آن میکنیم - سپس باظهار قدرت خویش ادامه داده میفرماید. ماییم که آفتاب را با حرکت معینی بگردش در آورده و ماه را بطور منظم حرکت می‌دهیم و نیز میفرماید هرگز در سیر دایمی و منظم ماه و خورشید اختلالی روی نمیدهد؛ زیرا تمام این آثار قدرت با مشیت الهی روی اصل و نظم معینی حرکت می‌کنند. بعد از اینها میفرماید: «و آیه لهم ... یعنی یکی دیگر از نشانه‌های قدرت ما این است که فرزندان مردم را روی دریا‌های عظیم و سهمگین در کشتیهای کوه‌پیکر سیر میدهیم».

شاید در اینجا این سؤال پیش آید که چرا این حمل را تنها بذریه و اولاد اختصاص داده است. در جواب میگوییم که ذکر حمل کودک در کشتی بر قدرت و عظمت خداوند، بهتر دلالت میکند بدین معنی که میفرماید: ما کودکان خرد و ناتوان را در حالیکه حتی در خشکی نیز قادر به حرکت نیستند در روی دریا‌های بآن عظمت سیر میدهیم.

۳- دلیل دیگری که آیه مورد بحث با کشتی حضرت نوح ربطی ندارد آیه ۴۲ و ۴۳ میباشد که میفرماید: **وخلقنا لهم من مثله ما یر کبون** - یعنی ما علاوه بر اینکه مردم را در روی آبها سیر می‌دهیم، حیواناتی نیز آفریده‌ایم که بر آنها سوار میشوند و در آیه ۴۳ میفرماید: **وان نشا نغرقهم فلا صریخ لهم ولا هم ینقذون** : و اگر بخواهیم غرقشان میکنیم پس در اینصورت فریاد رسی برای آنان نیست و ایشان نجات نمیابند.

همینطور در آیه ۴۲ سوره «مؤمنون» همین مطلب با بیان دیگری ذکر شده: **وان لکم فی الانعام لعیبة نستیکم مما فی بطونها ولکم فیها منافع کثیرة ومنها تا کلون** : ای مردم برای شما در چهارپایان (شتر، گاو، گوسفند و بز) عبرتی است که شما از شیر آنها استفاده میکنید، برای شما در آنها فواید بیشتری است و از گوشت آنها میخورید. سپس میفرماید: **وعلیها وعلی الفلک تحملون** «مؤمنون - ۲۳» : یعنی ما برای شما حیواناتی خلق کرده و کشتی بوجود آورده‌ایم که سوار میشوید.

نکته دیگری که احتیاج بتوضیح دارد آیه «**وخلقنا لهم من مثله ما یر کبون**» است : عده‌ای از این آیه باختراع اتومبیل و هواپیما استدلال کرده‌اند، ولی باید توجه کرد که نزول قرآن در حدود چهارده قرن قبل بوده و در آنموقع اشاره بطیاره و اتومبیل بی‌مورد بود. بدیهی است که هرگز امکان ندارد چنین سخنی بگوییم. زیرا کفار همیشه پی‌بها نه جویی بودند، اگر معنای آیه‌ای برای ایشان قابل درک نبود زبان باعتراض گشوده و بطور کامل به پیغمبر نسبت جنون و... میدادند و از طرف دیگر اگر منظور از «مثله» وسایل نقلیه جدیدالاختراع بود در آنصورت با لفظ «خلقنا» گفته نمیشد، زیرا آنها چیزهایی است که بشر اختراع و درست کرده است، بلکه بالفظی نظیر «جعلنا» و امثال آن ذکر میشود.

علاوه بر این، آیات قبلی و همینطور آیه ۲۶ سوره «مؤمنون» که کاملاً در همین زمینه است، دلیل بر بطلان عقیده فوق میباشد.

در خاتمه عبارت تفسیر قاضی بیضاوی را نقل و مفهوم کلی آیه را ذکر میکنیم:
 «و آیه لهم أنا حملنا ذریتهم» : اولادهم الذین یبعثونهم الی تجارتهم
 اوصیانهم و نساءهم الذین یتصحبونهم فان الذریة تقع علیهن مزارعها و تخصیصهم
 لان استقرارهم فی السفن أشق و تماسکهم فیها أعجب (۱).

مفهوم آیه - اینکه ما اولاد و فرزندان مردم را در کشتیهای پر و سنگین
 روی اقیانوسهای بی کتران سیر میدهیم، دلیل بر آثار قدرت ما است و نیز اینکه ما غیر از
 کشتی، مخلوقاتی از قبیل اسب و شتر و... در اختیار بشر گذاشته ایم تا بآنها سوار
 شوند و استفاده کنند، نشانه‌ای از قدرت ما است.

مطلب - ۲۲

قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ

دشوری - ۲۳

ترجمه - ای پیغمبر بمردم بگو که من در برابر گفته‌های خود از شما جز
 دوستی در میان خویشاوندان، اجر و پاداشی نمیخواهم.

۱- منظور از «ذریة» همان اولادشان است که بتجارت میفرستند یا بچه‌ها و زنانشان
 و براسی «ذریه» بزنان اطلاق میشود زیرا ایشان محل زراعت کودکانند و علت اینکه حمل
 در کشتی را بکودکان و... تخصیص داد، این است که استقرار و برقراری ایشان در کشتی‌ها سخت‌تر
 و عجیب‌تر است.

اکثر تفاسیر شیعه از جمله مجمع البیان و حتی برخی از مفسرین اهل سنت نیز از جمله قاضی یضای در تفسیر این آیه اشتباه کرده و گفته‌اند که حضرت پیغمبر ص با ذکر «الامودة فی القربی» دوست داشتن اقربای خود و سایر خویشاوندان را که که عبارت از ائمه علیهم السلام است بمردم توصیه کرده است و اینک مجملاً به سه وجه مختلفی که هر دو تفسیر مذکور در این آیه ذکر کرده‌اند اشاره میکنیم:

۱- قول اول این است که: از شما اجزی نمیخواهم مگر اینکه مرا بجهت قرابتی که میان من و شما است دوست بدارید.

۲- قول دوم این است که: من از شما غیر از اینکه تقرب بخدا را دوست دارید اجزی نمیخواهم.

۳- قول سوم این است که: من از شما اجزی نمیخواهم مگر اینکه بنخویشاوندان من محبت کنید.

ولی میگوییم هیچیک از وجوه فوق صحیح نیست بدلائل زیر:

۱- قول اول (مرا بجهت خویشاوندی که باشما دارم دوست بدارید) مردود است زیرا این معنی را با عبارت «الامودة فی القربی» بیان نمیکرد بلکه مثلاً با عبارت «الا ان تودونی لقرابتی» و امثال آن بیان مینمورد.

۲- قول دوم (تقرب بخدا را دوست دارید) نیز اشتباه است زیرا:

اولاً - گرچه دوست داشتن «تقرب بخدا» از لحاظ مطلب و مرام قرآن، بی اشکال است ولی این معنی را از عبارت «الامودة فی القربی» در آوردن خیلی بعید است زیرا تقرب مطلق را بالفظ «قربی» بیان نمیکنند بلکه «قربی» آن نوع تقرب را گویند که در خویشاوندی موجود است و لغت نیز این معنی را تصریح میکند: «القربی: القرب فی الرحم».

ثانیاً - بر فرض اینکه لفظ «قربی» بمعنای تقرب مطلق باشد در این صورت لازم بود مثلاً «الاقربی» یعنی (مگر اینکه تقرب جویند) گفته شود و لفظ «مودت» در

اینجا موردی ندارد و با فصاحت مطابق نیست (حشو زاید است).

۴- اما قول سوم (من از شما اجری نمیخواهم مگر اینکه خویشاوندان مرا دوست دارید) نیز از چند لحاظ قابل قبول نیست:

اولاً - باید دانست که لفظ «القری» عام بوده و بمعنای مطلق «خویشاوند» است و هرگز نمیشود لفظ مطلق را معنای مقید داد یعنی «القری» بمعنای «خویشاوند من» نیست زیرا در آخرش یاء متکلم وحده وجود ندارد و اگر راجع بشخص پیغمبر ص میبود لازم میآمد که مثلاً بگوید: «الا المودة فی قریبای» و یا لا اقل میبایست برای خاص بودن آن، قرینه‌ای در کلام باشد در صورتیکه چنین قرینه در خود آیه و یا آیات قبلی و بعدی وجود ندارد.

ثانیاً - این معنی که پیغمبر بگوید «من از شما مزدی نمیخواهم ولی توقع دارم که خویشاوندان مرا دوست دارید» غیر متین است.

ثالثاً - اگر فرض کنیم که منظور حضرت از بیان «الا المودة فی القری» این بوده است که «خویشاوندان مرا دوست دارید» در این صورت این درخواست، خودش یکنوع توقع اجر و پاداشی است.

شاید تصور شود که این درخواست پیغمبر، اجری در مقابل رسالت خود نیست و یک نوع توصیه عادی است که مردم نسبت بیکدیگر میکنند.

برای رفع این توهم میگوییم: اگر موضوع باین سادگی بود بیان آن در کتاب آسمانی موردی نداشت و اگر بر فرض، این درخواست پیغمبر را امر لزومی و جویی بدانیم بدین معنی که برای ما لازم است که در مقابل تبلیغ پیغمبر، خویشاوندان او را دوست بداریم این یک نوع اجر مسلم و معلومی خواهد بود که در مقابل تبلیغات خواسته شده است و با عبارت «قل لا ائسئلکم علیه اجرا» متناقض است.

رابعاً - در جواب کسانی که میگویند منظور پیغمبر از این سفارش این بوده است که حضرت علی ع را با یازده فرزندش با امامت منصوب کند، میگوییم گرچه میتوان

گفت این سفارش، درخواست اجر و پاداشی نیست ولی همچنانکه دریند اول (همین قول سوم) ذکر شد لفظ «القریبی» عام است و هرگز ما نمیتوانیم بدون قرینه، آیه عام یا مطلق را، خاص بگیریم و همینطور حق نداریم آیه خاص یا مقتید را بدون قرینه، عام یا مطلق معنی دهیم.^۲

خافساً - باید توجه کرد که این سوره «شوری» منکس است یعنی قبل از هجرت نازل شده که حضرت پیغمبر در آن وقت، طرفدار بیشتری نداشت و جز عده خیلی کم، ایمان نیاورده بودند، حتی پیغمبر را توهین و اذیت میکردند، لذا بعید است در حالیکه خود پیغمبر را انکار میکردند و قبول نمی نمودند بگویند: «اقرباى مرا دوست دارید و با آنان احترام بگذارید» و این قضیه بدان ماند که در جاییکه بشخص محترمی ارزش فائل نیستند و مقامش را نادیده میگیرند، مثلاً فرزند خود را بمردم بسپارند تا احترامش کنند. اینک حل آیه - با دلایل فوق هیچیک از اقوال سه گانه مذکور در تفسیر عبارت «الا المودة فى القربى» نمی تواند صحیح باشد و با مقایسه آیه مورد بحث با آیاتی که در این مضمون در قرآن ذکر شده باین نکته پی میبریم که فقط در همین آیه پس از بیان «لا أسئلكم علیه أجرآ» جمله «الا المودة فى القربى» بیان شده و اغلب در این گونه موارد پس از بیان «لا أسئلكم علیه أجرآ» یا از قرآن دفاع میکند و یا صحبت از هدایت و ارشاد مردم است و جملاتی نظیر «ان هو الا ذكر للعالمين» «یوسف - ۱۰۴» (این قرآن جز یاد آوری برای عالمیان چیز دیگری نیست) موجود است و یادرسوره فرقان آیه ۵۷ میفرماید قل ما أسئلكم علیه من أجر الا من شاء ان يتخذ الى ربه سبيلا : ای پیغمبر بمردم بگو که من برسالت خویش و با ابلاغ احکام الهی از شما مزدی نمیخواهم مگر اینکه میخواهم کسی به پروردگارش راهی یابد. یعنی نظر من جز اینکه مردم اسلام آورند و سعادت مند شوند چیز دیگری نیست:

با توجه باین دو آیه و مقایسه آنها با آیه مورد بحث معلوم خواهد که جملات «ان هو الا ذكر للعالمين» و «الا من شاء ان يتخذ الى ربه سبيلا» با جمله «الا المودة

فی القربی» بیک معنی است. یعنی در جمله اولی بعد از اینکه میگوید من از شما توقع اجر و پاداشی ندارم میفرماید غرض من این است که شما بوسیله این قرآن هدایت یابید و در جمله دومی میفرماید منظور من این است که شما برای پروردگار بیایید و بالاخره در آیه مورد بحث میفرماید: من شما را بطرف حقیقتی دعوت میکنم و از شما پاداشی نمیخواهم و هدف من ایجاد اتحاد و یگانگی و بوجود آوردن حسن معاشرت در میان افراد بشر میباشد.

« البته این هدف، در نتیجه تعالیم عالی قرآن، حاصل شد و عربهای ستیزه جو که بر اثر آب خوردن شتری از آبشخور شتران قوم دیگر، سالها قتل و نزاع در میان یکدیگر برپا میکردند کاملاً بایکدیگر متحد و برادر شدند و همینطور اختلافاتی که در نتیجه پیروی از هوای نفس، میان خویشاوندان موجود بود، تبدیل بمحبت و معاشرت نیکو گردید.»

نتیجه - در آیه مورد بحث «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى» هیچ قرینه‌ای باینکه منظور از «مودت در قربی» دوست داشتن اقوام خود پیغمبر باشد موجود نیست و مسلماً این عبارت، کلام عام است و منظور این است که ای مردم من باین رسالت خود از شما اجر و پاداشی نمیخواهم و منظور من این است که بوسیله این قرآن، کینه‌ها و عداوتها را از میان شما برداشته و اتحاد و یگانگی در میان قبایل و افراد بشر ایجاد کنم.

مطلب - ۲۳

قُلْ إِنْ كَانَ لِلرَّحْمَنِ وَلَدٌ فَأَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِينَ «زخرف- ۸۱»

ترجمه - ای پیغمبر بکفار بگو: اگر برای خدا فرزندی بود من اول کسی بودم که بآن فرزند عبادت می‌کردم.

تفسیر فخر رازی در این آیه مینویسد (۱): «بعضی گمان کرده‌اند که اگر این آیه بظاهرش حمل شود در این صورت در وحدانیت خدا شک تولید میشود و بعد از این قول، میگوید: اما بنظر من ظاهر این آیه هیچ شکی نسبت بوحدانیت خدا تولید نمی‌کند و سپس چند وجه دیگر را از قول مفسرین نقل میکند.

تفسیر مجمع البیان نیز علاوه بر سه وجهی که فخر رازی نقل کرده، دو قول دیگر ذکر نموده است (۲) که در وجه پنجم همان معنای صحیح را بدون اینکه صحت آنرا تعیین کند یاد کرده است.

اینک بپاره‌ای از اقوال فوق اشاره میشود:

۱- «ان» در اول «کان» حرف نفی است نه شرط، و چنین معنی کرده‌اند: «خدای را فرزندی نیست، پس من اولین عبادت‌کننده خدایم»

۲- بعد از «عابدین» کلمه «الله» مقدر است و معنای آیه در واقع چنین است: «اگر خدای را فرزندی بود پس من اولین عبادت‌کننده خدا هستم یعنی خدا فرزند ندارد».

۱- تفسیر فخر رازی جزء هفتم صفحه ۴۵۶

۲- تفسیر مجمع البیان جلد پنجم صفحه ۵۷

۴- برخی نیز «عابد» را بمعنای «آنف و مستنکف» یعنی سرپیچی و خودداری کننده گرفته و اینطور معنی کرده‌اند:

«اگر خدا فرزندى داشت من در عبادت او (فرزند) از اولين استنکاف کنندگان بودم». اینک ما اول صحیح نبودن وجوه فوق را بیان کرده و سپس بحل آیه میپردازیم:
۱- در رد وجه اول که «ان» را بمعنای «ما» ی نافیہ گرفته‌اند میگوییم در این صورت «فی» بر سر جمله فانا اول العابدین بی‌مورد است و تفسیر ابوالفتوح رازی ضمن بیان وجوه مختلف ورد آنها، در ابطال وجوه فوق مینویسد (۱): قول اول نیک نیست زیرا «فا» بجواب «ما» ی نفی نمی‌آید بلکه بجواب شرط می‌آید.

۲- در وجه دوم که بعد از «عابدین» کلمه «الله» مقدر میکنند باید توجه کرده که در این صورت معنای آیه خیلی سخیف میشود زیرا «ان کان المرخص و ولد...» جمله شرطیه است و در این صورت جواب شرط با فعل شرط اصلاً تناسبی نخواهد داشت و این معنی «اگر برای خدا فرزندى باشد من اولین عبادت کننده خدا هستم» بی معنی نیز صحیح است.

۳- راجع بقول سوم که «عابد» را بمعنای «آنف و مستنکف» گرفته‌اند میگوییم: «عبد» باین معنی شان و نادر است و در هیچ جای قرآن باین معنی نیامده و استعمال کلمه‌ای در مفهوم شان، در صورتیکه قرینه واضحی نباشد دور از فصاحت است. حل آیه - خداوند در آیات قبل در بیان قدرت خویش از خلقت عیسی مثل زده، مردم در این مثل مناقشه و مخاصمه کرده گفتند: آیا معبودان ما برای پرستش سزاوارترند یا عیسی پسر مریم؟ خداوند میفرماید: عیسی بنده‌ای است که انعامش کردیم و او را برای قوم بنی اسرائیل مثل قرار دادیم (۲) و پس از چند آیه دوباره در تعقیب

۱- تفسیر ابوالفتوح رازی جلد نهم صفحه ۶۱

۲- مفهوم آیات ۵۸ تا ۶۱ سوره زخرف

همان موضوع میفرماید: ای پیغمبر بگو اگر خدا فرزندی داشت من اولین عبادت کننده برای آن فرزند بودم در صورتیکه چنین نیست و من شما را پسرش خدای واحد «لم یلد ولم یولد» میخوانم، و در آیه بعد میفرماید: خدای آسمانها و زمین و عرش از آنچه او را با آن وصف میکنند و برایش نسبت اولاد میدهند، پاک و منزّه است و در سایر جاهای قرآن نیز جملاتی نظیر ماگان لله ان یتخذ من ولد سبحانه «مریم - ۳۵» ذکر شده است.

تفسیر فخر رازی، ابوالسعود و ابوالفتوح رازی همین معنی را ذکر کرده اند و تفسیر کشاف با یک عبارت بسیار عالی این معنی را گفته است که مفهوم عبارتش چنین است: «اگر خدا را فرزندی بود من اولین کسی بودم که آن فرزند را تعظیم می کردم و در اطاعت و انقیاد او بر شما سبقت می جستیم، و این کلام بر سبیل فرض و تمثیل برای غرضی ذکر شده که آن عبارت از مبالغه در نفی وجود ولد میباشد (۱).

مطلب - ۲۴

وَرَهْبَانِيَّةً (۱) ابْتَدَعُوها مَا كَتَبْنَاها عَلَيْهِمُ إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ

اللَّهِ (۲) فَمَا رَعَوْها حَقَّ رِعَايَتِها فَآتَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا مِنْهُمْ

أَجْرَهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ «حدید - ۲۷»

ترجمه - ورهبانیتی را که مسیحیان ایجاد کردند، ما آنرا برای ایشان واجب نکرده بودیم جز اینکه آنان بجهت طلب رضای خدا آن رهبانیت را ایجاد کردند اما سپس چنانکه سزاوار آن بود مراعات نکردند. پس بآن عده از قوم عیسی که بمحمد ایمان آوردند، اجرشان را دادیم و بسیاری از ایشان فاسقند.

از حضرت محمد (ص) نقل میکنند که فرمود: لا رهبانیه فی الاسلام. در اسلام رهبانیت و گوشه نشینی وجود ندارد و از این خبر استدلال کرده اند که در زمان پیغمبران سابق، رهبانیت وجود داشته ولی در شریعت پیغمبر ما منسوخ شده است. میگوییم این استدلال صحیح نیست زیرا:

۱- «رهبانیت» مفعول به است بفعل مقدر یعنی «ابتدعوا» که از باب اشتغال است و ضمیر «ها» در آخر «ابتدعوها» به «رهبانیت» بر میگردد.

۲- «إلا ابتغاء رضوان الله» استثنای منقطع است، و به «کتبنا» متعلق نیست و در واقع چنین است الا «ابتدعوها» ابتغاء رضوان الله و معنای آیه چنین است: آنان این رهبانیت را ایجاد کردند در صورتیکه این عمل را بایشان فرض و واجب نکرده بودیم و اینان در ایجاد این رهبانیت جز رضای خدا، نظری نداشتند.

اولاً - اگر حضرت پیغمبر چنین سخنی فرموده باشد مسلماً آن رهبانیت منظور است که مردم بکوهها رفته و در آنجا صومعه‌ای درست میکنند که در ظاهر عبادتگاه ولی در باطن بتخانه‌ای بیش نیست.

ثانیاً - اگر منظور حضرت این میبود که در دین من، رهبانیت نیست آنوقت میفرمود: «لارهبانیه فی دینی» در صورتیکه جمله «لارهبانیه فی الاسلام» عام است زیرا اسلام نام دین الهی است که همه پیغمبران به تبلیغ آن مأمور شده‌اند (ان الدین عند الله الاسلام) و تمام انبیاء مردم را بدین واحد یعنی «اسلام» دعوت کرده‌اند لذا اگر خبر فوق (لارهبانیه فی الاسلام) صحیح باشد معنی چنین خواهد بود که در دین تمام پیغمبران رهبانیت وجود ندارد که این نیز مخالف آیه مورد بحث است.

اگر کسی بگوید «اسلام با هر گونه رهبانیت حتی با عبادت در کوهها و امثال آن، مخالف است» چه جوابی باین آیه خواهد داشت که رهبانیت را تحسین میکند و در آیه میفرماید «گرچه ما رهبانیت را بمسیحیان فرض و واجب نکرده بودیم ولی آنان بجهت طلب رضای خدا این کار نیک را ایجاد کردند» اگر رهبانیت کار خوب نبود چرا میگوید: الا ابتغاء رضوان الله.

نتیجه - در آیه مورد بحث میفرماید: کسانی که برای طلب رضای الهی رهبانیت را بدون اینکه خداوند برای آنان واجب کند ایجاد کردند البته کار خوبی انجام دادند زیرا بوسیله این کار بعضی جاها را آباد کرده و بعبادت خدا پرداختند ولی صحبت در این است که فما رعوها حق رعايتها: هنگام ایجاد رهبانیت نظر خوبی داشتند ولی سپس آن صومعه‌ها را که بقصد عبادت خدا ایجاد کرده بودند به بتخانه تبدیل کردند و عده‌ای از کشیشان آنها را اسباب ثروت و ریاست قرار دادند. از اینجا می‌فهمیم که اسلام با عبادت و پرستش مخالف نیست سهل است که موافق نیز هست. منتهی اگر این رهبانیت بمرحله‌ای بکشد که انسان را از اجرای وظایف و واجبات دینی باز دارد، از نظر اسلام ناپسند بوده و امری باطل است.

مطلب - ۲۵

وَلَوْ تَقَوَّلَ (۱) عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ - لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ (۲)

ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ - فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ

«الحاقه - ۴۴ تا ۴۷»

ترجمه - و اگر پیغمبر (محمد ص) سخنانی بدروغ بگوید - البته او را از دست راست اخذ می کنیم و رگ قلب او را قطع می کنیم - و در این صورت کسی از شما نمیتواند مانع عذاب ما باشد.

بهائیان این آیه را بحقیقت خود دلیل می آورند و استدلالشان چنین است که میگویند: در آیه گفته شده است که هر کس بدروغ از جانب خویش بخدا سخنی نسبت دهد، خداوند او را هلاک میکند و چون میرزا علی محمد و میرزا حسینعلی از غایبی کرده و بخدا نسبت داده اند و خدا نیز ایشان را هلاک نکرده است لذا آنان از جانب خدا پوده اند.

این استدلال از چند نظر مردود است:

۱- بهائیان در اصل مطلب با اشتباه رفته اند و بدون کوچکترین توجه بمقابل و

۱- «تَقَوَّلَ» بمعنای دروغ بست - آنچه حقیقت نداشت گفت. «أَقَاوِيلِ» جمع الجمع است مفردش «أَقْوَالِ» که مفرد آن نیز «قَوْل» است. «وَتِينَ» رگی است در قلب که چون قطع شود شخص بیدرد. «حَاجِزِينَ» بمعنای «مانع» است.

۲- «یَمِينِ» را بمعنای دیگری نیز گرفته اند ولی بنظر ما معنای مذکور: «ما از دست راست او میگیریم باین معنی که کاملاً عاجز شده و نتواند از خود دفاع کند» بهتر میباشد.

ما بعد آیه از آن بِنفع خود استدلال و استشهاد کرده‌اند. زیرا این آیات همگی در حق شخص حضرت محمد (ص) است (ضمن حل آیه ارتباط کامل آیات و اینکه همگی مربوط به حضرت محمد (ص) است توضیح داده خواهد شد).

چون اینان در اصل موضوع اشتباه کرده‌اند لذا اساساً متوجه نشده‌اند که قبل از آن دو نفر عدهٔ بیشتری از این نوع ادعاهای دروغ کرده‌اند حتی «فرعون» ادعای خدایی نموده گفت «أنا ربکم الاعلیٰ» «نازعات - ۲۴»: ولی خداوند او را فوری هلاک نکرد و باو مهلت داد، زیرا سلیقهٔ خدا همین است و دنیا را محل مهلت و اختیار قرار داده است. از طرف دیگر پیروان میرزا علی محمد خود بدو دسته تقسیم شده‌اند که عده‌ای «ازلی» و دستهٔ دیگر بنام «بهائی» مشهورند، این هر دو دسته پیشوای خود را از جانب خدا میدانند و سخنانش را بخدا نسبت میدهند و سخنان طرف را باطل میدانند، بر فرض اگر یکی از این دو فرقه حق باشد مسلماً دیگری باطل است در صورتیکه خداوند بمحض ادعا، هلاکش نساخته است.

حل آیه - در این آیه فاعل «لو تقول» ضمیر مستتر «هو» است و مسلماً ضمیر بدون مرجع نمیشود و باید در کلام، اسمی باشد تا ضمیر استعمال کنند. بنا بر عقیدهٔ بهائیان که میگویند «هر کس بخدا بدروغ سخنی نسبت دهد گرفتار میشود...» فاعل، کلمه‌ای نظیر «احد» است در صورتیکه این چنین کلمه‌ای در آیات قبل ذکر نشده است. علاوه بر این، آیات قبل همگی راجع بقرآن بوده و صحبت از این است که این آیات را پیغمبر از جانب خویش نمی‌خواند بلکه خداوند باو وحی میکند. اینک مضمون آیات را از آیهٔ ۳۸ بیان میکنیم:

«سو کند بهر آنچه می‌بینید - و سو کند بآنچه که نمی‌بینید - این قرآن کلام رسول بزرگواری است - و سخن شاعر نیست - ایماننان خیلی کم است - و سخن کاهنی هم نیست - کمتر متذکر میشوید - این قرآن از جانب خدای جهانیان - نازل شده است - اگر این پیغمبر ضمن این قرآن کلماتی از جانب خود بآن اضافه کرده و

بما نسبت دهد مسلماً از دست راستش میگیریم (۱) سپس رک قلبش را میبریم و قطع می‌کنیم - و در این صورت کسی از شما نمی‌تواند مانع باشد و او را از عذاب ما خلاص کند - این قرآن برای عالمیان اسباب یادآوری است...

نا گفته نماند راست است که بخدا نسبت دروغ دادن کار بسیار غلط است ولی باید دانست که افترا نسبت بخدا بر دو گونه است یکی این است که خدا بدست پیغمبری حجتی داده باشد و واقعاً پیغمبر خدا باشد که چون هر آنچه او میگوید مردم باید بآن عمل کنند لذا اگر این نماینده خدا بر فرض مجال از خود سخنی بگوید برخدا لازم است که این نماینده را هلاک سازد. دوم این است که شخص بدون اینکه خدا بدست او حجتی داده باشد، بدروغ ادعای نبوت کند و یا مطالبی برخدا افترا به بنده که آیه مورد بحث اینرا نمیگوید و بخدا لازم نیست که او را فوری یا بالاخره در دنیا بگیرد و ممکن است مهلت نیز بدهد، زیرا آنانکه بضالت می‌افتند خود باعث ضلالت خویش هستند بدون دلیل و حجتی بکسی تابع میشوند.

نتیجه - آیه مورد بحث بادعای دروغ مردم و گرفتار ساختن خدا ربطی ندارد بلکه تنها در خصوص حضرت محمد (ص) است که میفرماید در صحت سخنان محمد (ص) و از جانب خدا بودن او شک نداشته باشید، زیرا اگر این پیغمبر از جانب خویش سخنی بمانسبت دهد در همان حال او را هلاک می‌کنیم (ولی مسلماً هیچ پیغمبری این کار را نمی‌کند و سخنی بدروغ بخدا نسبت نمیدهد).

۱- شاید منظور از «یمین» این باشد که او را از پشت سر میگیریم و این کنایه از فوری و غفلتی گرفتن است (این قولی است که تفسیر فخر رازی ذکر کرده است) و یا شاید منظور این باشد که قدرت را از او سلب کرده هلاکش می‌سازیم.

بخش سوم

نکات

در این بخش شرح نکاتی چند که قابل توضیح بنظر می رسد، می پردازیم:

(۱)

إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ

فَقَدْ افْتَرَىٰ إِثْمًا عَظِيمًا ﴿۴۸﴾

ترجمه - خداوند آنانی را که با او شریک قرار دهند (در صورتیکه در دنیا توبه نکنند) نمی بخشد، ولی بغیر از گناه شرک هر گناه دیگری را از هر کسی که بخواهد، می بخشد و هر کسی بخدا شریک قرار دهد براستی گناه بزرگی را افترا بسته است.

قرآن مجید به گناه شرک خیلی اهمیت داده است تا جاییکه شرک را در صورت عدم توبه، قابل عفو نمیداند.

ناگفته نماند درک این مطلب که چرا خداوند در قرآن برد شرک بسیار اهمیت میدهد، مشکل بنظر می رسد. بدین معنی خدایی که از همه چیز بی نیاز است چرا مشرکان را اینقدر مذمت میکند و ایشان را فاسقترین مردم زمین بشمار می آورد تا جاییکه بخشیدن آنان را در صورت عدم توبه در دنیا، بخود حرام میکند.

بامختصر وقت معلوم خواهد شد که شرک و بت پرستی منبع تمام فسادها می باشد زیرا کسیکه بت لایفح و لایضرا را شفیع بداند و از او نصرت و یاری را امیدوار باشد

درحالیکه میدانند این بت بچیزی قادر نیست و از هیچ چیز اطلاع ندارد، هر گونه فسق و فساد از چنین شخصی سر میزند. زیرا او خود را فریب داده است و درحالیکه با و عبادت میکند میدانند که آن معبود نمی تواند ضرری را دفع و یا نفعی را جلب نماید و منشأ اثر واقع گردد، پس چگونه متصور است که این شخص بت پرست از معبودهای خود پشرد و از اعمال قبیح خودداری کند، زیرا میدانند که معبودهایش کاملاً عاجز و بی اطلاع هستند از اینجاست که خداوند مشرکان را نخواستید.

ولی اگر کسی بخدایی قادر و قاهر و بینا و... معتقد باشد در این صورت از معاصی اجتناب میکند و از آنجاییکه سعادت خود مردم در این است که بخدای واحد قهار معتقد باشند و قوانین و حدود عادلانه او را اجرا کنند، لذا خداوند گناه شرک را آنهمه بزرگ می شمارد و میگوید که مشرکان را نخواهم بخشید. بدیهی است که اگر همه اهل عالم مشرک باشند سر مویی از جلال و عظمت خدا کم نمیگردد.

(۲)

فَالْيَوْمَ نُنْصِبُهُمْ كَمَا نَسُوا لِقَاءَ يَوْمِهِمْ هَذَا وَمَا كَانُوا بِآيَاتِنَا يَجْحَدُونَ

«اعراف - ۵۱»

ترجمه - همچنانکه کفار ما را فراموش کردند و آیات ما را انکار نمودند ما نیز در روز قیامت آنان را فراموش میکنیم.

ممکن است بعضی ها از این جمله که خداوند میفرماید: فالیوم نُنْصِبُهُمْ ما امروز ایشان را فراموش میکنیم، بگویند چگونه ممکن است که بخدا نسیان راه یابد و بنده اش را از یاد فراموش کند؟

برای رفع این توهّم میگوییم: قرآن بزبان عربی نازل شده و مانند سایر زبانها دارای کنایات و استعارات است. مثلاً کسی که مدتها با ما ملاقات نکرده وقتی با او میسریم

میگوییم: «مدتی است تو ما را فراموش کرده‌ای؟ منظورمان چیست؟ اگر مقصود ما این است که واقعاً فراموش کرده است، پس چه جای مذمت است؟ بلکه می‌خواهیم بگوییم که: «شما با ما آن چنان رفتار میکنید که گویا واقعاً از یاد فراموش شده‌ایم.» در آیه نیز که میفرماید: **فَالْيَوْمَ نَسِيهِمْ كَمَا نَسُوا لِقَاءَ يَوْمِهِمْ هَذَا**: همچنانکه کفار آیات الهی را انکار کرده و از تدارک برای روز قیامت غفلت کردند، ما نیز امروز ایشان را فراموش میکنیم، منظور این است که با کفار معامله فراموش شدگان را انجام میدهم و هرگز بایشان لطف و ترحم نمی‌کنیم و بعداب خود گرفتار می‌سازیم.

(۳)

وَعَجِبْتُمْ أَنْ جَاءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَلَىٰ رَجُلٍ مِنْكُمْ لِيُنذِرَكُمْ وَلِتَتَّقُوا وَ

لَعَلَّكُمْ تَرْحَمُونَ ﴿اعراف - ۶۳﴾

ترجمه - حضرت نوح بقوم خود گفت: آیا تعجب میکنید از اینکه تذکری بشما از طرف پروردگارتان بشخصی که از خود شماست، آمد؟ تا شما را بترساند و پرهیزکاری کنید و شاید شما رحم کرده شوید.

در آیه فوق چند نکته باریک است:

اول اینکه بدستورات و تعلیمات الهی «ذکر» گفته شده است. «ذکر» به معنای یادآوری است. چون بیانات انبیاء و کتب آسمانی حاوی مطالب حق و حقیقت است و هر کس در آنها تدبیر و اندیشه کند قلبش بخدا معطوف میشود و خدا را یاد میکند لذا بتعلیمات الهی «ذکر» گفته شده است.

دوم فرموده است «من ربکم»، این سخن میرساند که پیغمبران بخدا افترا نمی‌بندند بلکه از طرف خدا برگزیده شده‌اند و بر هر شخص لازم است که هر چه از طرف

خدایش نازل شود بآن ایمان آورد.

سوم گفته است: «علی رجل منکم»، اولاً این سخن می‌رساند که انتخاب کردن پیغمبر از افراد بشر، برای خدا کار مشکلی نیست بشری مانند دیگران. ثانیاً پیغمبر فقط بشری بوده است و تفاوت وی با سایر افراد بشر در موضوع وحی است که از طرف خدا بوسیله جبریل بوی وحی میشد چنانکه در جای دیگر میفرماید **قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی...** «کهف - ۱۱۰ و فصلت - ۶»: ای پیغمبر بگو جز این نیست که من بشری مثل شما هستم (از حیث خلقت، زندگی، خواب و خوراک باشما فرق ندارم) فقط بمن وحی میشود. در جای دیگر میگوید: **لیا کلون الطعام و یمشون فی الأسواق** «فرقان - ۲۰»: پیغمبران طعام میخورند و در بازارها راه میروند (۱).

چهارم میگوید: **لینذرکم ولتتقوا ولعلکم ترحمون**: پیغمبر برای این آمده است که مردم را از عواقب و خیم اعمال بدشان بترساند و در سایه این ترسانیدن، مردم تقوی کنند و پرهیزکار باشند و در نتیجه هدایت یافتن مورد رحمت و عطف و پروردگار قرار گیرند. اگر دقت شود در این آیه برای آمدن پیغمبر سه علت بیان کرده است:

الف - «لینذرکم»: برای اینکه شما را بترساند» اگر بگویید: چرا در اینجا نگفته است «و بشما مرده بدهد» در صورتیکه در بسیاری از آیات فرموده است: بشیراً و نذیراً «بقره - ۱۱۹»؟ میگوییم برای این است که ترسانیدن از تبشیر مهمتر است.
ب - «ولتتقوا»: برای اینکه تقوی کنید» البته تقوی در نتیجه انذار بعمل میآید.
ج - «ولعلکم ترحمون»: شاید شما رحم کرده شوید» که این نیز در نتیجه تقوی حاصل میشود.

۱- راجع باینکه انبیاء باید از جنس بشر باشند ضمن مطلب ۶۰ در صفحه ۲۱۰ این کتاب مفصلاً مطالبی بیان شده است.

نکته دیگری که فصاحت و بلاغت آیه را می‌رساند این است که در این سه جمله
 لینذرکم ولتقوا ولعلکم ترحمون، فاعل «لینذرکم» حضرت نوح و فاعل «لتقوا»
 مردم و فاعل «ترحمون» در واقع خداست.

(۴)

قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ

«توبه - ۵۱»

ترجمه - بگو جز آنچه خداوند در حق ما مقدر فرموده چیزی به ما نمی‌رسد
 (اگر غلبه را بر ما نوشته است، بر کفار تسلط یافته و بغنیمت دست می‌یابیم و اگر شکست
 و مغلوبیت را بر ما مقرر فرموده تحمل میکنیم، زیرا ما در هر صورت یا غلبه کنیم و
 یا مغلوب شویم در نزد خدا مأجور خواهیم بود) و خدا مولی و بزرگ ما است. ایمان
 آورندگان باید بر او اعتماد کنند.

ممکن است بعضی‌ها مفهوم آیه را اینطور بدانند «اشخاص مؤمن می‌گویند
 ما بجهاد می‌رویم اگر اجلمان فرا رسیده باشد کشته می‌شویم و الا سالم بر می‌گردیم»
 این معنی بدلائل زیر صحیح نیست:

۱- مسلماً در نرفتن به جنگ، امید بقا هست در صورتیکه در جنگ احتمال
 مرگ بیشتر است. از طرف دیگر کسانی که در جنگ شهید میشوند اگر حتماً
 اجلشان فرا رسیده باشد چرا خداوند متعال نسبت بشهداء آنهمه اهمیت و فضیلت را
 قائل است؟ و مسلمانان را بجهاد و کشته شدن در راه حقیقت تشویق می‌کند و در مقابل،
 بآنها وعده بهشت میدهد؟

۲- در سوره احزاب آیه ۱۶ می‌فرماید: قُلْ لَنْ يَنْفَعَكُمُ الْفِرَارُ إِنْ فُرِثْتُمْ مِنَ
 الْمَوْتِ أَوِ الْقَتْلِ وَإِذْ لَا تَمْتَعُونَ إِلَّا قَلِيلًا: بگو هرگز فرار از جنگ، شما را

از مرگ یا قتل نجات نمیدهد، یعنی بالاخره از این جهان رخت بر بسته و یکی از این دو (مرگ یا قتل) شما را درک خواهد کرد و در این صورت (در صورتیکه بجنگ نروید) فقط می‌توانید چند روزی بیشتر زندگی کنید و هرگز در این دنیا همیشه نیستید. خود آیه تصدیق میکند که شخص در صورت نرفتن بجنگ ممکنست مدتی بیشتر عمر کند.

۳- در سوره نساء آیه ۷۸ میفرماید: **أینما تکنوا یدرکم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة** : هر کجا باشید مرگ شما را درک خواهد کرد اگر چه در برج‌های محکم باشید.

منظور آیه این است که در هر صورت زندگانی شما محدود و فناپذیر است و مسلماً روزی مرگ شما را درک میکند اگر چه در قصرهای محکم و عالی باشید بنا بر این چرا از مرگ در راه خدا باک دارید؟ این آیه تشویق بجهاد است، مردم با شرکت در جهاد که چند روزی زودتر شربت شهادت مینوشند در مقابل، بهشت جاویدانی را خریداری میکنند.

۴- همچنین خداوند متعال در آیه ۷۷ سوره نساء در جواب کسانی که میگویند **ربنا لم کتب علینا القتال لولا آخرتنا الی** - أجل قریب: پرورده کارا چرا برای ما جنگ را نوشتی و ما را تا مدت اندکی بتأخیر نینداختی؟ میفرماید **قل متاع الدنیا قلیل**: ای پیغمبر بگو متاع ولذت دنیوی اندک و ناچیز است **والآخرة خیر لمن اتقى**: و آخرت بهتر است برای کسی که تقوی کند. از این آیه نیز برمیآید که اگر کسی بجنگ نرود احتمال دارد که مدتی بیشتر زندگی کند، ولی خداوند این چند روز زندگی را در مقابل آخرت ناچیز می‌شمارد و میگوید کسانی که بجهد میروند و بشهادت میرسند باجر اخروی نایل میشوند در صورتیکه تخلف کنندگان از جنگ گرچه در دنیا چند روزی بیشتر زندگی کنند ولی در آخرت بمعذاب جهنم دچار خواهند شد.

نتیجه- معنای «**قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا...**» این نیست که «اگر اچلمان

فرا رسیده باشد گذشته می‌شویم، و الا زنده بر می‌گردیم، و همچنانکه از آیات استشهاد کردیم مسلماً در نرفتن بجنک امید بقا هست و احتمال دارد که شخص چند روزی بیشتر زندگی کند. معنای صحیح آیه چنین است:

ای پیغمبر بمنافقان بگو ما بخدا اعتماد کرده بجنک اقدام می‌کنیم، خواست الهی هر چه باشد اعم از فتح یا شکست همان خواهد بود. اگر شکست و مغلوبیت را نصیب ما کند، در این صورت باجر اخروی نایل می‌شویم و اگر غلبه کنیم علاوه بر اجر اخروی در دنیا نیز بغنیمت دست یافته و بعظمت و شوکت میرسیم. بنا بر این ما با پشت گرمی بخدا، بجهاد می‌رویم و فتح یا شکست در ایمان ما، چندان تأثیری ندارد.

(۵)

يَخْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَهُمْ

بِمَالِهِمْ يُنَآلُوا وَمَا نَقَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ... «توبه - ۷۴»

ترجمه - منافقان بخدا سوگند یاد می‌کنند که نگفته‌اند و بر استی کلمه کفر را گفته‌اند و بعد از اسلامشان کافر شدند و چیزی را قصد کردند (منظور کشتن پیغمبر است) بآن موفق نشدند و این منافقان جز آنکه خدا و پیغمبرش ایشان را از فضل خدا غنی کردند نتوانستند باسلام عیب دیگری پیدا کنند.

در این آیه می‌گوید: منافقان عیبی باسلام نیافتند و تنها عیبی که در اسلام دیدند این بود که خدا و رسولش، ایشان را از فضل خدا غنی ساخت.

بدیهی است که این عیب نیست بلکه حسن است، توضیحاً باید گفت مثلاً ما نیز گاهی می‌گوییم: «فلانی هیچ عیب نداشت فقط عیبش این بود که همیشه سخن حق میگفت». واضح است که سخن حق گفتن عیب نیست بلکه حسن

است، در آیه نیز میفرماید: منافقان که در اول بی چیز و فقیر بودند و بعد خدا و رسولش ایشان را از فضل خداوند غنی ساختند، این منافقان جز این مطلب که بی چیز بودند و بوسیله اسلام غنی گشتند، در اسلام عیبی نیافتند. منظور آیه این است که دین اسلام بآنان جز نفع چیزی نداشت و مانند این آیه است که میفرماید: **الذین أخرجوا من ديارهم بغير حق إلا أن يقولوا ربنا الله حج - ۴۰**: آنان (مؤمنان) کسانی هستند که از محل‌های خود بدون حق بیرون کرده شدند مگر اینکه (گاهی جز این نداشتند که) می گفتند: پروردگار ما، خداست، و مانند این است جمله **«أنا أفصح العرب بید آنی من قریش» (۱)**.

ناگفته نماند که فقط خداوند مردم را از فضل خود غنی می‌سازد، ولی از آنجاییکه این فضل و رحمت خدا بوسیله حضرت محمد (ص) شامل حال مردم گشته و بواسطه او این راه راست بمردم نشان داده شده است لذا در این خصوص از حضرت رسول نیز نام برده شده است.

۱- من فصیح‌ترین عرب هستم جز اینکه از قریشم. البتہ نظر گوینده این نیست که از قریش بودن برای من عیب است بلکه میخواهد بگوید که این حسن دیگر من است. مطول در علم بدیع می‌نویسد: و قسم دوم از تأکید مدح با چیزیکه شبیه بدم است، این است که بچیزی صفت مدوحه‌ای ذکر کنند و بمد اداة استثناء بیاورند و بوسیله آن، صفت مدوحه دیگری اضافه کنند.

(۶)

أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ وَأَنَّ اللَّهَ

هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ
«توبه - ۱۰۴»

ترجمه - آیا اینان نمیدانند که خداوند توبه را از بندگانش می‌پذیرد و صدقات را اخذ میکند و اینکه خداوند بخشنده و مهربان است؟

در آیه بالا که میگوید: «و یاخذ الصدقات خدا صدقات را میگیرد» منظور این است که آیا مردم میدانند انفاقی که در راه خدا می‌کنند چه عیشود؟ گرچه در ظاهر بفقراء میدهند یا در خصوص جهاد خرج میکنند ولی در واقع بخدا میدهند و خدا آنرا قرض میگیرد، البته خداوند اجر ایشان را خواهد داد. در جای دیگر میفرماید: **مَنْ ذَا الَّذِي يقرض الله قرضاً حسناً فيضاً عفو له أضعافاً كثيرة** «بقره - ۲۴۵»: کیست که بخدا قرض نیکو دهد پس خدا آنرا برای او چند برابر کند. یعنی خدا بهر انفاقی که مردم میکنند چند برابر اجر خواهد داد.

منظور از «قرض حسن» در این آیه همان احسان و انفاق در راه خدا است و علت اینکه انفاق را با جمله «يقرض الله...» بیان میفرماید این است که انفاق چنان است که شخص در این دنیا بخدا قرض میدهد و از خداوند طلبکار میشود تا در روز قیامت عوضش را بگیرد منتهی چند برابر اجر خواهد گرفت.

برای توضیح باید گفت «قرض بدون ربح» در میان مردم به «قرض حسن» مشهور است، البته مسلم است که اینچنین قرض دادن و دستگیری از مردم واقعاً قرض نیکو و کار بسیار عالی است و در نزد خدا اجر فراوان دارد، اما اگر باین قرض بی‌ربح از آیه: «يقرض الله قرضاً حسناً» استدلال شود، اشتباه است. زیرا منظور آیه فوق قرض

بی‌ربح نیست بلکه انفاق و احسان است که انفاق کنند. از خود طرف عوض نخواهد گرفت بلکه از خداوند چند برابر عوض دریافت خواهد کرد.

ضمناً باز در میان بعضی از مردم چنین شایع است که «قرض بی‌ربح» اجزش چند برابر بالاتر از بخشش و احسان است. این نیز قابل قبول نتواند بود، زیرا اولاً عقل برخلاف آن حکم میدهد. ثانیاً در آیه ۲۸۰ سوره بقره میگوید: **وَ اِنْ كَانَ ذُو عَسْرَةٍ فَمِنْطَرَةٌ اِلَىٰ مِيسِرَةٍ**: اگر کسیکه بشما قرض دارد، تنگدست و بی‌چیز باشد منتظر شوید تا وسعت پیدا کند. در عقب همان آیه مردم را بعفو تشویق میکند و میفرماید: **وَ اِنْ تَصَدَّقُوا خَيْرَ لَكُمْ اِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ**: اگر به کلتی چشم پوشی کنید و تصدق نمایید و اصلاً نگیرید برای شما بهتر است اگر بدانید (در این آیه صراحة میگوید که بخشش بهتر از دریافت همان قرض است).

(۷)

اَقْتُلُوا يُوسُفَ اَوْ اَطْرَحُوهُ اَرْضًا يَخُلُ لَكُمْ وَجْهٌ اَيْكُم وَ تَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ

قوماً صالحين **«یوسف - ۹»**

ترجمه - یوسف را بکشید یا او را بزمین بیندازید (تبعیدش کنید) تا روی پدرتان (توجهش) بشما مختص شود و در نتیجه شما قوم صالح باشید.

بعضی از مفسرین از جمله مجمع البیان و قاضی بیضاوی جمله «و تکتونوا من بعده قوماً صالحین» را چنین معنی کرده‌اند: یوسف را بکشید یا از پدرش جدا کنید و بعد از انجام دادن این عمل غلط، توبه کنید و نیکوکار شوید (البته معنای صحیح را که ما در زیر بیان میکنیم مجمع البیان با «قیل» ذکر کرده است).

میگوییم «تکتونوا» مجزوم است زیرا عطف است به «یخل» و نیز «تکتونوا»

نتیجه «اقتلوا یوسف» است. بنابراین معنای صحیح آیه چنین میشود: یوسف را بکشید یا وی را از پدرش جدا سازید تا پدرتان تنها بشمامتوجه شود و در نتیجه از میان رفتن یوسف، شما نزد پدرتان گرامی شده. سعادت مند و خوشبخت باشید، و اگر مراد این بود که بعد از آن، نیکوکار و تائب شوید با عبارت مثلاً «و تکونون من بعده قوماً صالحین» میفرمود و «تکونوا» را مجزوم نمیگرداند و علاوه بر این در این مورد ذکر «تائبین» از «صالحین» فصیحتر میشود.

(۸)

ارْجِعُوا إِلَىٰ آيَاتِكُمْ فَتَقُولُوا يَا أَبَانَا إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ وَمَا شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا عَلَّمَنَا

وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ «یوسف - ۸۱»

ترجمه - (پس از اینکه حضرت یوسف برادرش ابن یامین را نزد خود نگه داشت برادر بزرگ بسایر برادرانش گفت): نزد پدر مراجعت کنید و بگویید ای پدر قضیه چنین است که پسر دزدی کرد و ما شاهد نشدیم مگر آنچه دانستیم و ما بغیب حافظ نیستیم.

بعضی از تفاسیر از جمله قاضی بیضاوی و مجمع البیان در عبارت «و ما كنا للغیب حافظین» معانی مختلف ذکر کرده اند از جمله:

- ۱- برادران گفتند ای پدر، ما که از غیب اطلاع نداشتیم بدین معنی که اگر از اول میدانستیم ابن یامین دزدی خواهد کرد او را با خود نمی بردیم.
- ۲- ای پدر وقتی بارها را باز کردند ما دیدیم که جام ملک در میان باز اوست و ما بغیب حافظ نیستیم یعنی نمیدانیم که برادرمان واقعاً دزدی کرده یا قضیه از چه فرار است، و معنایی امثال آن (البته مجمع البیان در وجه سوم باز کر «قیل» وجه صحیح

را نیز نقل کرده است).
 معانی فوق صحیح نیست زیرا اگر منظورشان این بود که کاملاً قضیه را نمیدانیم که ابن یامین دزدی کرده یا حيله‌ای در کار بوده است با این صراحت نمیگفتند: یا ابانا ان ابنک سرق: پدر جان بر استمی پسرت دزدی کرده است. از طرف دیگر گفتند: ماشهدنا الا بما علمنا: ای پدر شهادت نکردیم مگر با آنچه دانستیم، بالفظ «علمنا» گفته اند نه «رأینا» و مسلماً منظورشان این بوده است که دزدی ابن یامین برای ما حتم و مسلم است.

اما معنای صحیح آیه چنین است:
 برادران گفتند: ما بغیب حافظ نیستیم یعنی ما که عهد بسته بودیم ابن یامین را حفظ کنیم ما تنها در صورت ظاهر میتوانستیم از او محافظت کنیم. بر فرض اگر علناً می دیدیم که در جلو چشم ما دزدی میکند او را نمیگذاشتیم، ولی ما چه میدانستیم که او دور از نظر ما دزدی خواهد کرد، ما که نمیتوانیم از یک موضوع غیبی که بر ما پنهان است جلو گیری و ممانعت کنیم.
 علاوه بر شرح فوق میگوییم در قرآن در آنجاها یکی که بعد از ماده «حفظ» لام جر آمده است، معنای «علم» درست نمیشود و بغیر از معنای حفظ و نگهداری بمعنای دیگر اطلاق نشده است (۱).

(۹)

رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمَلِكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْآحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَوَاتِ
 وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحَقْنِي بِالصَّالِحِينَ
 «يوسف - ۱۰۱»

۱- از جمله در سوره نساء آیه ۳۳ ضمن اینکه زنان مؤمن را تعریف میکند میگوید حافظات للغیب بما حفظ الله یعنی زنان در غیاب شوهرانشان اموال و... مردان را حفظ میکنند.

ترجمه - حضرت یوسف گفت خدایا مرا پادشاهی دادی و برایم از تعبیر خوابها آموختی، ای آفریننده آسمانها وزمین. توفی بزرگ و سرپرست من در دنیا و آخرت، پروردگار! مرا در حال اسلام از دنیا ببر و از جمله نیکوکاران قرار ده. **مطلبی** که در اینجا محل بحث است «توفی مسلمان...» میباشد.

شاید بعضی خیال کنند این جمله آرزوی مرگ را میرساند و نیز شاید گمان رود که منظور از این جمله این است که خدایا اگر در سرتاسر زندگی خود موفق با اسلام نشدم لااقل مرا در هنگام مرگ و حالت احتضار در حال اسلام از دنیا ببر.

میکوییم مقصود آیه، هیچ یک از اینها نیست. زیرا دنیا محل آزمایش و در حقیقت کشتزاری است که هر کس هر چه و هر قدر بکارد همان را و بهمان اندازه درو خواهد کرد و بمیزان انجام دادن اعمال صالح، میزان سعادت خود را تأمین خواهد نمود و شخص مؤمن و مسلمان نیز همواره از خدا میخواهد که عمر او را زیاد کرده و توفیق ویاری خود را شامل حال وی کند تا در نتیجه عمر زیاد بتواند اعمال صالح بیشتری انجام دهد و مقام بالاتری را در بهشت دارا باشد و هرگز آرزوی مرگ فوری را نمیکند.

همچنین در جواب توهم دیگر نیز باید گفت که مقصود نه این است که خدایا فقط در هنگام مرگ مرا مسلمان از دنیا ببر، بلکه میگوید: خدایا، از همین الآن توفیق ده که بتو تسلیم شده و عبادت ترا بجا آورم و تا آخرین نفس بر فرمان تو گردن نهم و این توفیق خود را تا دم مرگ از من سلب نکن و مرا موفق فرما که هر قدر در حال حیات هستم در جاژه اسلام قدم زنم و مطیع و منقاد تو باشم.

(۱۰)

ذٰلِكَ مِنْ اَنْبِاءِ الْغَيْبِ نُوْحِيَهُ اِلَيْكَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ اِذْ اجْتَمَعُوا اَمْرَهُمْ وَهُمْ يَمْكُرُونَ

«یوسف - ۱۰۲»

ترجمه - ای پیغمبر اینها از خبرهای غیب است که خداوند آنها را از راه وحی بر تو اعلام میدارد و موقعیکه برادران یوسف در حق او مکر میکردند و اتفاق نمودند که وی را یا بکشند و یا در ته چاه بیندازند، تو نزد آنان نبودی.

نکته‌ای که در اینجا هست این است: علت اینکه میفرماید: ای پیغمبر وقتیکه ایشان بر علیه یوسف مشورت میکردند تو آنجا نبودی چیست؟ مگر در سایر قسمتهای قضیه حضرت یوسف، حضرت محمد (ص) آنجا حاضر بود؟

در جواب میگوییم پیغمبر اکرم (ص) در هیچ یک از قضایا و حالات حضرت یوسف آنجا نبود و اینکه خداوند متعال فقط بعدم حضور حضرت پیغمبر (ص) در این جزء قضیه اشاره میکند از این جهت است که مبدأ و منشأ قضیه حضرت یوسف از همانجا شروع میشود. یعنی موقعیکه برادران جمع شدند و فرار گذاشتند که یوسف را از پذیر جدا کرده و او را بچاه بیندازند اول قضیه بود و هر کاری که سپس اتفاق افتاده بر این مقدمه مترتب بوده است. بنابراین اشاره بمبدأ قضیه در واقع اشاره بتمام قضیه است. نکته دوم اینست که از جمله «ذٰلِكَ مِنْ اَنْبِاءِ الْغَيْبِ نُوْحِيَهُ اِلَيْكَ» می فهمیم که حضرت پیغمبر (ص) قبل از نزول وحی و قرآن از هیچ یک از قضایای پیغمبران و غیر آن بطرزی که در قرآن نقل شده اطلاعی نداشته و بواسطه فضل و رحمت الهی و نزول جبرئیل و وحی بر تمام آنها مطلع شده است (۱).

۱- برای روشن شدن موضوع بطلب شماره ۶۷ صفحه ۲۲۷ همین کتاب رجوع کنید.

(۱۱)

يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ اِنْسٍ بِاِمَامِهِمْ فَمَنْ اُوْتِيَ كِتَابَهُ يَمِينًا فَاولئك يقرؤن كتابهم

ولا يظلمون فتيلًا
<اسراء - ۷۱>

ترجمه - روزی هر طایفه را با پیشوای خود میخوانیم. پس کسانی که نامه اعمالشان به دست راست آنان داده شود، ایشان کتابشان را میخوانند و باندازه رشته یاریکی (کمترین مقدار) بکسی ظلم نمیشود. مورد بحث ما در این آیه کلمه «امام» است:

بعضی از مفسرین از جمله قاضی یضای (بعد از آنکه وجه صحیح را نقل می کنند) با ذکر «قیل» ، «امام» را جمع «ام» (بمعنای مادر) گرفته و آیه را چنین معنی میکنند: «روز قیامت هر شخص با مادر خود ندا خواهد شد».

در پاسخ گویندگان این قول می گوئیم: در کدام کتاب لغت «امام» جمع «ام» آمده است؟ «امام» بمعنای «پیشوا» است و منظور این است که هر دسته از مردم با بزرگ و پیشوای خود (نیکوکاران را با راهنمای دینی خود و بدکاران را با بزرگانی که ایشان را گمراه کرده اند) محشور خواهیم ساخت. و باید گفت بکتاب نیز که راهنما و پیشوای مردم محسوب است مجازاً «امام» گفته میشود چنانکه در سوره یس آیه ۱۲ بهمین معنای اخیر استعمال شده: انا نحن نحيي الموتى و نكتب ما قدموا و آثارهم و كل شيء احصيناه في امام مبین : برستی ما یمیم که مردگان را زنده میکنیم و آنچه را که مردم از اعمال خود تقدیم کرده اند و همچنین آثارشان را مینویسیم و هر چیز را در کتاب آشکار (لوح محفوظ) بشمار آورده ایم. در جای دیگر میفرماید: ومن قبله كتاب موسى اماماً ورحمة احقاف - ۱۲: و قبل از قرآن، کتاب مونس است

و در حالیکه پیشوا و رحمت میباشد بمردم فرستاده شده است.
در خاتمه میگوییم این مطلب از کشاف استفاده شده است که میگوید: از
عجیبه‌های بعضی تفاسیر این است که میگویند: «امام» جمع «ام» است و مردم روز
قیامت بامادرانشان خوانده میشوند و حکمت این کار (که مردم بامادرانشان خوانده میشوند
نه بپدرانشان) رعایت حق عیسی علیه السلام و اظهار شرافت حضرت حسن و حسین
میباشد و نیز برای این است که اولاد زنا رسوا نشوند (۱) سپس کشاف میگوید: اینکش میدانستم
که کدامیک از آن دو عجیب تر است آیا صحت لفظش (که امام جمع ام باشد) یا
روشنی حکمت و فلسفه اش! (که فائل این قول آنرا ذکر کرده است) (۲).

۱- قاضی بیضاوی همین حکمت و فلسفه را در تفسیر خود ذکر کرده است.
۲- متن آن چنین است: «ومن بدع التفسیر: أن الامام جمع أم، وأن الناس
یدعون يوم القيامة بأمهاتهم، وأن لا یفتضح أولاد الزنا ولیت شعری أیهما أبدع؟
أصح لفظ أم بهاء حکمته».

(۱۲)

أَمْالٍ وَالْبَنُونَ زَيْتَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا

«کَهِف - ۴۶»

وَّخَيْرٌ أَمْالًا

ترجمه - مال و اولاد زینت و آرایش زندگى دنیاست و باقیات صالحات (اعمال

نیک) نزد پروردگار تو از لحاظ اجر بهتر است و همچنین از حیث آرزو نیکوتر است (شخص باید چنین چیزی را آرزو کند).

مورد بحث ما در این آیه «الباقیات الصالحات» میباشد.

بعضی ها تصور مى کنند که منظور از باقیات صالحات خیرات و مبرات باقی

دنیوی از قبیل ساختن پل و بیمارستان و نظایر آنهاست.

میگوییم باینکه اعمال فوق (ساختن پل و بیمارستان و غیره) جزء باقیات

صالحات است، ولی در اینجا منظور از «الباقیات الصالحات» فقط آنها نیستند که

بعد از مرگ شخص، در دنیا باقی بمانند و مورد استفاده قرار گیرند، بلکه این جمله

عبارت از کلیه اعمال صالحی است که مردم محض رضای خدا انجام میدهند و چون

تمام این اعمال نزد خداوند ثبت و ضبط است و اجر داده خواهد شد بنابراین میگوید

انسان نباید مشغول اموال و اولاد باشد بلکه باید فکرش متوجه تهیه توشه و انجام

کار نیک باشد: وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى «بقره - ۱۳۷»: توشه اخذ کنید بر استی

پرهیزکاری بهترین توشه است. زیرا مال و اولاد چیزی است فانی، ولی اعمال

نیک چیزی است که اجر آن باقی میماند و شخص در آن دنیا مأجور میگردد.

خلاصه منظور از «باقیات» این نیست که آثار آن عمل در دنیا باقی بماند

بلکه منظور باقی ماندن اجر آنست در نزد خدا که زایل نمیشود و مانند لذات دنیا

فانی و از بین رفتنی نیست.

اگر آیات قرآن خوب توجه شود معلوم می‌گردد که قرآن در عین حال که مردم را بانجام اعمال نیک که توشه آخرت است تشویق میکند آنان را از لذات دنیوی باز نمیدارد و بکرات میفرماید: **يا أيها الناس كلوا مما في الأرض حلالاً طيباً...** «بقره - ۱۶۸» ای مردم، از آنچه در روی زمین است بخورید در حالی که حلال و پاکیزه است.

(۱۳)

وَوَرثَ سُلَيْمَانَ دَاوُدَ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلِمْنَا مَنطِقَ الطَّيْرِ وَأَوْتِينَا مِمن
كُلِّ شَيْءٍ إِنْ هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمَبِينُ <نمل - ۱۶>

ترجمه - و سلیمانان وارث داود شد و گفت: ای مردم زبان پرندگان بما تعلیم شد و از هر چیزی بما داده شد. برآستی این عظایای خدا هر آینه فضل آشکار است. زمین‌های کفار بدو گونه بدست مسلمین می‌افتاد: یکی بوسیله غلبه در جنگ که در این صورت عموم مسلمانان در آن زمین حق داشتند. دیگری آنکه کفار تسلیم میشدند و بدون جنگ بتصرف مسلمین درمی‌آمد و بموجب آیات قرآن این قسمت از زمین بخدا و پیغمبر او تعلق داشت و پیغمبر نیز یا خود برمیداشت و یا بهر که صلاح میدانست میداد. یکی از این زمینها «فدک» نام داشت که حضرت رسول آن را بدختر خود حضرت فاطمه داد. میگویند وقتیکه ابوبکر (خلیفه اول) بخلافت رسید باین استدلال که پیغمبر فرموده: **نحن معاشر الانبياء لانورث**: (۱) ما طایفه ۱ - این خبر یا مجمول است زیرا پیغمبر نیز مانند سایر مردم دارای اموال شخصی میباشد و علت ندارد که از این لحاظ با مردم فرق داشته باشد و یا اگر ضحت داشته باشد باید گفت شاید منظور حضرت این بوده است که ما اشخاص مادی نیستیم که بجمع آوری مال، فکر کنیم و ملیونها ثروت بگذاریم ...

و جماعت پیغمبران ارث نمیگذاریم (۱) زمین مزبور را از حضرت فاطمه گرفت و در این موقع حضرت فاطمه فرمود که این خبر صحیح نیست و من میتوانم از پدر خویش که پیغمبر بود ارث ببرم. زین اسلیمان از داود ارث برده است و حضرت فاطمه باین گفته اش آیه مورد بحث را شاهد آورد: «وورث سلیمان داود» (۲).

باعدم توجه بصحت و سقم این روایت باید اذعان کرد که خیلی بعید است شخص عربی همچون دختر پیغمبر (ص) از منظور آیات قرآن بی اطلاع باشد. زیرا ماقبل آیه کاملاً تصریح میکند که این وارث شدن در علم و نبوت است نه در مال دنیا چنانکه میفرماید: ولقد آتینا داود و سلیمان علماً و قالوا الحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین «نمل - ۱۵»: داود و سلیمان علم دادیم و ایشان گفتند حمد و تعریف برای خدایی است که ما را بر بیشتری از بندگان مؤمنش تفضیل داده است و سپس میفرماید: «وورث سلیمان داود» یعنی در خصوص علم و فضیلت و پیغمبری، سلیمان از داود ارث برد و سلیمان ب مردم گفت: ای مردم خداوند زبان مرغان را بما تعلیم کرده است. این جمله بعدی دلیل است که منظور از وراثت سلیمان از داود، همان وراثت علم و دانش و پیغمبری است و مسلماً این استدلال را که بحضرت فاطمه ع نسبت میدهند صحیح نیست و هرگز دختر پیغمبر چنین استدلالی نمیکند و بمعنای آیات قرآن بیش از دیگران پی میبرد تا چه رسد باینکه از آیه ای که آشکارا مربوط ب وراثت نبوت و علم است ب وراثت مال، استشهاد کند.

خلاصه اینکه این استدلال صحیح نیست و ما این نسبت را بدختر پیغمبر افترا می دانیم و چنانکه گفته شد این آیه راجع به میراث علم و نبوت است نه میراث مال.

۱- این مطلب از پاورقی صفحه ۱۸۲ احتجاجات طبرسی نقل شده است.

۲- سطر آخر صفحه ۲۰۸ احتجاجات طبرسی - مجمع البیان نیز همین قول را ذکر کرده است.

(۱۴)

قَالُوا رَبَّنَا يَعْلَمُ إِنَّا إِلَيْكُمْ لَمُرْسَلُونَ - وَمَا عَلَيْنَا إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ

«یس - ۱۶ و ۱۷»

ترجمه - (آن سه پیغمبری که فرستاده بودیم) بقوم خود گفتند: خدای ما میدانند که ما فرستادگان خدایم بسوی شما، و بر عهده ما غیر از ابلاغ آشکار چیز دیگری نیست.

ممکن است بعضی ها چنین پندارند که مقصود از «البلاغ المبین» گفتن حقایق در معرض عامه و بطور آشکار میباشد، ولی این معنی درست نیست. زیرا موقعی پیش میآید که مبلغ باید تبلیغات خود را بطور سری و پنهانی انجام دهد چنانکه این امر در بدو ظهور حضرت محمد (ص) نیز پیش آمد و حضرت، مدت سه سال در پنهانی به تبلیغات اسلامی پرداخته است. بنابراین مقصود از «البلاغ المبین» تبلیغ در معرض عامه نیست بلکه منظور پیغمبران این است که مطالبی که مامیگوئیم هم‌اشار سخنان محکم و قانع کننده و عقلانی بوده و سخنانی است که با دلایل و براهین همراه میباشد. بدیهی است ممکن است این تبلیغ باقتضای زمان و مکان موقعی سری و زمانی علنی باشد.

(۱۵)

اتَّبِعُوا مَن لَّا يَسْئَلُكُمْ أَجْرًا وَهُمْ يَهْتَدُونَ «یس - ۲۱»

ترجمه - (در سوره یس ضمن نقل قول از مذاکره مردم مؤمن با قومش میفرماید که شخص مؤمن بقوم خود گفت): ای قوم من، بکسانی تابع شوید که از شما مردی

نمیخواهند و ایشان از هدایت یافتگانند. یعنی این پیغمبران از شما توقع ندارند که وسایل زندگی و استراحت آنان را تأمین کنید از طرف دیگر خودشان نیز هدایت شده‌اند.

ممکن است برخی سؤال کنند که ذکر جمله «وهم مهتدون» برای چیست؟ و بنظرشان چنین برسد که این جمله زاید است.

میگوییم باید باین نکته توجه کرد که نشان دادن راه و تعلیم مطالبی بدون دریافت مزد، دلیل حق بودن آن راه نیست. زیرا چه بسا اشخاص که برای تبلیغ مزد نمیخواهند و خودشان نیز در اشتباهند به همین علت است که آن شخص مؤمن گفت اولاً این پیغمبران از شما مزد نمی‌خواهند، ثانیاً آنان از هدایت یافتگانند و همراه نیستند یعنی مقصودی جز حق و حقیقت ندارند.

برای توضیح بیشتر میگوییم: هرگز پیغمبری در مقابل تبلیغ حقایق و رسالت خویش از مردم توقعی نداشته است چنانکه در سوره هود آیه ۲۹ حضرت نوح بقومش میگوید: **و یا قوم لا أسئلكم علیه مائاً ان أجرى الا علی الله: ای قوم! من بر این ابلاغ رسالت خویش از شما پاداش نمی‌خواهم و مزد و اجر من، بر عهده خداست و نیز در سوره فرقان آیه ۵۷ خطاب به حضرت محمد (ص) میفرماید: **قل ما أسئلكم علیه من أجر الا من شاء ان يتخذ الی ربه سبیلاً: من از شما برای رسالت خویش مزدی نمی‌خواهم و من نیامده‌ام مگر برای اینکه شخص بطرف پروردگارش راهی پیدا کند و هدایت یابد (۱). آری کسیکه منظورش اظهار حقایق باشد چه احتیاجی بناداش جزئی و بی‌اهمیت مردم دارد و مزد او بر عهده خداست.****

۱- البته استثنای «الا من شاء ان يتخذ الی ربه سبیلاً» برای این نیست که این اجر را می‌خواهم بلکه برای تأکید همان عدم درخواست اجرت است و منظور این است که من مزد نمی‌خواهم بلکه منظورم این است که مردم هدایت یابند.

أَهْمُ يَلْسَمُونَ رَحْمَةَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ
 رَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سَخِرِيًّا وَرَحْمَةَ رَبِّكَ خَيْرٌ

«ذخرف - ۳۲»

مما يجمعون

ترجمه - آیا ایشان لطف و رحمت پروردگار ترا قسمت میکنند؟ ماییم که گذران ایشان را در این زندگی دنیا میانشان قسمت نمیکنیم و بعضی ایشان را بر بعضی برتری دادیم تا عده‌ای دیگران را بسخره و استهزاء بگیرند و رحمت پروردگار تو بهتر است از آنچه جمع می‌کنند.

مفهوم آیه - وقتیکه پیغمبر اسلام کفار را بسوی اسلام و یکتاپرستی دعوت کرده گفتند: لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم «ذخرف - ۳۱» چرا این پیغمبری بشخص بزرگی از دو قریه «مکه و طائف» داده نشد؟ خداوند در مقابل این سخن آنان میفرماید: آیا آنانند که رحمت و لطف خدا را که عبارت از اعطای نبوت میباشد، میان مردم قسمت می‌کنند؟ در صورتیکه علاوه بر اینکه مردم حق مداخله در آن را ندارند ما اختیار زندگی خودشان را نیز که نسبت به عالم نبوت و امور معنوی خیلی بی‌ارج است بدست آنها نداده‌ایم.

بعد میفرماید: بعضی از مردم را بر بعضی دیگر از حیث مقام در دنیا برتری بخشیدیم، چرا؟ برای اینکه لیتخذ بعضهم بعضاً سخریاً: بعضی بعض دیگر را بسخره بگیرند. در اینمورد تفاسیر از جمله جلالین، مجمع البیان، فخر رازی، ابوالسعود، کشاف و قاضی کلمه «سخریاً» را بمعنی «مسخر» گرفته و جمله را چنین معنی میکنند: بعضی از ایشان را بر بعضی برتری دادیم تا بزرگترها کوچکتر از خود را مسخر

کنند یعنی غلام و برده خویش سازند (و جز این معنای دیگری ذکر نکرده‌اند). ولی بنظر ما این معنی صحیح نیست و «لام» «لیتخذ» در اینجا «لام عاقبت» است نه «لام غایت» و مفهوم صحیح آیه چنین است : در این دنیا بعضی را بر بعضی از لحاظ اولاد و ثروت و مقام ترجیح داده‌ایم که در نتیجه ثروتمندان اشخاص فقیر و عاجز را مسخره میکنند (۱). در آیه قبل میفرماید : متمولین ، حضرت محمد را که نسبت بایشان فقیر بود استهزاء و مسخره میکردند و میگفتند : آیا این شخص فقیر همانست که بخدایان ما توهین میکند و ما را بسوی خدای یکتا دعوت مینماید؟

بعبارت دیگر خداوند میخوهد یک اصل کلی را بیان کند و آن این است که ما در دنیا عده‌ای را از لحاظ مقام و ثروت بر دیگران برتری میدهیم و این ثروت و مقام، آنان را باستکبار و طغیان و ادا می‌کند و در نتیجه، ثروتمندان کسانی را که از حیث مال و مقام از ایشان کمتر و پست‌ترند ریشخند و استهزاء میکنند.

پایان

۱- لغت «قاموس» نیز همین معنی را نوشته است: سخر منه و به کفرح سخرأ وسخرأ ... هزیء کاستمخر والاسم «السخریة» «والسخری» ویکسر، البته معنایی را که تفاسیر نوشته‌اند (مقهور و بیگار) آنرا نیز نوشته‌است.

چند کتاب دیگر:

۱. تفسیر سوره جمعه و مناقون (نایاب)
۲. تناقضات پیمان و پرچم، در رد آیین احمد کسروی (نایاب)
۳. اخلاق از نظر قرآن، آیات اخلاقی قرآن بر حسب موضوع، با ترجمه فارسی آیه‌ها. تهران، انتشارات علمی (پامنان) تلفن ۳۹۰۵۰۲





مؤلف کتاب

مرحوم استاد یوسف شعار فرزند مرحوم عبدالستار در ماه ربیع الاول سال ۱۳۲۰ هـ ق. برابر با ۱۳۸۱ ش. در تبریز به دنیا آمد. مقلعات زبان فارسی و صرف و نحو عربی را در مدرسه اتحاد تبریز فرا گرفت. در بیست سالگی به مدرسه علوم دینی (طالبیه و جعفریه) رفت و به تحصیل علوم فقه و اصول و معانی و بیان پرداخت. در سال ۱۳۴۵ هـ ق. (۱۳۰۴ ش.) مجلس تفسیر تبریز را بنیان نهاد و مکتب مبارک تعلیم و تفسیر قرآن را در کوی غیبات تبریز دایر کرد. وی در مبارزه با خرافات و رد مذاهب باطل کوششها کرد و در این راه از محضر مرحوم شیخ غلامحسین تبریزی و از کتابهای مرحوم شیخ جواد بلاغی بهره برد. در قسمت فقه و اصول عقاید نیز از مرحومان میرزا محمود دوزدوزانی و میرزا ابوالحسن انگلی و شیخ غلامحسین تبریزی و استادان دیگر استفاده کرد.

مرحوم استاد یوسف شعار در سال ۱۳۴۰ ش. به تهران رفت و در آنجا اقامت گزید و محسّن تفسیر تهران را بنیان نهاد. سرانجام این دانشمند ربانی و مجاهد راه اسلام پس از عمری کوشش در نشر حقایق اسلام و ترقی روز یکشنبه ۲۶ ربیع الاول ۱۳۹۲ هـ ق. برابر با هفتم اردیبهشت ۱۳۵۲ ش. در بیمارستان مهر تهران به رحمت خدا پیوست و در گورستان بهشت زهرا به خاک سپرده شد. رحمة الله علیه و اعلی الله مقامه.

TAFSIR e ĀYĀT e MOSHKELA

A Commentary
on the Difficult Verses of the Koran

By
YŪSOF SHOĀR

Majles e Tafsir e Gor'ān
TEHRAN-IRAN
1991



مركز پخش:
تهران: مؤسسه خدمات فرهنگی سوئک، خیابان خواجه نصیر طوسی،

بین خیابان شریعتی و میدان سپاه (عشرت آباد سابق)، شماره ۲۷۲،

تلفن: ۷۶۰۸۷۰

تبریز: کتابفروشی رسالت، میدان ساعت، تلفن: ۵۸۹۴۵

بها: ۱۲۰۰۰ ریال

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**